

جانانان سفران فوئر

چورون
چوانانان



خوردن حیوانات

نویسنده: جاناتان سفران فوئر

ترجمه: وبسایت گیاهخواری

ویرایش: اول مرداد ۱۳۹۳

عنوان اصلی کتاب: Eating Animals

نشر این اثر به هر صورت آزاد است و تشویق می‌شود

یادداشت ویراستار

نویسنده کتاب، جانانان سفران فوئر، دانش آموخته فلسفه و یک نویسنده شناخته شده آمریکایی است که هم اکنون در دانشگاه نیویورک نویسندگی خلاقانه تدریس می کند. او بیشتر دوره نوجوانی و دانشجویی اش را بین گیاهخواری و گوشتخواری در نوسان بود. وقتی که پدر شد تصمیم گرفت تا درباره این پرسش های کلیدی تحقیق کند: چرا ما حیوانات را می خوریم؟ گوشت حیوانات چگونه به بشقاب ما می رسد؟ الزامات و پیامدهای خوردن حیوانات چیستند؟

کتاب حاضر روایت شخصی نویسنده را با سه سال ژورنالیسم تحقیقی وی برای بررسی وجوه مختلف این پرسش ها در هم می آمیزد. مضمون اصلی این کتاب دفاع از گیاهخواری نیست بلکه تأمل و آگاهی بخشی درباره جنبه های مختلف استفاده از حیوانات برای غذا است: نقش گوشت در فرهنگ عامه و سنت های غذایی، تاریخ شکل گیری و رشد صنعت دامداری، وضعیت حیوانات در دامداری ها و کشتارگاه های صنعتی، اثرات صید صنعتی بر اکوسیستم دریایی، نقش دامداری های صنعتی در ایجاد بیماری های همه گیر، زوال دامپروری سنتی و روش های آلترناتیو دامداری در جهان امروز از حیثه هایی هستند که در این کتاب طرح می شوند.

مانند بیشتر کشورهای جهان، در دهه های اخیر دامداری صنعتی در ایران هم رو به گسترش بوده است در حالی که مردم خیلی کم درباره سازو کار و پیامدهای این صنعت ستمگرانه و مخرب آگاهی دارند. ترجمه لین لثربا حمایت وبسایت گیاهخواری (giahkhari.com) و به عنوان تلاشی برای پر کردن خلاء اطلاعات عمومی در این حیثه انجام شده است. تلاش کرده ایم متن ترجمه پاکیزه و خوانا باشد اما حاصل کار احتمالاً خالی از اشکال نیست. سپاسگزار می شویم خطاها و لغزش های احتمالی ترجمه را در تماس با وبسایت گیاهخواری مطرح کنید تا در ویرایش های آتی تصحیح شوند.

خواندن این کتاب می تواند برای هر کسی که درباره گوشت درون بشقابش کنجکاو است بسیار آموزنده باشد و بی شک بر حیثه عمدتاً ناشناخته خوردن حیوانات پرتویی خواهد افکند.



آمریکایی ها تنها ۰.۲۵ درصد غذاهای قابل خوردن روی کره زمین را می‌خورند

میوه‌های درخت خانواده

وقتی بچه بودم بیشتر آخر هفته‌ها را در خانه مادربزرگ سپری می‌کردم. جمعه شب‌ها هنگامی که مادربزرگ دنبالم می‌آمد، مرا از زمین بلند می‌کرد و در آغوش گرم خود می‌گرفت و یکشنبه عصر قبل از بازگشت به خانه دوباره این کار را تکرار می‌کرد. البته سال‌ها بعد متوجه شدم که چرا این کار را می‌کرد؛ او می‌خواست مرا وزن کند.

مادربزرگ در زمان جنگ جهانی دوم با پای برهنه و خوردن ته‌ملنده غذای مردم، مثل سیب‌زمینی‌های گنبدیده، تکه‌های گوشت دور انداخته شده، و یا موادی که به استخوان‌ها و هسته‌های میوه‌ها چسبیده بود، از مهلکه گریخت و جان سالم بدر برد. به همین دلیل او هیچ وقت در زندگی به من سخت نمی‌گرفت مثلاً وقتی که حین رنگ کردن

کتاب نقاشی از شکل‌ها بیرون می‌زدم خیلی به من ایراد نمی‌گرفت. وقتی که برای صرف صبحانه بوفه به رستوران هتل می‌رفتیم و همگی تا سرحد مرگ مشغول خوردن می‌شدیم، مادر بزرگ با استفاده از مواد غذایی روی میز، لقمه و ساندویچ درست می‌کرد و داخل کیفش می‌گذاشت تا برای ناهار غذا داشته باشیم. در واقع این مادر بزرگ بود که به من آموخت که با یک چای کیسه‌ای می‌شود چندین لیوان چای درست کرد و یا همه قسمت‌های سیب قبل از خوردن است.

برای مادر بزرگ پول اهمیتی نداشت و حتی اگر کوپن تخفیف‌دار هم به او می‌دادیم خرید نمی‌کرد. برای او تغذیه سالم هم اهمیت نداشت و حتی به من اصرار می‌کردم که نوشابه گازدار بخورم. مادر بزرگ من هرگز سر میز غذا برای خودش جایی در نظر نمی‌گرفت حتی اگر در آشپزخانه هیچ کاری برای او باقی نمانده بود که خودش را با آن مشغول کند. با این حال باز هم مانند یک نگهبان هوشیار و یا بهتر بگویم مانند زندانی، برج مراقب را ترک نمی‌کرد.

در جنگل‌های اروپا، موقع فرار از نازی‌ها مادر بزرگ تنها زمانی که موقعیت بدست می‌آمد برای زنده ماندن غذا می‌خورد. اما ۵۰ سال بعد ما در آمریکا فقط چیزهایی را می‌خوردیم که دوست داشتیم. کمدها و کابینت‌های ما پر بود از مواد غذایی گرانقیمت و موادی که اصلاً به آنها نیازی نداشتیم. و زمانی که تاریخ مصرف مواد غذایی سر می‌رسید، آنها را بدون اینکه بو کنیم بیرون می‌انداختیم.

خوردن برای ما بدون دردسر بود البته مادر بزرگ این زندگی راحت را برای ما مهیا کرده بود اما خودش هرگز نتوانست ناامیدی را از خود دور کند.

من و برادرم تصور می‌کردیم که مادر بزرگ ما، بهترین آشپز دنیاست. وقتی که غذا را سر میز می‌آورد پس از اینکه اولین لقمه را می‌خوردیم با صدای بلند می‌گفتیم: «تو بهترین آشپز تاریخ هستی.» البته ما واقعا می‌دانستیم که بهترین آشپز دنیا مثل مادر بزرگ ما نبود که تنها بلد باشد یک نوع غذا (مرغ با هویج) درست کند.

او به ما می‌گفت که مواد غذایی تیره‌تر، سالم‌تر است و بیشتر مواد مغذی، در پوست مواد غذایی نهفته است. البته ما هیچ وقت از او نخواستیم تا دلایل خود را بیان کند. او آخر هفته‌ها با ته‌ملنده‌ها برای ما ساندویچ درست می‌کرد. مادر بزرگ به ما یاد داده بود که خوردن حیواناتی که کوچکتر و یا بزرگتر از ما هستند برایمان خوب است. او می‌گفت که ماهی، تن ماهی، سبزیجات، میوه‌جات، کیک، کلوچه و آب‌گازدار برای ما خوب است. او می‌گفت که هیچ غذایی برای ما بد نیست حتی چربی‌ها به هر مقداری. او حتی می‌گفت که شکر خوب است. او معتقد بود چاق بودن بچه، نشانه سلامتی‌اش است به ویژه اگر پسر باشد. او می‌گفت که ناهار، یک وعده غذایی نیست بلکه ۳ وعده غذایی است و باید ناهار را ۳ بار و در ساعت‌های ۱۱، ۱۲:۳۰ و ۳ بعدازظهر میل کرد چون آدم مدام احساس گرسنگی می‌کند.

در واقع مرغ و هویج مادر بزرگ احتمالاً لذیذترین غذایی بود که من در عمرم خورده بودم البته لذیذ بودن آن ربطی به نحوه آماده‌سازی و یا مزه‌اش نداشت بلکه چون ما باور داشتیم غذای او خوشمزه است از خوردنش لذت می‌بردیم. تبحر او در آشپزی زبانزد همگان در فامیل بود درست مانند زیرکی پدر بزرگ که هرگز ندیدمش یا تنها دعوی زندگی مشترک بابا و مامان. در کل ما خانواده‌ای بودیم که منطقی فکر می‌کردیم و بابل‌گویی، گره‌ها را می‌گشودیم و عاشق لذت بردن از دستپخت مادر بودیم.

روزی روزگاری، انسانی زندگی می‌کرد که زندگی‌اش داستانی نداشت چون زندگی ایده‌آل و بدون مشکلی داشت. البته می‌توان صدها و یا شاید هزاران داستان در مورد زندگی مادر بزرگ من گفت، داستان در مورد دوران

کودکی اش، چگونه زنده ماندن او، ضررهایی که در زندگی دید، مهاجرتش به آمریکا و تراژدی‌های دیگر. با آنکه ما داستان زندگی او را هرگز برای خودمان در خانواده تعریف نکردیم اما من روزی این داستان را برایم فرزندانم تعریف خواهم کرد. همچنین هیچگاه او را با القاب بد صدا نکردیم و همواره به او می‌گفتیم «بهترین آشپز دنیا». شاید روایت جنبه‌های دیگر زندگی او بسیار دشوار بود یا شاید او می‌خواست که با مهارت‌ها و خوبی‌هایش شناخته بشود نه با درد و رنجی که متحمل شده بود. البته شاید داستان رابطه او با مواد غذایی دربرگیرنده تمام داستان زندگی اش باشد. غذا برای او صرفاً غذا نیست بلکه غذا برای او همه چیز است از غرور و افتخار و تاریخ و عشق گرفته تا وحشت و نفرت و سرخوردگی. هنگامی که او به ما میوه می‌داد تصور می‌کرد که این میوه‌ها را از شاخه‌های شکسته درخت خانواده ما چیده است.

امکان دوباره

هنگامی که متوجه شدم که قرار است پدر شوم ناگهان انگیزه‌های عجیبی پیدا کردم. شروع کردم به مرتب کردن خانه، لامپ‌های سوخته را عوض کردم، شیشه‌ها را شستم و اسناد و مدارک خود را پوشه بندی و مرتب کردم. شماره عینک خود را تصحیح کردم، چندین جفت جوراب سفید خریدم، روی سقف ماشین باربند زدم و با یک حفاظ آهنی، محل نشستن سگ در ماشین را از صندلی عقب جدا کردم، بعد از پنج سال چکاپ پزشکی دادم و... تصمیم گرفتم کتابی در مورد خوردن گوشت حیوانات بنویسم.

پدر شدن در واقع نخستین انگیزه برای نوشتن این کتاب بود در حالی که قبلاً چندین بار تصمیم به نوشتن گرفته بودم اما هر بار رهاش کردم. هنگامی که دو ساله بودم قهرمان تمام داستان‌های شبانه من، حیوانات بودند. هنگامی که چهار ساله شدم، سگ پسر خاله‌ام را برای تابستان قرض گرفتیم. من به سگ لگد زدم اما پدرم گفت که نباید به حیوانات لگد بزنیم. هنگامی که هفت ساله شدم در پی مرگ ماهی قرمز عزادار شدم. در آن زمان فهمیدم که پدرم آن را داخل چاه توالی انداخته بود. من با لحنی بدی به پدرم - با زبانی کمتر متمدنانه - تذکر دادم که حیوانات را نباید داخل چاه توالی بیندازیم. در سن نه سالگی پرستاری داشتم که دوست نداشت به هیچ کس و هیچ چیزی صدمه وارد کند. وقتی او حاضر نمی‌شد با ما مرغ بخورد، از او پرسیدم که چرا مرغ نمی‌خورد. وی در جواب من گفت: من نمی‌خواهم به چیزی آسیب بزنم.

از او پرسیدم: آسیب بزنی؟ تو میدانی که مرغ، فقط یک مرغ است، فهمیدی؟
به هر حال برای من و برادرم جای تعجب داشت که چگونه بابا و ماما به این دختر ابله اعتماد کرده بودند که از فرزندان آنها پرستاری کند.

شاید او می‌خواست ما را گیاهخوار کند؛ شاید هم چنین هدفی نداشت. البته چون سن او پایین بود، سیاست و تدبیر نداشت و بی‌پرده، نظرات خود را بیان می‌کرد در حالی که طرفداران گیاهخواری اینگونه مستقیم، خوردن گوشت را محکوم نمی‌کنند.

در آن زمان من و برادرم در حالی که دهانمان مملو از مرغ بود از خودمان می‌پرسیدیم که چرا تا به حال فکر نکرده بودیم که با خوردن مرغ به این حیوان لطمه می‌زنیم و به چه دلیل هیچ کس این موضوع را به ما نگفته بود؟ چند

لحظه بعد من قاشق و چنگال خود را روز میز گذاشتم و برادرم (فرانک) هم غذایی را سریع تمام کرد. البته احتمالا الان که مشغول نوشتن این کتاب هستم فرانک در حال خوردن مرغ است و گذشته را فراموش کرده است. نکته‌ای که پرستار به آن اشاره کرد به نظرم منطقی به نظر می‌رسید چون در واقع، تداوم آموزش‌هایی بود که والدینم به من داده بودند. آنها گفته بودند که ما نباید اعضای خانواده را زجر بدهیم و حتی نباید آزارمان به غریبه‌ها و دوستان برسد. حتی نباید به وسایل بی جان خانه لطمه زد. اما من هرگز از خود سؤال نکرده بودم که چرا حیوانات جزو این قانون خانوادگی نیامده اند. من پس از این اتفاق فهمیدم که باید در نقطه‌ای، مسیر زندگی خود را تغییر بدهم.

البته قبل از تصمیم به تغییر مسیر زندگی، یکبار به صورت احساسی و موقت به گیاهخواری روی آوردم که تنها چند سال به طول انجامید و به سرعت فراموش شد. من هرگز تلاش نکردم که پاسخ منطقی به استدلال آن پرستار بدهم بلکه تلاش کردم راهی برای فراموش کردن او بیابم. من مدعی بودم که با خوردن مرغ به کسی لطمه نمی‌زنم و در حین خوردن مرغ و گوشت عذاب وجدان نداشتم.

به قول مارک تواین، ترک سیگار یکی از راحت‌ترین کارهاست و به همین دلیل او همواره این کار را انجام می‌داد. من باید گیاهخوار شدن را هم به فهرست کارهای آسان اضافه کنم. در دبیرستان من بارها و بارها گیاهخوار شدم تا در جمع دوستان برای خود هویتی داشته باشم. من در واقع هدف دیگری از گیاهخوار شدن دنبال می‌کردم که آن پز دادن به مردم بود. حقیقت این بود که تنها در اماکن عمومی و مقابل غریبه‌ها، پز گیاهخواری داشتم و در حریم خصوصی، مثل یک پاندول در نوسان بودم. تقریبا هر شب پدر سر میز غذا از همه سؤال می‌کرد: آیا کسی محدودیتی برای خوردن غذایی خاص دارد؟

هنگامی که به کالج رفتم تصمیم گرفتم که هر چیزی را که دوست دارم - بدون اینکه به خودم عذاب بدهم - بخورم. دیگر تصمیم گرفته بودم که عذاب وجدان هنگام خوردن گوشت حیوانات را فراموش کنم چون دیگر نیازی به داشتن «هویت» خاص نمی‌دیدم. البته در کالج هیچ‌کس نمی‌دانست که من قبلا گیاهخوار بودم به همین دلیل نیازی نبود که نقش بازی کنم. شاید هم به دلیل شیوع تب گیاهخواری در خوابگاه بود که تصمیم گرفتم گیاهخواری را رها کنم.

اما پس از یکسال هنگامی که وارد رشته فلسفه شدم دوباره تصمیم گرفتم که گیاهخوار شوم. پس از ورود به زندگی علمی و دانشگاهی، برایم دشوار بود که تناقضاتی را که در خوردن گوشت حیوانات هست را فراموش کنم. من معتقد بودم که زندگی باید و حتما بر اساس عقل و منطق باشد. تصور کنید که پی بردن به این واقعیت در آن زمان تا چه حدی مرا از لحاظ روحی آزار می‌داد.

هنگامی که فارغ التحصیل شدم، دوباره خوردن گوشت را شروع کردم و ۲ سال به این کار ادامه دادم. اما چرا؟ به خاطر اینکه مزه خوبی داشت. و چون برای ما داستان‌هایی که درباره خودمان و دیگران می‌سازیم مهم‌تر از عقلانیت است. و من در داستانی که برای خودم داشتم خود را بخشیده بودم.

پس از آن با خانمی ملاقات کردم که بعدا همسر من شد. چند هفته پس از نخستین ملاقات، متوجه شدیم که در حال بحث درباره دو موضوع جالب هستیم؛ ازدواج و گیاهخواری.

رابطه او با گوشت حیوانات شباهت خاصی به داستان زندگی من داشت. او شب‌ها هنگام خواب به این نتیجه می‌رسید که خوردن گوشت خوب نیست اما سر میز صبحانه همه چیز یادش می‌رفت. او مانند من حین خوردن گوشت می‌دانست که کار اشتباهی انجام می‌دهد اما چون باور داشت که انسان جایز الخطاست خودش را همواره

می‌بخشید و به خوردن گوشت ادامه می‌داد. او نیز مانند من شهودی در این زمینه داشت اما این شهود به قدری عمیق نبود که او راز خوردن گوشت منصرف کند.

مردم به دلایل مختلفی ازدواج می‌کنند اما دلیلی که باعث شد ما تصمیم به ازدواج بگیریم آغاز یک تفکر جدید مشترک بود. ما تصور می‌کردیم که در کنار هم می‌توانیم آدم بهتری شویم و اوضاع برایمان بهتر خواهد شد.

این تصمیم خیلی خوبی است اما چگونه باید بهتر شویم؟ من راه‌های بسیاری برای بهتر شدن می‌دانم مثلاً یک زبان خارجی یاد بگیرم، صبورتر باشم و سخت‌تر کار کنم. همچنین پیشنهادهای متعددی برای بهتر شدن زندگی مشترکمان دارم اما واقعا به تفاهم رسیدن در مورد مسائل کلیدی و مهم در زندگی مشترک بسیار دشوار است. حتی در ابتدای ازدواج که احساسات سرشار است دست یافتن به این هدف بسیار دشوار به نظر می‌رسد.

ما هر دو نسبت به خوردن گوشت حیوانات اکراه داشتیم اما این اکراه را فراموش کرده بودیم به همین دلیل تصور کردیم که همین موضوع می‌تواند نقطه شروع خوبی برای ما باشد. در همان هفته اول تصمیم گرفتیم که گیاهخوار شویم.

البته شام مراسم عروسی مختص گیاهخواران نبود چون می‌دانستیم که عادلانه نیست میهمانان خود را که بعضاً از راه دور آمده بودند از خوردن گوشت محروم کنیم. همچنین ما در ماه غسل خود ماهی خوردیم چون در ژاپن بودیم و در ژاپن دشوار بتوان ماهی نخورد. هنگامی هم که به خانه جدید خود برگشتیم هر چند وقت یکبار همبرگر، سوپ مرغ، تن ماهی و استیک می‌خوردیم. البته این مصرف گوشت همیشگی نبود.

به نظرم می‌رسید که این شیوه درستی است. ما به طور همسازی متناقض عمل می‌کردیم. چرا تغذیه ما باید جدا از سایر اختلاقیات مان باشد؟ ما آدم‌های صادقی هستیم اما گاهی هم دروغ می‌گوییم. به همین ترتیب ما گیاهخوارهایی بودیم که گاهی گوشت هم می‌خوردیم.

با آنکه من بزرگ شده بودم اما دقیقا دربارۀ گیاهخواری، تصورات دوران بچگی خود را داشتم. در آن زمان اطلاعات زیادی در مورد حیوانات نداشتم و نمی‌دانستم که آنها چگونه کشته می‌شوند - هر چند که ته دلم در این مورد نگران بودم. به همین دلیل هنگامی هم که بزرگ شده بودم عجله‌ای برای کنار آمدن با خود در مورد خوردن و یا نخوردن گوشت حیوانات نداشتم. اما هنگامی که تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم داستان تغییر کرد.

نیم ساعت پس از اینکه پسر متولد شد من نزد اعضای خانواده در اتاق انتظار رفتم تا این خبر خوب را به آنها بدهم.

- گفتی که بچه، پسر است؟

- اسمش چیه؟

- شکل کیه؟

- زود باش همه چیز رو بگو

من سئوالات آنها را سریع پاسخ دادم و سپس به گوشه‌ای رفتم و موبایلم را روشن کردم.

گفتم: مادربزرگ! ما بچه‌دار شدیم

مادربزرگ فقط یک دستگاه تلفن در خانه داشت که آن هم در آشپزخانه بود. او پس از زنگ اول تلفن را برداشت و معلوم بود که پشت میز منتظر تلفن بوده است. آن زمان نیمه شب بود. احتمالا او در آن زمان مشغول آماده سازی

مرغ و هویج برای قرار دادن داخل فریزر بود. من هرگز او را در حال گریه کردن ندیده بودم اما در حالی که پشت تلفن گریه می کرد از من پرسید: بچه چند کیلو است؟

چند روز بعد پس از اینکه از بیمارستان به خانه برگشتیم نامه‌ای برای یکی از دوستانم فرستادم و در داخل نامه عکسی از خودم و بچه قرار دادم. او در پاسخ من خیلی ساده نوشت: « همه چیز دوباره ممکن است.» جمله بسیار خوبی بود. خودم هم چنین حسی داشتم. ما می‌توانیم دوباره داستان‌های تکراری زندگی خود را با کمی تغییر، تعریف و بازگو کنیم. البته گزینه دیگری هم داریم و آن هم تعریف داستان‌های جدیدی است. دنیا فرصت دیگری به ما داده بود.

خوردن حیوانات

شاید اولین انگیزه پسر من در زندگی، خوردن بود. چند ثانیه پس از تولد، او از سینه مادرش تغذیه می‌کرد. من با شگفتی بی‌سابقه‌ای فقط نظاره می‌کردم. او بدون هیچ تجربه قبلی می‌دانست که چگونه باید از سینه مادر شیر بخورد. میلیون‌ها سال تکامل این دانش را در وجود او به ودیعه نهاده بود. البته تنها غذا خوردن او غیر ارادی نبود بلکه ضربان قلب او و همچنین تنفسش هم غیر ارادی و بدون آموزش قبلی انجام می‌شد.

شگفت زدگی من بی سابقه بود اما مرا با پیشینیانم پیوند می‌داد. ناخودآگاه یاد درخت خانواده خود افتادم. همانگونه که من شیر خوردن بچه ام را تماشا می‌کردم، والدینم نیز شیر خوردن من، مادر بزرگم شیر خوردن مادرم و مادر مادر بزرگم، شیر خوردن مادر بزرگم را تماشا کرده بودند. دو واقع همه‌نوزادان حتی نوزادان انسان‌های غارنشین اولیه هم شیر مادرشان را می‌خوردند.

همزمان با تولد فرزندم، من هم نوشتن این کتاب را شروع کردم. به نظر می‌رسید که تمام زندگی او حول محور خوردن می‌چرخد. او یا شیر می‌خورد، یا پس از خوردن شیر می‌خوابد، دوباره برای خوردن شیر گریه می‌کرد و پس از خوردن شیر خودش را خیس می‌کرد. زمانی که این کتاب را تمام کنم او قادر خواهد بود که حرف بزند و غذایش را بهتر هضم کند. غذا دادن به فرزندم مانند غذا خوردن خودم نیست بلکه اهمیت بیشتری برایم دارد. چون غذا خوردن او ارتباط مستقیم با سلامت جسمانی‌اش دارد. همچنین ماجراهایی که با غذا در ارتباط است برایم اهمیت دارد. همین ماجراهاست که خانواده ما را متحد نگاه می‌دارد. من در سنت یهودی خانواده خود آموختم که غذا دو هدف را به موازات هم دنبال می‌کند: تغذیه و یادآوری. خوردن و داستان گویی دو مولفه جدانشدنی از یکدیگر هستند، درست مثل آب نمک که اشک هم هست و عسل که نه فقط شیرین است بلکه شیرینی را به یاد ما می‌آورد.

در دنیا هزاران ماده غذایی مختلف وجود دارد و مشخص نیست که چرا ما فقط انتخاب‌های محدودی از میان مواد غذایی موجود داریم. باید توضیحی برای این ترجیحات ما باشد. ما باید توضیحی دهیم که چرا جعفری داخل بشقاب برای تزئین آن است و پاستا برای صبحانه مناسب نیست. همچنین باید بگوییم که چرا بال مرغ می‌خوریم اما چشم مرغ را مصرف نمی‌کنیم. چرا گوشت گاو می‌خوریم اما گوشت سگ نمی‌خوریم. همین داستان‌ها باعث تثبیت روایت‌ها و در نهایت وضع قوانین جدید می‌شود.

خیلی از مواقع در زندگی فراموش کرده ام که داستان‌های زیادی در مورد غذا دارم. من فقط چیزهایی می‌خوردم که موجود، خوشمزه، طبیعی و بهداشتی بودند. اما هیچ کس علت خوردن این مواد غذایی را برایم توضیح نمی‌داد. این داستان در قالب یک کتاب آغاز نشد. قضیه ساده‌تر بود؛ من و خانواده‌ام می‌خواستیم بدانیم که گوشت چیست؟ با حیوانات چگونه رفتار می‌شود و این موضوع تا چه اندازه ای اهمیت دارد؟ اثرات اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی خوردن گوشت حیوانات چیست؟ من به عنوان یک پدر با واقعیت‌هایی مواجه شدم که نمی‌توانستم به عنوان یک شهروند عادی نسبت به آنها بی‌اعتنا باشم و به عنوان یک نویسنده آنها را تنها نزد خود نگه دارم و منتشر نکنم. البته مواجهه با این واقعیت‌ها با مسئولیت نوشتن، تفاوت دارد.

من می‌خواستم که به این پرسش‌ها پاسخ مفصل و دقیق بدهم. با آنکه ۹۹ درصد حیواناتی که در آمریکا خورده می‌شوند در دامداری‌های صنعتی پرورش می‌یابند و من در کتابم در مورد این موضوع مفصل توضیح خواهم داد اما درباره یک درصد دیگر از حیواناتی که از طریق دامپروری وارد چرخه خوراک انسان‌ها می‌شوند نیز توضیح خواهم داد.

البته باید صادقانه بگویم که قبل از آغاز تحقیقات خود می‌دانستم که اطلاعات ریز و جزئی در لین مورد پیدا نخواهم کرد و می‌توانم تنها اطلاعات کلی بدهم. البته دیگران هم همین عقیده را داشتند. هر بار که می‌گفتم می‌خواهم کتابی در مورد خوردن گوشت حیوانات بنویسم آنها بدون اینکه نظرات من را بدانند مدعی می‌شدند که می‌خواهم از جنبش گیاهخواری حمایت کنم. البته این تصور بسیاری از خوانندگان خواهد بود که تحقیق در مورد دامداری، در نهایت تشویق مردم به نخوردن گوشت خواهد بود. این پیشفرض خود بسیار گویاست. انگار همه می‌دانند که با تحقیق درباره گوشت شما به نخوردن آن سوق داده می‌شوید. شما با دیدن عنوان لین کتاب، چه تصویری داشتید؟

من هم تصور می‌کردم که نوشتن این کتاب در نهایت تشویق به گیاهخواری خواهد بود اما اینگونه نشد. استدلال به نفع گیاهخواری ارزشمند است اما موضوع بحث من در این کتاب نیست.

دامداری یک موضوع بسیار پیچیده است. در این حوزه شما نمی‌توانید دو حیوان، دو مصرف کننده و یا دو دامدار پیدا کنید که کاملاً شبیه به هم باشند.

بعد از انجام تحقیقات میدانی بسیار، خواندن منابع متعدد و همچنین مصاحبه با افراد مطلع، از خودم پرسیدم که آیا می‌توانم نکات مهم و منسجمی در مورد موضوعی گفت که تا این حد پراکنده است؟ بحث اینجا تنها بر سر گوشت به صورت یک مفهوم کلی نیست بلکه بحث در مورد یک حیوان، چگونگی پرورش آن در مزرعه، چگونگی ذبح آن، فروشش در بازار و خورده شدنش است. همین گستردگی مطالب باعث می‌شود که حقایق مربوطه را نتوان مانند اجزای یک پازل در کنار هم قرار داد.

خوردن گوشت حیوانات هم مانند سقط جنین از موضوعاتی است که در باره جزئیات آن توافق کلی وجود ندارد (مثلاً کی جنین از شخص بالقوه به شخص بالفعل بدل می‌شود؟ یا اینکه یک حیوان واقعاً چه چیزهایی را تجربه می‌کند؟). همچنین بسیاری از مردم دوست ندارند در مورد رنج حیوانات حین ذبح شدن چیزی بخوانند و بشنوند چون حالشان بد می‌شود و به همین دلیل موضعی تهاجمی و یا تدافعی اتخاذ می‌کنند. با توجه به اینکه خوردن

گوشت حیوانات، موضوعی جنجالی است هر سؤالی باعث مطرح شدن سوال دیگری می‌شود و شما ناگهان متوجه می‌شوید که دارید از مطلبی که بهش اعتقاد ندارید دفاع می‌کنید و یا از مطلبی که به آن اعتقاد دارید دفاع نمی‌کنید.

همچنین تفاوت قائل شدن میان واقعیت و احساس ما درباره آن واقعیت دشوار است. معمولاً مجادله‌هایی و بحث‌هایی که در مورد خوردن حیوانات وجود دارد اساساً بحث و مجادله نیست بلکه اختلاف سلیقه است. و جایی که شواهد و حقایق مستند وجود دارد - مثلاً اینکه ما به طور متوسط سالانه چقدر گوشت می‌خوریم؛ یا اینکه چقدر مرداب‌های زیستگاه مانگرو^۱ توسط پرورشگاه‌های ماهی نابود شده‌اند؛ یا اینکه ذبح گاو چگونه صورت می‌گیرد- این پرسش بوجود می‌آید که باید با این حقایق چه کرد؟ آیا قرار است این حقایق از نظر اخلاقی مردم را مجاب کنند که گوشت خوردن را کنار بگذارند یا فقط جهت اطلاع گوشت خواران هستند؟

با اینکه این کتاب حاصل تحقیقات دامنه دار است و در آن سعی کرده ام تا جایی که ممکن است گزارش عینی از مسائل ارائه دهم - مثلاً از محافظه کارانه ترین آمار و ارقام (اغلب برگرفته از منابع دولتی) استفاده کرده‌ام و دو نفر را استخدام کردم تا صحت آمار را واریسی کنند و کوشیده ایم حقایق را از چندین منبع مختلف مطابقت بدهیم- باز من این کتاب را یک روایت محسوب می‌کنم. داده‌های زیادی در دست است اما داده‌ها اغلب ناقص و تعبیرپذیرند. واقعیت‌ها مهم هستند اما به خودی خود معنادار نیستند به ویژه که در معرض تعبیرهای مختلف هستند؛ استفاده از واژه‌های مختلف نیز ممکن است باعث برداشت‌های متفاوتی بشود. مثلاً هنگامی که از درد کشیدن مرغ‌ها حرف می‌زنیم، هر قدر هم که درباره فیزیولوژی درد مرغ بدانیم دقیقاً مشخص نیست که منظور ما از درد چیست؟ چقدر طول می‌کشد؟ چه نشانه‌هایی دارد. اما اگر همین اصطلاح‌های چند وجهی را در قالب داستان روایت کنیم، چه داستان ترحم و چه داستان سلطه، یا هردو، آنگاه مردم می‌فهمند که شما در مورد خوردن حیوانات چه می‌گویید.

همه ما به نوعی برساخته داستان‌ها هستیم. من به بعد از ظهرهای شنبه‌ای فکر می‌کنم که دور میز آشپزخانه مادربزرگ می‌نشستم. تنها من و مادربزرگ بودیم و نان‌های سیاه داخل توستر و یخچال پرسر و صدا که روی آن را عکس‌های خانوادگی پوشانده بود. مادربزرگ ماجرای فرارش از اروپا را شرح می‌داد و غذاهایی را که مجبور بود بخورد یا نخورد. این داستان زندگی او بود. او هر چند وقت یکبار می‌گفت: به من گوش کن. منظورش این بود که می‌خواهد نکته مهمی را بگوید هر چند که آن زمان متوجه نمی‌شدم.

هر چند که جزئیات درس‌هایی را که از مادربزرگ آموختم به خاطر ندارم اما کلیت داستانش را می‌دانم و سعی می‌کنم درس‌هایی را که از مادربزرگ آموخته‌ام به پسران انتقال بدهم و هدف اصلی و آگاهانه این کتاب هم همین است. در ابتدای کار دلهره فراوانی دارم چرا که این بحث دامنه و پیامدهای شگرفی دارد. از بحث سلاخی سالانه ده میلیارد حیوان در آمریکا و همچنین موضوعاتی مانند تخریب محیط زیست، شرایط کارگران سلاخ‌خانه‌ها، گرسنگی در جهان و همچنین شیوع بیماری‌های همه گیر خطرناک که بگذریم این سؤال مطرح می‌شود که در مورد خود و هموعان خود چه فکر می‌کنیم. ما تنها راوی داستان نیستیم بلکه در واقع خود داستان هستیم. اگر من و همسر، فرزندان را گیاهخوار بار بیاوریم، او دیگر تک غذای مادربزرگ پدرش را نخواهد خورد، و باور نخواهد کرد که او بهترین آشپز تاریخ است. داستان زندگی ما و مادربزرگ باید تغییر کند.

نخستین کلماتی که مادر بزرگ من پس از دیدن پسران برای اولین بار به زبان آورد این بود: انتقام من.

۱ Mangrove درختی از خانواده حرا که در مناطق ساحلی گرمسیری می‌روید

آیا او این کلمات را از بین بی شمار سخنانی که می توانست بگوید انتخاب کرده بود و یا این کلمات برای او انتخاب شده بودند؟

به من گوش کنید:

«ما ثروتمند نبودیم اما همیشه به قدر کافی داشتیم. پنجشنبه ها نان می پختیم و این نان برای تمام هفته کافی بود. جمعه، پن یک درستی می کریم. روز شبات^۲ مرغ داشتیم و سوپ با رشته. آن زمان نزد قصاب می رفتیم و درخواست چربی بیشتر می کردیم. قسمت های پرچربی، بهترین بخش گوشت بود. آن زمان مثل امروز نبود که مردم از چربی فراری باشند. ما یخچال نداشتیم اما شیر و پنیر داشتیم. ما همه نوع سبزیجات نداشتیم اما همان سبزیجاتی که داشتیم برایمان کافی بود. شما الان همه چیز دارید و قدرش را نمی دانید. ما خبر نداشتیم چیزهای دیگری هم هست و به آن چه داشتیم راضی بودیم.

اما ناگهان همه چیز تغییر کرد. جنگ، زندگی ما را به جهنم تبدیل کرد و من همه چیز را از دست دادم. از خانواده جدا شدم و همیشه شب و روز در حال فرار بودم چون آلمانی ها همه جا بودند. اگر یک لحظه توقف می کردی کارت تمام بود. غذای کافی وجود نداشت. از فرط گرسنگی، پوست و استخوان شده بودم. تمام بدنم زخم شده بود و حرکت کردن برایم دشوار بود. پیدا کردن غذا از سطل زباله جالب نبود اما من چاره ای نداشتم جز اینکه ته مانده و دور ریز غذاهای مردم را بخوردم. هر کسی مجبور بود برای بقای خودش تلاش کند. من هر چه پیدا می کردم می خوردم. نمی توانم بگویم که چه چیزهایی می خوردم.

البته در بدترین مواقع، آدم های خوبی هم پیدا می شدند. یک نفر به من یاد داد که انتهای پاچه شلوارم را گره بزنم تا بتوانم داخل پاچه ها را با سیب زمینی هایی که می دزدیدم پر کنم. مجبور بودم با پاچه های گره خورده، کیلومترها راه بروم چون معلوم نبود که کی شانس به من رو کند و باز سیب زمینی پیدا کنم. یک روز یک نفر مقدار کمی برنج به من داد و من دو روز راه رفتم تا به بازار برسم و آن را با مقداری صابون معاوضه کنم. سپس صابون را در بازار دیگری با لوبیا معاوضه کردم. آن زمان نیاز به شانس بود.

اما آخر جنگ از همه بدتر بود. خیلی ها در اواخر جنگ مردند و من نمی دانستم که آیا فردا زنده خواهم بود یا خیر. یک کشاورز روس که خدا بیامرزدهش، شرایط من را دید و مقداری گوشت از داخل خانه اش به من داد.

- پس او زندگی شما نجات داد

- من آن را نخوردم

- آن را نخوردی؟

- گوشت خوک بود. من گوشت خوک نمی خوردم

- چرا؟

- منظورت از چرا چیه؟

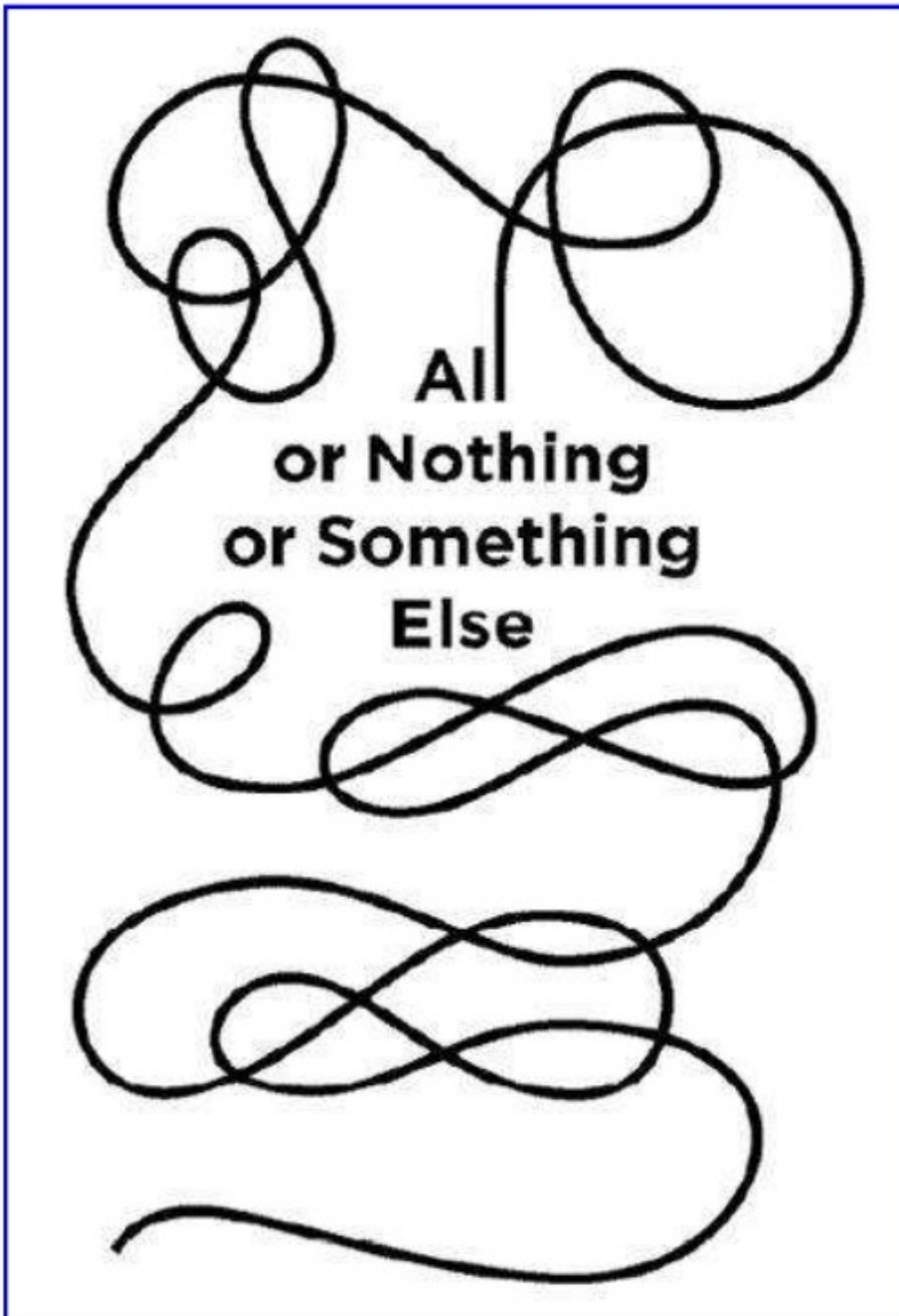
- نخوردی، چون گوشت حلال نبود؟

- البته

- حتی اگر زندگی ات در خطر بود؟

- اگر هیچ چیز مهم نباشد پس چیزی برای نجات دادن نیست

2 Shabbat به روز تعطیل هفتگی یهودیان (شنبه) می گویند. که به صورت سمبلیک به معنای هفتمین روز آفرینش است.



تورهای ماهیگیری امروزی می توانند تا ۱۲۰ کیلومتر طول داشته باشند.

جرج

در بیست و شش سال اول زندگی آم از حیوانات بیزار بودم. آنها را آزاردهنده، کثیف، غیر قابل پیش‌بینی، غریب، ترسناک و کاملاً غیر ضروری می‌دانستم. بیشتر از هر حیوان دیگری از سگ بدم می‌آمد. بیزاری از سگ را از مادر به ارث برده بودم که او هم از مادرزادگش به ارث برده بود. در کودکی تنها به شرطی به خانه دوستانم می‌رفتم که سگ خود را در اتاق دیگری حبس کنند. وقتی که در پارک سگی به من نزدیک می‌شد از ترس می‌لرزیدم و به پدر پناه می‌بردم تا اینکه پدرم مرا روی دوش خودش بگیرد. من حتی دوست نداشتم برنامه‌های تلویزیونی که سگ در آن بود تماشا کنم. از کسانی که با دیدن سگ هیجان‌زده می‌شدند بدم می‌آمد. حتی نسبت به افراد نابینایی که از سگ کمک می‌گرفتند احساس بدی پیدا کرده بودم.

اما یک روز به فردی تبدیل شدم که عاشق سگ بود.

البته انگار جرج از آسمان پایین افتاد. من و همسر هرگز در مورد داشتن سگ حتی فکر هم نکرده بودیم اما یک روز شنبه هنگامی که در کوچه هفتم در محله بروکلین که زندگی می‌کردیم در حال قدم زدن بودیم به یک سگ کوچک سیاه رنگ برخورد کردیم که گوشه خیابان خوابیده بود. من معمولاً با نگاه اول عاشق چیزی نمی‌شوم اما در اولین نگاه عاشق این سگ لعنتی شدم حتی قبل از اینکه آن را لمس کنم.

سرپرستی این توله سگ زیبا شاید غیرقابل پیش‌بینی‌ترین تصمیم زندگی‌ام بوده باشد. از آن نوع سگ‌هایی بود که حتی سنگ دل‌ترین مخالفان سگ‌ها هم جذب اش می‌شوند. نمی‌دانم چه حسی درون آدم‌ها وجود دارد که ناگهان شیفته حیوانات می‌شوند. مثلاً هر نژادی از سگ طرفداران خاص خود را دارد و یا دوستداران پرنده‌ها حاضرند ساعت‌ها به آسمان خیره شوند تا پرنده مورد علاقه خود را ببینند. و یا دوستداران گربه که ساعت‌ها برای این حیوان وقت صرف می‌کنند. کتاب‌های بچه‌ها نیز مملو از عکس‌های خرگوش و موش و خرس و گوزن است البته در برخی از کتاب‌ها تصاویر سوسمار و عنکبوت نیز به چشم می‌خورد. شما تا حالا اسباب‌بازی‌ای را ندیده‌اید که مثلاً به شکل سنگ طراحی شود اما بیشتر اسباب‌بازی‌ها به شکل حیوان هستند. وقتی کلکسیونرهای تمبر از عشق و علاقه شان به تمبر می‌گویند معنای عشق آنها متفاوت با رابطه عاطفی با حیوانات است.

به هر حال ما سگ سرگردان را - که ماده از آب درآمد - به خانه بردیم و آن را در آغوش گرفتیم. سپس اجازه دادم تا دست مرا لیس بزند و بعد صورتم را لیس زد. سپس نوبت به من رسید که صورتش را لیس بزنم. حالا من دوستدار سگ هستم و تا آخر عمر هم خواهم بود.

شصت و سه درصد خانوارهای آمریکایی صاحب یک حیوان خانگی هستند. این رواج گسترده از این جهت قابل توجه است که پدیده‌ای جدید است. نگهداری حیوانات در پی رشد طبقه متوسط و همچنین شهرنشینی رونق یافت. شاید چون مردم دیگر نمی‌توانستند با حیوانات در فضاهای شهری در تماس باشند تصمیم به نگهداری

حیوانات خانگی گرفتند. شاید هم چون نگهداری حیوان خرج دارد این کار یک تجمل و دلیل فخرفروشی محسوب می شود. مردم آمریکا سالانه حدود ۳۴ میلیارد دلار خرج نگهداری از حیوانات خانگی می کنند. سر کیث توماس مورخ آکسفورد که کتاب او با عنوان «انسان و حیات وحش»^۲ یک اثر کلاسیک به شمار می آید معتقد است که:

گسترش نگهداری از حیوانات خانگی در میان طبقه متوسط شهرنشین در اوایل دوره مدرن، پدیده ایست که پیامدهای اجتماعی، روانی و اقتصادی مهمی داشته است... این پدیده پیامدهای فکری هم داشته است. نگهداری از حیوانات خانگی باعث شد تا طبقه متوسط درباره هوش حیوانات تصور خوش بینانه تری داشته باشند و باعث رواج روایت های بیشمار درباره دانایی حیوانات شد. این انگاره را تقویت کرد که شاید حیوانات نیز دارای شخصیت منحصر به فرد باشند. و مبنای روانشناختی این دیدگاه را فراهم که حداقل برخی از حیوانات لیاقت این را دارند که در شمول ملاحظات اخلاقی وارد شوند.

البته این درست نیست که بگوییم رابطه من با جرج باعث شد که به «دانایی» حیوانات اعتقاد پیدا کنم. گذشته از آشنایی با برخی نیازهای پایه ای جرج، من واقعا نمی دانم که در مغز این حیوان چه می گذرد (هر چند متقاعد شده ام که به جز غرایز ابتدایی، اتفاقات دیگری هم در مغزش می افتد). به همان اندازه که گاهی از خنگ بودن این حیوان متعجب می شوم برخی مواقع هوش او هم مرا متعجب می کند. البته اختلافات ما با یکدیگر بسیار بیشتر از شباهت هایمان است.

جرج موجودی نیست که صرفا بخواهد ابراز محبت کند و محبت بگیرد. در واقع این حیوان در بسیاری از مواقع باعث دردسر ما می شود. او در برخی مواقع مقابل میهملنان ادرار می کند؛ کفش ها و اسباب بازی های پسرم را می جود؛ علاقه مفراطی به کشتن سنجاب ها دارد؛ تخته های اسکیت را خراب می کند؛ خاک زیر گل های باغچه را می کند؛ مهارت شگفت انگیزی در وسط انداختن خودش موقع عکس گرفتن دارد؛ زنان در دوره قاعدگی را شرمنده می کند؛ روی وسایل نوی خانه خراش می اندازد و گاهی هم برای انتقام گرفتن (معلوم نیست انتقام از چه؟) داخل خانه مدفوع می کند.

همین چالش ها درباره ارتباط با او و یا درک انگیزه های او باعث می شود تا برخی از مواقع تصمیم بگیرم با چیزی یا کس دیگر به جز جرج ارتباط برقرار کنم. البته جرج می تواند نسبت به چند کلمه واکنش نشان دهد (و نسبت به خیلی کلمات واکنش نشان نمی دهد) اما روابط ما با هم کاملا خارج از حوزه زبان مکالمه است. به نظر می رسد که جرج افکار و احساساتی در سر دارد. برخی مواقع فکر می کنم که این تفکرات و احساسات را متوجه می شوم اما در بیشتر مواقع نمی توانم. او دقیقا مانند یک عکس است که نمی تواند بیان کند که اجازه دیدن چه چیزی را به من می دهد. او تجسم یک راز است و احتمالا من هم برای او مثل یک عکس هستم.

همین دیشب هنگامی که چشمم را از روی کتابی که می خواندم برداشتم دیدم که جرج از آنسوی اتاق به من خیره شده است. از او سؤال کردم: کی او مدی توی اتاق؟

او چشمانش را فرو گرفت و نگاهش را به سمت دیگر انداخت. او هنوز هم برای من یک موجود غیر قابل پیش‌بینی است. با وجود اینکه به هم خیلی نزدیک هستیم اما برخی مواقع از غریبه بودن او می‌ترسم. اینکه بچه کوچک در خانه دارم قضیه را ترسناک تر می‌کند. می‌ترسم که روزی او به پسرم حمله کند و هیچ تضمینی نیست که چنین کاری نکند.

فهرست کردن اختلافات من و جرج می‌تواند یک کتاب را پر کند اما جرج نیز مانند من، درد را احساس می‌کند، به دنبال لذت بردن است و تنها به بازی و خوردن اهمیت نمی‌دهد بلکه همدم هم می‌خواهد. نیازی نیست که من جزئیات ویژگی‌های اخلاقی و سلیق او بدانم اما در همین حد می‌دانم که او چشم انداز و سبک و سیاق منحصر به خود را در امور مختلف دارد. روانشناسی من و او شبیه هم نیست و هر کدام از ما از منظرهای مختلفی به دنیا نگاه می‌کنیم و منظر هر کدام از ما ذاتی و کاملاً منحصر به فرد است. من جرج را نمی‌خورم چون او متعلق به من است اما چرا نباید سگ‌های دیگری را که هرگز ندیده‌ام نخورم؟ و یا چه منطقی وجود دارد که من سگ را نخورم و حیوانات دیگر را بخورم؟

دللی برای خوردن سگ

به رغم آنکه خوردن گوشت سگ در چهل و چهار ایالت آمریکا کاملاً قانونی است اما خوردن گوشت «بهترین دوست انسان» به اندازه خوردن گوشت یک دوست صمیمی، تابو به شمار می‌آید. حتی گوشتخواران قهار هم حاضر به خوردن گوشت سگ نیستند. حتی در برنامه‌های تلویزیونی آشپزهای معروفی که هر گوشتی می‌پزند، هرگز نمی‌بیند که مثلاً یک توله سگ از داخل قابلمه آنها بیرون بیاید. چندی پیش، گوردون رهزی، یکی از این آشپزهای معروف در تلویزیون آمریکا گفت که اگر روزی فرزندانش گیاهخوار شوند آنها را شوک الکتریکی می‌دهد اما می‌خواهم از او سؤال کنم اگر روزی بچه‌هایش سگ خانگی شان را آب پز کردند و خوردند چه واکنشی نشان خواهد داد؟

سگ‌ها حیوانات فوق‌العاده و منحصر به فردی هستند اما از لحاظ فکری و تجربی ظرفیت پایینی دارند. خوک‌ها هم به اندازه سگ‌ها باهوش هستند و احساسات دارند. آنها نمی‌توانند مانند یک سگ عقب ماشین بپرند اما می‌توانند بدون بازی کنند، بدجنسی کنند؛ اجسام پرتاب شده را بگیرند و احساسات را پاسخ بدهند. پس چرا ما سگ‌ها را مثل خوک‌ها روی آتش کباب نمی‌کنیم؟ تابو بودن خوردن سگ، نشانگر خیلی چیزها درباره ی سگ‌ها و خیلی چیزها درباره انسان است.

فرانسوی‌ها که عاشق سگ‌هایشان هستند برخی مواقع اسب‌هایشان را می‌خورند. اسپانیایی‌ها که عاشق اسب‌هایشان هستند برخی مواقع گاوهایشان را می‌خورند. هندی‌ها که عاشق گاوهایشان هستند برخی مواقع سگ‌هایشان را می‌خورند.

به قول جرج ارول در مزرعه حیوانات: همه حیوانات برابر هستند اما برخی حیوانات برابرتر از بقیه هستند.

البته این ترجیح های غذایی ما بین حیوانات، قانون طبیعت نیست بلکه داستان هایی هست که ما درباره طبیعت ساخته ایم.

پس حق با چه کسی است؟ و چرا باید سگ را از از منوی غذایی خارج کرد؟
برخی از گوشتخواران می گویند:

- حیواناتی که می توانند همدم شما باشند را نخورید.

- اما سگ ها در همه جاهایی که خورده می شوند به عنوان حیوان همدم نیستند. مثلاً تکلیف همسایه های ما که اصلاً حیوان در خانه نگه نمی دارند چه می شود؟ آیا ما حق داریم که نگذاریم آنها برای شام گوشت سگ بخورند؟

خب پس بگوییم:

- حیواناتی که ظرفیت روانی قابل توجهی دارند را نخورید.

- اگر منظور از «ظرفیت روانی قابل توجه» ظرفیت فکری در حد یک سگ است پس حیواناتی نظیر خوک، گاو، مرغ و بسیاری از حیوانات دریایی هم از ظرفیتی مشابه برخوردارند. اگر این نظریه را قبول داشته باشیم آنگاه انسان هایی که از لحاظ عقلانی و روانی مشکل دارند نیز قابل خوردن می شوند.

پس بگوییم:

تابوها دلائل وجودی خوبی دارند. رعایت تابوهایی مثل: مدفوع خود را دستکاری نکن؛ با خواهرت نخواب؛ یا همدم ات را نخور از جهت تکاملی به نفع ما هستند.

اما خوردن گوشت سگ در بسیاری از کشورها یک تابو نیست و برای سلامت ما هیچ ضرری ندارد. گوشت سگ اگر به درستی پخته شود همان قدر برای سلامت ما خطرناک خواهد بود که هر گوشت دیگر.

در واقع خوردن گوشت سگ سابقه ای دیرینه دارد. در قبرهای متعلق به قرن چهارم میلادی تصاویر سگ هایی نقش بسته که مثل سایر حیوانات برای مصرف در آن زمان ذبح می شدند. حتی در برخی از زبان ها هم می توان متوجه شد که تمایل زیادی برای خوردن گوشت سگ وجود داشته است. مثلاً در زبان چینی-کره ای نشانه عدالت و انصاف (yeon) به طور تحت اللفظی این گونه ترجمه شده است: « مثل گوشت سگ پخته شده لذیذ است».

حتی بقراط گوشت سگ را منبع قدرت می دانست. رومی ها توله سگ شیرخواره می خوردند و سرخپوستان داکوتا طرفدار جگر سگ بودند و ساکنان هاوایی در گذشته ای نه چندان دور مغز و خون سگ را می خوردند. از سوی دیگر سگ بدون موی مکزیکایی پای ثابت منوی غذایی آرژانتین بود. حتی کاپیتان کوک هم سگ می خورد. رولاند آموندسن قطب نورد هم هنگامی که خیلی گرسنه شد سگ های سورتمه اش را خورد. امروز هم فیلیپینی ها برای اینکه بدشانسی را از خود دور کنند گوشت سگ می خورند؛ در چین و کره از گوشت سگ به عنوان دارو استفاده می شود؛ در نیجریه برای افزایش قوای جنسی مورد استفاده قرار می گیرد و در یک کلام استفاده از گوشت سگ به دلیل لذیذ بودن در بسیاری از مکان های جهان رایج است. برای قرن های چینی ها نژاد سگ چوی زبان سیاه^۴ را برای خوردن پرورش می دادند و یا خیلی از کشورهای اروپایی که هنوز هم قوانین مکتوبی در مورد کالبدشکافی سگ ها قبل از مصرف گوشتشان دارند.

البته انجام شدن کاری در چهار گوشه از دنیا در طی یک زمان طولانی، الزاما به معنی درست بودن آن عمل نیست اما برخلاف گوشت‌های دامداری‌های صنعتی که باید با نگهداری و پرورش حیوانات در دامداری‌ها تهیه شوند، خود سگ‌ها ظاهراً برای خورده شدن التماس می‌کنند.

سالانه سه تا چهار میلیون گربه و سگ به روش بهمرگی^۵ کشته می‌شوند. این رقم معادل میلیون‌ها کیلو گوشت است که دور ریخته می‌شود. تنها از بین بردن لاشه این سگ‌ها که به نظر ساده می‌آید یک مشکل بزرگ اقتصادی و زیست محیطی است. بیرون کشیدن حیوانات خانگی از خانه‌ها و کشتن آنها برای استفاده از گوشت‌شان دیوانگی محض است اما خوردن حیوانات ولگرد، فراری و آنهایی که آنقدر زیبا نیستند تا انسانی ترغیب به مراقبت از آنها شود، عملی منطقی به نظر می‌آید و مصداق با یک تیر دو نشان زدن است.

امروزه ما به طریق دیگری همین کار را انجام می‌دهیم: تبدیل پروتئین حیوانی که قابل استفاده برای انسان نیست به خوراک دام‌ها. حال می‌توان با همین روش سگ‌های مرده را طی فرایندی به یکی از حلقه‌های زنجیره غذایی تبدیل کرد. در آمریکا سالانه میلیون‌ها سگ و گربه در پناهگاه‌های حیوانات به روش بهمرگی کشته می‌شوند تا غذای غذاهای ما شوند (این تقریباً دو برابر تعدادی است که مردم به سرپرستی می‌پذیرند) پس آیا بهتر نیست که این کار را بدون واسطه انجام داد و به جای تبدیل لاشه سگ به خوراک جانداران، خود گوشت سگ را بخوریم؟

برای دست یافتن به این هدف لازم نیست غیرمتمدنانه رفتار کنیم و مطمئناً اجازه نخواهیم داد که حیوانات بیش از حد نیاز زجر بکشند. هرچند هنوز بسیاری بر این باورند که آدرنالین باعث می‌شود که گوشت سگ مزه بهتری پیدا کند- به همین دلیل از روش‌های سنتی ذبح حیوانات مانند آویزان کردن، جوشاندن سگ زنده و کتک زدن تا سرحد مرگ کماکان استفاده می‌شود. اما به جای این روش‌های خشن می‌توانیم توافق کنیم که اگر قرار است گوشت سگ را بخوریم باید حیوان را سریع و بدون درد بکشیم. این چطور است؟ به عنوان مثال، روش ذبح مردم هاوایی که در آن راه تنفس سگ را از راه بینی می‌بندند تا باعث نگهداری خون شود باید از نقطه نظر اجتماعی و چه بسا قانونی ممنوع شود. شاید هم بتوان ذبح سگ را به «قانون روش‌های ذبح مشفقانه»^۶ اضافه کرد. البته این قانون درباره نحوه رفتار با حیوانات زنده هیچ چیز نمی‌گوید و هیچ ضمانت اجرایی خاصی ندارد اما شاید صنایع به قدری وجدان داشته باشند تا همان‌طور که درباره دیگر حیوانات عمل می‌کنند به صورت خودجوش رفتار بهتری با سگ‌ها حین ذبح داشته باشند.

عده کمی در جهان درک می‌کنند که سیر کردن شکم میلیاردها گوشتخواری که عادت دارند کنار سبب زمینی شان گوشت هم میل کنند چه کار شاقی است. در این شرایط، هدر دادن گوشت سگ‌ها به ویژه در مناطق پرجمعیت جهان باید باعث شرمساری دوستداران محیط زیست شود (قابل توجه هواداران غذاهای محلی). برخی معتقدند که گروه‌های طرفدار مهربانی با حیوانات خودشان بدترین ریاکاران هستند چون آنها در حالیکه پول و انرژی زیادی را بیهوده صرف کاهش سگ‌های غیر مفید و طرد شده می‌کنند و در عین حال در تلاش برای گسترش تابوی استفاده از گوشت سگ هستند. اگر بگذاریم که سگ‌ها به صورت طبیعی و بدون دخالت انسان به زندگی و تولید مثل بپردازند آنگاه یک منبع تولید گوشت محلی و باثبات خواهیم داشت که ورودی انرژی بسیار اندکی نیاز خواهد

۵ Euthanasia یا کشتن از روی ترحم

6 Humane Methods of Slaughter Act

داشت و بازدهی آن به مراتب بیشتر از بازدهی دامپروری بر پایه علف خواهد بود. زمان آن رسیده تا هواداران محیط زیست اعتراف کنند که سگ، یک غذای عالی برای دوستداران حقیقی محیط زیست است.

آیا ما نمی‌توانیم بر احساسات رقیق خود غلبه کنیم؟ تعداد سگ‌ها بسیار زیاد است و پخت گوشت این حیوان آسان است و مزه خوبی هم دارد. خوردن گوشت سگ بهتر از این است که این گوشت را در یک فرایند بسیار طولانی به پروتئین حیوانی تبدیل کنیم تا خوراک جانورانی شود که بعدا غذای ما خواهند شد.

برای کسانی که تا کنون متقاعد شده‌اند یک دستور غذای کلاسیک فیلیپینی شرح می‌دهم. من هنوز خودم شخصا آن را امتحان نکرده‌ام اما در برخی مواقع تنها خواندن دستور تهیه یک غذا هم مفید خواهد بود.

خورشت سگ، برای مجالس عروسی

ابتدا یک سگ متوسط را بکشید و بعد از لاشه اش را روی آتش بچزانیید تا پشم‌ها و موهایش زدوده شود. زمانی که بدن سگ هنوز گرم است پوستش را بکنید و پوست را کنار بگذارید شاید در غذاهای دیگر مورد استفاده قرار بگیرد. گوشت را به صورت کنجه‌های مکعب شکل ۳ سانتیمتری درآورید. گوشت کنجه شده را در مخلوطی از سرکه، فلفل، نمک و سیر به مدت ۲ ساعت بخوابانید. سپس گوشت را در روغن یک ماهی‌تابه بزرگ روی آتش سرخ کنید. سپس پیاز و آناناس خرد شده اضافه کنید تا گوشت کاملا ترد شود. محتویات ماهی‌تابه را در زُب و آب جوش خالی کنید و فلفل سبز، برگ بو و سس تاباسکو اضافه کنید. در قابلمه را بگذارید و روی آتش قرار دهید تا اینکه آب جوش بیاید و گوشت ترد بشود. بعد از آن به این خورشت پوره جگر سگ را اضافه کنید و بگذارید ۵ تا ۷ دقیقه دیگر بپزد.

یک ترفند ستاره شناس‌های آماتور: اگر شما برای دیدن چیزی دچار مشکل هستید به حاشیه آن نگاه کنید. حساس‌ترین بخش چشم به نور، در واقع در حاشیه بافتی از چشم است که ما از آن برای تمرکز (فوکوس کردن) استفاده می‌کنیم.

خوردن گوشت حیوانات کیفیتی نامرئی دارد. فکر کردن در مورد سگ‌ها و ارتباط آنها با حیواناتی که ما گوشتشان را می‌خوریم یک راه برای دیدن این ویژگی نامرئی است.

۲.

دوستان و دشمنان

سگ و ماهی هیچ سنخیتی با هم ندارند اما سگ با گربه، بچه‌ها و آتش نشان‌ها سنخیت دارد. ما، غذا و حتی محل خوابمان را با سگ‌ها شریک می‌شویم، آنها را همراه با خود سوار هواپیما می‌کنیم، نزد پزشک می‌بریمشان، از لذت بردن آنها لذت می‌بریم و پس از مرگشان عزاداری می‌کنیم. اما ماهی‌ها یا در آکواریوم نگهداری می‌شوند و یا همراه

با سس تارتار و با استفاده از قاشق و چنگال وارد دهان انسان می‌شوند. در واقع انسان‌ها احترام کمی برای ماهی‌ها نسبت به سایر جانداران قائل هستند. ماهی‌ها به واسطه سکوت و سطح، از انسان‌ها جدا و متنوع هستند.

تفاوت میان سگ و ماهی بسیار عمیق به نظر می‌رسد. واژه ماهی به تعداد غیر قابل تصویری گونه‌های موجودات آبی اطلاق می‌شود. هر بار که واژه «ماهی» را به کار می‌بریم بیش از ۳۱ هزار گونه مختلف می‌توانند مصداق این واژه باشند. اما سگ در نقطه مقابل ماهی قرار دارد و قطعا از نظر تکثر اسامی استثنایی است. به خاطر همین است که گونه‌های سگ‌ها و حتی تک تک شان اسم خاص دارند؛ مانند جرج.

من هم یکی از ۹۵ درصد از مردان مالک سگ هستم که با حیوان خانگی خود صحبت می‌کند. البته ۸۷ درصد از مردم هم معتقدند که سگ‌ها پاسخ حرف‌های آنها را می‌دهند اما من چنین اعتقادی ندارم. اما برای ما دشوار است که ادراک درونی یک ماهی را متصور شویم چه برسد به برقراری ارتباط با این موجود زنده. ماهی به راحتی خود را با تغییراتی همچون تغییر فشار آب و مواد شیمیایی آزاد شده توسط سایر موجودات دریایی وفق می‌دهد و حتی به صداهایی که از فاصله ۲۰ کیلومتری تولید می‌شود واکنش نشان می‌دهد. اما سگ‌ها / اینچا با پنجه‌های گلی وارد اتاق نشیمن ما می‌شوند و زیر میز، خرخر می‌کنند. ماهی‌ها اما همواره آرام هستند، خنده بر لب ندارند، فاقد پا هستند و چشم‌هایشان مانند چشم‌های مردگان است. به گفته انجیل، آنها در روز متفاوتی نسبت به انسان خلق شدند و در حلقه تکامل موجودات زنده که به انسان منتهی می‌شود در حلقه‌های نخستین هستند.

در گذشته، ماهی تُن - از این پس از واژه ماهی تُن به عنوان نماینده ماهی‌ها استفاده خواهیم کرد چون این نوع ماهی بیشترین مصرف کننده را در میان ماهی‌ها در آمریکا دارد- با قلاب‌های تکی صید می‌شد که طبیعتا کنترل هر یک از قلاب‌ها تنها با یک ماهیگیر بود. ماهی‌ای که به قلاب افتاده باشد یا بر اثر خونریزی می‌میرد و یا بر اثر خفه شدن. (هنگامی که یک ماهی نتواند در آب حرکت کند خفه می‌شود) سپس ماهی صید شده به قایق کشیده می‌شد. اما ماهی‌های بزرگ‌تر (نه فقط ماهی تن، بلکه شمشیرماهی و ماهی مارلین) با قلاب فقط زخمی می‌شدند و با همین بدن زخمی می‌توانستند چند ساعت و حتی چند روز در برابر صید شدن مقاومت کنند. قدرت برخی از ماهی‌ها به اندازه‌ای بود که لازم بود دو و حتی سه ماهیگیر، جانور زخمی را از آب بیرون بکشند. برای بیرون آوردن ماهی‌های گول پیکر از داخل آب از چنگک‌های ویژه ای استفاده می‌شد. ماهیگیران هنگامی که به نزدیکی ماهی‌های بزرگ می‌رسیدند چنگک را به داخل چشم، سر و یا باله ماهی فرو کرده تا یک دستگیره خونین برای بیرون کشیدن ماهی از آب بوجود بیاید. برخی معتقد هستند که اگر چنگک را زیر استخوان پشت ماهی فرو کرد اثر بیشتری خواهد داشت. اما افرادی که رحم بیشتری دارند مانند کارشناسان ماهیگیری سازمان ملل توصیه می‌کنند که در صورت امکان چنگک به داخل سر ماهی فرو شود.

در گذشته ماهیگیران با زحمت بسیار محل تجمع ماهی‌های تن را شناسایی کرده و با استفاده از نیزه، تور و چنگک، یکی یکی ماهی‌ها را صید می‌کردند. اما ماهی تُنی که امروزه ما مصرف می‌کنیم با نیزه و یا تورهای ساده صید نمی‌شود بلکه صید آنها با بهره از یکی از دو روش مدرن صورت می‌گیرد؛ روش تور عمودی (ترال) ^۷ و یا تور دراز (لانگ لاین) ^۸.

7 Purse seine

8 Longline

از آنجایی که می‌خواستم با روش‌های متداول برای انتقال ماهی به بازار آشنا بشوم مجبور شدم در مورد نحوه صید ماهی تن نیز تحقیق کنم. درباره نتایج این تحقیق بعداً مفصل توضیح خواهم داد. البته قبل از آن باید نکات دیگری را خاطر نشان کنم.

اینترنت مملو از فیلم‌های ماهیگیری است. برخی از این فیلم‌ها، با یک موسیقی راک پس زمینه مزخرف، مردلنی را نشان می‌دهند که پس از صید یک ماهی بزرگ به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا جان یک نفر را نجات داده‌اند و یا زنان بیکینی پوش و یا کودکان خردسال را می‌بینیم که در حال صید ماهی با چنگک هستند. پس از تماشای لین مراسم عجیب مرتب به یاد صحنه‌هایی می‌افتادم که چنگک بین دستان ماهیگیر و چشم ماهی قرار دارد...

مطمئناً هیچ‌یک از خوانندگان این کتاب تحمل ندارند که ضربه زدن با کلنگ به صورت یک سگ را ببینند. تصور این صحنه کاملاً منجر کننده است. در اینجا باید پرسید که آیا همین احساس انزجار در مورد شکار ماهی با چنگک اخلاقاً بی‌مورد است یا اینکه ما انسان‌های ابلهی هستیم که دلمان برای سگ‌ها می‌سوزد؟ آیا رها کردن یک موجود زنده در حال بال‌بال زدن تا اینکه بمیرد یک عمل بی‌رحمانه در مورد تمام حیوانات به شمار می‌آید یا تنها برای برخی از حیوانات بی‌رحمی است؟

آیا ما فقط از خوردن حیواناتی اکراه داریم که همدم ما هستند و با آنها ارتباط برقرار می‌کنیم؟ در زنجیره حیات، فاصله ماهی و (یا گاو و خوک و مرغ) با ما واقعا چقدر است؟ آیا دوری و نزدیکی حیوان به ما در میل ما به خوردن یا نخوردنش تفاوتی ایجاد می‌کند؟ گفته می‌شود که چون ما باهوش‌تر و قدرتمندتر از ماهی هستیم باید این موجود دریایی را بخوریم. اما اگر روزی موجودی قدرتمندتر و باهوش‌تر از ما پیدا شد که نسبت قدرت و هوشش به ما مثل نسبت ما به ماهی بود، باید برایش چه استدلالی بیاوریم تا ما را نخورد؟

زندگی میلیاردها حیوان در سال و همچنین سلامت بزرگترین اکوسیستم کره زمین بستگی به پاسخ همین پرسش‌ها دارد. البته این ملاحظات کلان ممکن است غریب به نظر برسند. انسان‌ها عادت دارند بیشتر نگران چیزهایی باشند که نزدیک شان است و چیزهای دور را خیلی راحت فراموش می‌کنند. همچنین انسان عادت به تقلید از اطرافیان خود دارد به ویژه در زمینه غذا. اصول اخلاقی تغذیه، بسیار پیچیده است چون وابسته به هزه غذاست و هزه نیز ارتباط مستقیم با پیش زمینه افراد و همچنین شرایط اجتماعی آنها دارد. فرهنگ غرب مدرن که برای انتخاب فردی ارزش فراوان قائل است؛ پس برای افرادی که می‌خواهند روش غذایی متفاوتی داشته باشند احتمالاً فرهنگ غربی روادارتر از فرهنگ‌های دیگر است. اما ترفه آنکه در همین فرهنگ روادار غربی، آدم همه چیزخواری که می‌گویند: «من آدم راحتی هستم و هر چه باشد می‌خورم» از نظر اجتماعی مقبول‌تر از کسانی است که می‌کوشند تا خوراکی انتخاب کنند که برای جامعه مناسب باشد. انتخاب غذا با توجه به عوامل مختلفی صورت می‌گیرد اما در فهرست این عوامل، منطق و حتی وجدان جایگاه بالایی ندارند.

دیدگاه‌های مردم درباره خوردن حیوانات به طرز عجیبی دوقطبی است. در این مورد دو نگرش کاملاً متضاد وجود دارد: اولی می‌گوید: هرگز گوشت حیوان نخورید و دومی می‌گوید هرگز به چرایی خوردن گوشت فکر نکنید؛

به عبارت دیگر، انگار شما یا باید فعال حقوق حیوانات شوید یا دشمن فعالان حقوق حیوانات. این موضع‌گیری‌های متعارض و حالت سوم یعنی تمایل نداشتن برای اتخاذ موضعی مشخص همگی در این نکته متفق القول اند: بحث درباره خوردن حیوانات، اهمیت دارد. دیدگاه ما درباره خوردن گوشت حیوانات گویای مسائل عمیق‌تری است. گوشت در واقع پیوند ناگسستنی با داستان «ما چه کسی هستیم و چه کسی می‌خواهیم باشیم» دارد. مسئله گوشت، پرسش‌های فلسفی متعددی را مطرح می‌کند. تولید گوشت در واقع یک صنعت عظیم با بیش از ۱۴۰ میلیارد دلار در سال است که تقریباً یک سوم مساحت زمین را اشغال کرده، اکوسیستم اقیانوس‌ها را تغییر داده است و شاید آینده شرایط جوی زمین بستگی به آن داشته باشد. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد ما تنها به حواشی افراطی مباحث مربوط به گوشت فکر می‌کنیم و واقعیت‌های عملی این بحث را به فراموشی سپرده‌ایم. مادربزرگ من می‌گفت که حتی برای زنده ماندن، حاضر نبود گوشت خوک بخورد و با اینکه محتوی داستان وی بسیار افراطی است اما بسیاری از مردم نیز در انتخاب‌های غذایی‌شان همین‌گونه افراطی‌اند. جالب اینکه ما در مورد موضوعات دیگر زندگی اینگونه مطلق فکر نمی‌کنیم مثلاً محال است که یک نفر بگوید یا من همیشه دروغ می‌گویم و یا هرگز در طول زندگی خود دروغ نمی‌گویم. من خودم بارها و بارها وقتی به مردم گفتم گیاهخوار هستم طرف مقابلم تلاش کرده تا متناقض بودن سبک زندگی مرا گوشزد کنند و یا نقطه ضعفی برای محکوم کردن من در استدلالی که من مطرح نکرده‌ام، بیابند. (اغلب این نتیجه رسیدم که گیاهخوار بودن من بیش از اینکه برای من اهمیت داشته باشد برای مردم اهمیت دارد.)

در بحث خوردن حیوانات، ما باید به روش بهتری برای گفتگو برسیم. باید راهکاری بیابیم که گوشت در کانون بحث در حوزه عمومی قرار گیرد همان‌گونه که جایگاه گوشت در کانون بشقاب‌های ماست. برای رسیدن به این هدف نیاز نیست که تظاهر کنیم که نقاط اشتراکی مورد توافق همگان وجود دارد. هر قدر هم مطمئن باشیم که چه چیزی برایمان خوب است یا چه چیزی برای دیگران خوب است، باید توجه کنیم که حتماً دیدگاه‌های ما در تضاد با دیگران خواهد بود. حال باید با این واقعیت چه کرد؟ آیا باید به گفتگو خاتمه داد یا راهکاری برای تغییر چارچوب آن یافت؟

جنگ

از هر ۱۰ ماهی ژن، کوسه و یا دیگر ماهی‌های بزرگ شکارچی که ۵۰ تا ۱۰۰ سال پیش در اقیانوس‌های وجود داشتند امروزه فقط یکی باقی مانده است. بسیاری از دانشمندان پیش‌بینی می‌کنند که تا ۵۰ سال آینده تقریباً نسل تمام ماهی‌ها منقرض شود. با این حال هر روز تلاش‌ها برای صید و خوردن ماهی بیشتر می‌شود. شرایطی به حدی بحرانی است که محققان در مرکز پژوهش‌های ماهیان دانشگاه بریتیش کلمبیا مدعی هستند که نحوه برخورد ما با منابع ماهیان [یا همان ماهی] کاملاً شباهت به جنگ به قصد نسل کشی دارد.

من چون با چشم‌های خودم دیدم، می‌دانم که جنگ، واژه بسیار دقیقی برای توصیف رابطه ما با ماهی است. ما در واقع از تکتولوژی و تکنیک‌های مختلف بیشترین بهره را جهت سیطره بر آب‌ها و نابودی ماهی‌ها گرفته‌ایم. هر چه

شناخت من از دامپروری بیشتر شد به این واقعیت تلخ بیشتر پی بردم که تغییرات بنیادی نحوه صید ماهی در ۵۰ سال اخیر، فقط یک جنبه از اعلان جنگ غیر مستقیم ما بر علیه حیواناتی بوده که از گوشتشان تغذیه می‌کنیم... نام این جنگ جدید، دامداری صنعتی است.

تعریف دامداری صنعتی نیز مانند تعریف صنعت پورنوگرافی، دشوار است اما باز شناسی آن آسان است. به طور خلاصه، دامداری صنعتی یک سیستم صنعتی و متمرکز دامپروری است که در آن حیوانات - که در گروه‌های ده تا صد هزار تایی نگهداری می‌شوند - به صورت ژنتیک مهندسی شده و شعاع حرکتی آنها بسیار محدود می‌شود؛ و به این حیوانات خوراک غیر طبیعی که در برگزیده داروهای مختلف است داده می‌شود. هم اکنون در سال تقریباً ۴۵۰ میلیارد راس حیوان خشکی زی در دامداری‌های صنعتی در سراسر جهان نگهداری می‌شوند. (رقم مشخص و دقیقی در مورد ماهی‌های پرورشی وجود ندارد). ۹۹ درصد حیواناتی که از گوشت، شیر و تخم‌مرغ آنها در آمریکا استفاده می‌شود در دامداری‌های صنعتی نگهداری می‌شوند. از استثنای معدود که بگذریم، امروزه صحبت کردن در مورد خوردن گوشت حیوانات در واقع صحبت در مورد دامداری صنعتی است.

دامداری صنعتی بیش از آنکه یک سری رویه باشد یک ذهنیت است: ذهنیتی مبتنی بر کاهش هزینه تولید و به حداقل ممکن رساندن آن و بی تفاوتی سیستماتیک نسبت به عوامل بیرونی مانند تخریب محیط زیست، به خطر افتادن سلامتی انسان‌ها و یا زجر کشیدن حیوانات. برای هزاران سال، کشاورزان از طریق هماهنگ کردن خود با فرایندهای طبیعی فعالیت می‌کردند اما در دامداری صنعتی، طبیعت مانعی است که باید آن را کنار زد.

ماهگیری صنعتی دقیقاً همان دامداری صنعتی نیست، اما در همان مقوله می‌گنجد و بحث درباره دامداری صنعتی باید ماهگیری صنعتی را هم وارد کرد. در واقع ماهگیری صنعتی هم بخشی از کودتا در بخش دامداری است. ورود تکنولوژی به حوزه صید ماهی باعث شده تا همان انگیزه‌های دامداری صنعتی به آب‌ها نیز رخنه کند.

امروزه کاپیتان‌های کشتی‌های ماهگیری، ماهی‌ها را از اتاق‌های کنترل کشتی‌های مملو از تجهیزات الکترونیکی رصد می‌کنند. آنها با استفاده از این تجهیزات برای ماهی‌ها تله گذاشته و در بهترین زمان ممکن به صورت یکجا، تعداد زیادی ماهی را به دام می‌اندازند. اگر هم چند ماهی فرار کنند کاپیتان بلافاصله متوجه می‌شود و دوباره تور می‌اندازد. همچنین ماهیگیران از فناوری جی پی اس و تجهیزات جذب کننده ماهی در سراسر اقیانوس استفاده می‌کنند. رصدگرهای جی پی اس اطلاعات دریافتی را به اتاق کنترل کشتی‌های ماهگیری ارسال کرده و مکان دقیق ماهی‌ها و همچنین دستگاه‌های شناور جذب کننده ماهی را به کاپیتان گزارش می‌کنند.

به کارگیری تکنولوژی در صنعت ماهگیری منجر به چنین آماری شده است: سالانه ۱.۴ میلیارد قلاب به تورهای صیادی لانگ لاین متصل می‌شود و بر سر هر قلاب، گوشت ماهی، احتیاطوس یا دلفین به عنوان طعمه قرار داده شده است. یک ناوگان ماهگیری می‌تواند دارای ۱۲۰۰ تور باشد که هر یک از آنها ۵۰ کیلومتر طول دارند. با این تجهیزات، هر یک از این کشتی‌های ماهگیری می‌تواند طی چند دقیقه ۵۰ تن ماهی صید کند. با در نظر گرفتن این آمار و ارقام باید ماهیگیران را کارگران صنعت دامپروری شمرد نه ماهیگیر به معنای سنتی کلمه.

فناوری جنگی به صورت سیستماتیک و گسترده ای وارد ماهیگیری شده است. رادار، دستگاه‌های بازتاب صدا (سونار) که زمانی برای شناسایی زیر دریایی دشمن استفاده می‌شد؛ سیستم ناوبری الکترونیک مورد استفاده در نیروی دریایی و در آخرین دهه قرن بیستم؛ تکنولوژی جی پی اس که متکی به ماهواره است همگی قدرت غیر قابل تصویری به ماهیگیران داده‌اند تا به راحتی محل تجمع ماهی‌ها را شناسایی کنند. تصاویر ماهواره‌ای از دمای اقیانوس‌ها به ماهیگیران امکان می‌دهد تا گله‌های ماهیان را پیدا کند.

موفقیت دامداری صنعتی، ارتباط مستقیمی با تصاویر نوستالژیک مردم از چرخه تولید مواد غذایی دارد: برخی فکر می‌کنند هنوز ماهیگیر برای بیرون کشیدن ماهی از آب، دستگیره قرقره چوب ماهیگیری را می‌پیچاند؛ دامپرور تک تک خوک‌های مزرعه خود را می‌شناسد؛ مرغدار با دقت به فرایند بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم خیره می‌شود. اینها تصاویری هستند که مردم عادی از چرخه تولید مواد غذایی در ذهن دارند و برای این تصاویر احترام قائل‌اند و به آنها و خالقان این صحنه‌ها اعتماد دارند. اما همین تصاویر، می‌توانند کابوس دامداران صنعتی باشند. این تصاویر به مردم یادآوری می‌کنند که آنچه که امروزه ۹۹ درصد دامداری را تشکیل می‌دهد در گذشته نه چندان دور کمتر از یک درصد دامداری بود. دامداری صنعتی، دامپروری سنتی را به تسخیر خود درآورده اما در آینده خود می‌تواند مسخر پدیده دیگری شود.

اما چه عواملی ممکن است این اتفاق را تسریع کنند؟ افراد کمی از جزئیات صنعت گوشت و ماهی معاصر اطلاع دارند اما بیشتر مردم می‌دانند که اشکالی در این صنعت وجود دارد. جزئیات مهم هستند اما به تنهایی نمی‌توانند مردم را به تغییر عقیده وادارند. برای تغییر، به چیز دیگری نیاز است.

۳.

شرمندگی

دامنه بررسی‌های ادبی والتر بنیامین^۹ گسترده است اما شاید هیچ‌کس بهتر از او نتواند داستان‌های فرانتس کافکا در باره حیوانات را ترجمه و تفسیر کند.

در خوانش بنیامین از آثار کافکا، واژه شرمندگی نقش کلیدی دارد. از نظر بنیامین، شرمندگی یک حساسیت اخلاقی منحصر به فرد در آثار کافکا است. شرمندگی، هم درونی است - یعنی ما در اعماق وجود خود آن را احساس می‌کنیم - و هم اجتماعی است - یعنی آنرا در قبال دیگران احساس می‌کنیم. برای کافکا شرمندگی، یک پاسخ و

نویسنده، فیلسوف و ناقد ادبی آلمانی ۱۸۹۲-۱۹۴۰: Walter Benjamin . 9

یک وظیفه در مقابل «دیگران نامرئی» است. او در کتاب محاکمه خود از اصطلاح «خانواده ناشناخته» برای توصیف آن دیگران نامرئی استفاده کرده است. شرمندگی در واقع منتهای یک تجربه اخلاقی است.

بنیامین تاکید دارد که اجداد کافکا- خانواده ناشناخته او- شامل حیوانات هم می‌شوند. حیوانات بخشی از جامعه هستند که کافکا جلوی آنها احساس شرمندگی می‌کند. به این ترتیب کافکا نشان می‌دهد که حیوانات درون سپهر اخلاقی او جای دارند. بنیامین همچنین به ما می‌گوید که حیوانات برای کافکا «محفظه فراموشی» هستند. اصطلاحی که در ابتدا گیج‌کننده است.

هدف من از اشاره کردن به این موضوعات، بازگویی خاطره ای در مورد کافکا است که دوست نزدیک او «مکس برود» نقل می‌کند. کافکا در آکواریوم برلین ناگهان چشمش به چند ماهی می‌افتد:

ناگهان [کافکا] شروع به صحبت با ماهی داخل آکواریوم نورپردازی شده کرد: «بالاخره الان می‌توانم در آرامش کامل تو را ببینم، من دیگر تو را نخواهم خورد.» همان موقع بود که او به یک گیاهخوار سفت و سخت تبدیل شد. اگر شما هم مانند من با گوش خود نمی‌شنیدید که کافکا چنین کلمات احساسی را به راحتی به زبان آورده نمی‌توانستید واقعی بودن این روایت را باور کنید چون او اساساً با لبراز احساسات و عواطف بیگانه بود.

اما چه چیزی باعث شده بود که کافکا گیاهخوار شود؟ و به چه دلیل «برود» با بیان اظهار نظر کافکا درباره یک ماهی می‌خواهد سبک غذایی او را به خواننده معرفی کند؟ به طور حتم کافکا قبل از گیاهخوار شدن در مورد حیوانات خشکی زی نیز سخنانی گفته بود.

پاسخ پرسش بالا به رابطه ای مربوط می‌شود که بنیامین از یک سو میان شرمندگی و حیوانات و میان حیوانات و فراموشی از سوی دیگر برقرار کرده است. شرمندگی، واکنش حافظه در برابر فراموشی است. شرمندگی حالتی است که ما موقع فراموشی انتظارات اجتماعی و مسئولیت‌های خود در قبال دیگران احساس می‌کنیم. فراموشی مسئولیت‌ها معمولاً برای تامین ارضای شخصی و آنی خودمان است. ماهی برای کافکا احتمالاً تجسم فراموشی بوده است، انسان‌ها، زندگی ماهی‌ها را بسیار راحت‌تر از زندگی حیوانات خشکی زی، فراموش می‌کنند.

فراتر از موضوع فراموشی حیوانات با خوردن بدن آنها، سخن کافکا مربوط می‌شود به بخشی از وجود خود ما انسان‌ها که مایلیم فراموش کنیم. معمولاً وقتی می‌خواهیم بخشی از طبیعت خود را انکار کنیم، آن را طبیعت حیوانی می‌نامیم. سپس آن را سرکوب یا پنهان می‌کنیم. با این حال برخی مواقع هنگامی که از خواب بیدار می‌شویم متوجه می‌شویم که هنوز هم فقط یک حیوان هستیم و این موضوع را کافکا بهتر از خیلی‌ها می‌دانست.

البته درست است که ما در مقابل ماهی احساس شرمندگی نمی‌کنیم. اما می‌توانیم شباهت بخشی از بدن خود را با ماهی بازشناسیم - مانند ستون فقرات، نوسیسپتورها (گیرنده های درد)، لندورفین ها (مسکن های درد) و همه واکنش‌های آشنا در مقابل درد. اما بعد اهمیت این شباهت‌ها را انکار می‌کنیم و به این ترتیب بخشی از انسانیت

خودمان را انکار می‌کنیم. آن چیزی را که در مورد حیوانات فراموش می‌کنیم در مورد خود نیز به تدریج فراموش خواهیم کرد.

امروزه، بحث خوردن حیوانات فقط مربوط به توانایی ما در درک دیگر موجودات زنده نیست بلکه توانایی ما در بازشناسی بخشی از وجود (حیوانی) خودمان است. نبرد نه فقط بین ما و حیوانات بلکه بین ما و خودمان نیز روی می‌دهد. این نابرابرترین نبرد سراسر تاریخ است. به قول ژاک دریدا، فیلسوف و منتقد اجتماعی:

یک چالش نابرابر، یک جنگ (که ممکن است توازن قوا در آن روزی معکوس شود) در جریان است. در یک سوی این جنگ کسانی هستند که نه تنها برای زندگی حیوانات ارزشی قائل نیستند بلکه اصولاً با مهرورزی^{۱۰} مخالف اند و در سوی دیگر افرادی که خواستار مهرورزی هستند. آتش جنگ به سر موضوع مهرورزی افروخته شده. این جنگ احتمالاً ازلی است اما در حال گذار از یک مرحله بسیار بحرانی است. ما در حال عبور از این مرحله بحرانی هستیم و این مرحله بحرانی هم در حال عبور از ما. اندیشیدن به این نبرد که خود را درمیانه‌ی آن می‌یابیم نه تنها وظیفه ماست بلکه یک ضرورت است، یک قید است و چه آن را دوست داشته و چه نداشته باشیم به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم درگیر آن هستیم. حیوانات به ما نگاه می‌کنند و ما مقابل نگاه آنها عریان و دست خالی هستیم.

حیوان در سکوت کامل نگاه ما را به سوی خود جلب می‌کند. حیوان به ما نگاه می‌کند و حتی اگر روی هم برگردانیم (روی برگرداندن از حیوان، بشقاب غذا، نگرانی‌هایمان و خودمان) باز وارد بازی شده‌ایم و دیگر گریزی نیست. چه شیوه زندگی خود را عوض کنیم و چه کاری نکنیم به هر حال واکنش نشان داده‌ایم. واکنش نشان ندادن هم خود یک واکنش است.

شاید معصومیت بچه‌های کوچک و مقید نبودن آنها به مسئولیت‌های فردی به آنها اجازه بدهد که سکوت حیوان را راحت‌تر از بزرگسالان درک کنند. شاید بچه‌های ما حداقل در جنگ ما بی‌طرف هستند و جانبداری نکرده‌اند.

خانواده من در بهار سال ۲۰۰۷ در برلین زندگی می‌کرد و ما چندین بعدازظهر را در آکواریوم شهر سپری کردیم. ما به آکواریوم‌هایی خیر شدیم شبیه آنها که کافکا خیره شده بود. من واقعا تحت تاثیر اسب‌های آبی قرار گرفته بودم؛ موجوداتی عجیب که دوستداران حیوانات تخیلی علاقه خاصی به آنها دارند. اسب‌های آبی در اشکال مختلف شبیه مهره اسب شطرنج و در اندازه‌های مختلف هستند که اندازه آنها بین سه تا سی سانتیمتر متغیر است. البته من تنها کسی نیستم که با تماشای ظاهر عجیب این حیوان ذوق زده شدم. (ما انسان‌ها آنقدر تماشای این جانور زیبا را دوست داریم که سالانه میلیون‌ها اسب آبی در آکواریوم‌ها یا در حین تجارت آنها به عنوان سوغاتی جان خود را از دست می‌دهند.) در واقع ظاهر و زیبایی عجیب این حیوانات باعث شده که این همه وقت برای دیدن آنها صرف کنم در حالیکه برای سایر حیواناتی که به زندگی روزمره ما نزدیک هستند و شکل آنها چندان تخیلی نیست وقت زیادی نمی‌گذارم. اسب‌های دریایی به غایت محسوس کننده هستند.

اسب‌های آبی بیشتر از اغلب حیوانات، توجه ما را به شباهت‌های خارق‌العاده و ناپیوستگی‌های میان موجودات زنده جلب می‌کند. آنها می‌توانند رنگ خود را تغییر بدهند تا در محیط اطراف خودشان را استتار کنند. چون آنها دندان و یا شکم ندارند، غذا به صورت آبی درون بدنشان حرکت می‌کند به همین دلیل همواره نیاز به خوردن دارند. اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که چشم‌های آنها به هم وابسته نیستند و هر یک از دو چشم می‌تواند به صورت مستقل حرکت کند. اینگونه آنها می‌توانند بدون تکان دادن سر، به دنبال صید خود باشند. البته اسب‌های دریایی شناگران خوبی نیستند و حتی اگر در امواج بسیار کوچک گیر بیفتند بسیار زود خسته می‌شوند. همین ناتوانی باعث شده تا بیشتر خود را به گیاهان، مرجان‌های دریایی و یا به یکدیگر قلاب کنند و در صورت نیاز به صورت دو تایی و یا چند تایی شنا کنند. اسب‌های دریایی همچنین تنها زیر ماه کامل جفت‌گیری می‌کنند و حین جفت‌گیری صدایی از خود تولید می‌کنند که کاملاً شبیه موسیقی است. آنها در طول زندگی تنها یک همسر بر می‌گزینند اما عجیب‌ترین بخش زندگی آنها این است که اسب آبی نر به جای اسب آبی ماده باردار می‌شود و به مدت ۶ هفته جنین را حمل می‌کند. وضع حمل اسب دریایی نر نیز بسیار تماشایی و اعجاب برانگیز است. با ترکیدن کیسه جنینی، یک مایع کدر رنگ از آن خارج می‌شود و اسب دریایی کوچک به طرز شگفت‌آوری از میان این مایع خارج می‌شود.

البته پسر من از تماشای آکواریوم خوشش نیامد. تصور می‌کردیم که آکواریوم برایش جالب باشد اما ترسید و التماس می‌کرد که به خانه برگردیم. شاید او هم مثل من از چهره بدون کلام و آرم حیوانات ترسیده بود. شاید هم از تیرگی محیط، سروصدای پمپ‌های تصفیه آب و یا جمعیت ترسیده بود. شاید اگر بیشتر به این مکان مراجعه می‌کردیم و بیشتر می‌ماندیم او بهتر با محیط منطبق می‌شد و نمی‌ترسید.

من به عنوان یک نویسنده که نسبت به داستان کافکا آگاهی داشتم موقع دیدن آکواریوم احساس نوعی شرمندگی کردم. بازتاب چهره‌ها در شیشه‌های آکواریوم، صورت کافکا نبود. در واقع بازتاب صورت نویسنده‌ای را در آن دیدم که وقتی مقابل قهرمان خود قرار می‌گرفت با شرمندگی احساس کاستی و نقص می‌کرد. به عنوان یک یهودی در برلین، سایر ابعاد شرمندگی را نیز با تمام وجود احساس کردم. من هم به عنوان یک توریست و هم به عنوان یک آمریکایی با مشاهده عکس‌های درز کرده از زندان ابوغریب احساس شرمندگی کردم. همچنین به عنوان یک انسان احساس شرمندگی کردم زمانی که متوجه شدم که ۲۰ گونه از ۳۵ گونه ثبت شده اسب‌های دریایی در سراسر جهان در خطر انقراض کامل قرار دارند. البته انسان‌ها عمداً این اسب‌های را نمی‌کشند بلکه آنها به صورت ناخواسته حین ماهیگیری صنعتی دریایی از بین می‌روند. من احساس شرم کردم چون بدون اینکه نیاز به گوشت این حیوانات به عنوان مواد غذایی داشته باشیم و بدون هیچ دلیل سیاسی و یا نفرت و تبعیض نژادی، آنها را قربانی می‌کنیم. من احساس شرم کردم چون در فرهنگی زندگی می‌کنم که دغدغه مزه ماهی تن، کشتن را توجیه می‌کند (اسب‌های دریایی فقط یکی از صدها گونه جانداران دریایی هستند که به عنوان «صید ناخواسته» طعمه صنعت تولید ماهی تُن می‌شوند). من احساس شرم کردم چون دلیل صید میگو، تنها خوشمزه بودن آن به عنوان پیش‌غذا است. باید در نظر داشت که صید میگو با تور ترال بیش از هر فعالیت دیگری جمعیت اسب‌های دریایی را کاهش می‌دهد. من احساس شرم کردم از اینکه در کشوری زندگی می‌کنم که به سطح رفاهی بی سابقه‌ای در تاریخ رسیده (کشوری که در آن مردم کمترین درصد از درآمد خود را در مقایسه با سایر تمدن‌های تاریخ بشر صرف خرید غذا می‌کند) اما در عین حال به اسم تمکن مالی با نهایت قساوت با حیواناتی که گوشتشان را می‌خورد، برخورد می‌کند. جالب اینکه اگر همین رفتارها را با یک سگ انجام بدهد مرتکب قانون شکنی شده است.

اما بیشتر از همه از اینکه یک پدر هستم احساس شرم کردم. فرزندان ما در قابل رفتارهای ریاکارانه و متناقض ما موضع می‌گیرند. شما باید برای هر چرای آنها، پاسخی پیدا کنید - چرا این کار را می‌کنیم؟ چرا آن کار را نمی‌کنیم؟ - و در اغلب مواقع پاسخ ما خوب و قانع کننده نیست. به همین دلیل شما به راحتی می‌گویید: برای اینکه زیرا.

یا شما داستانی تعریف می‌کنید که می‌دانید حقیقت ندارد. حتی اگر صورت شما هم از خجالت سرخ نشود احساس شرمندگی می‌کنید. شرمندگی والدین - که یک شرمندگی از نوع خوب است - یعنی تمایل به داشتن فرزندی که از ما کامل تر باشند و بتوانند پاسخ‌های بهتری به پرسش‌ها بدهند. پسر من نه تنها به من انگیزه داد تا در مورد خوردن گوشت حیوانات تحقیق کنم بلکه مرا شرمسار کرد تا مشغول بازنگری باورهایم شوم.

و حالا جرج پایین پای من خواب است و من مشغول تایپ کردن کلمات هستم. او زیر نور خورشید دراز کشیده و با پنجه‌هایش در آسمان رکاب می‌زند پس احتمالاً دارد خواب دویدن را می‌بیند. آیا در حال تعقیب سنجاب است؟ با سگ دیگری در پارک بازی می‌کند؟ شاید خواب شنا کردن را می‌بیند. آروز داشتم وارد مغزش می‌شدم و می‌دیدم که چه نوع اطلاعاتی را تجزیه و تحلیل می‌کند. برخی مواقع هنگامی که خواب می‌بیند، کمی واق واق می‌کند که این واق واق برای بیدار شدن خودش یا بیدار شدن پسر من از خواب کافی است. (جرج هنگامی که از خواب می‌پرد دوباره می‌خوابد اما پسر من هرگز دوباره به خواب نمی‌رود.)

بعضی وقت‌ها که جرج از خواب می‌پرد، خود را به کنار من می‌رساند و نفس گرمش را کنار صورتم احساس می‌کنم. او سپس مستقیم به چشمانم خیره می‌شود. بین ما چه چیزی وجود دارد؟

Words Meaning

دامداری صنعتی ۴۰ درصد بیش از کل وسایل حمل و نقل عمومی در جهان باعث گرمایش کره زمین می‌شود. دامداری صنعتی عامل اصلی تغییر آب و هوای زمین است.

حیوانات

قبل از بازدید از دامداری ها، من به مدت یکسال متون مربوط به خوردن حیوانات را مطالعه کردم؛ تاریخچه دامداری، اسناد وزارت کشاورزی و صنعت آمریکا، انتشارات فعالان دفاع از حقوق حیوانات، کارهای فلسفی مرتبط و کتاب‌های بی‌شمار درباره غذا که به موضوع گوشت ربط داشتند. در حین مرور این آثار بارها گیج و سرگردان شدم. این سرگردانی در برخی مواقع به دلیل ابهام واژه‌هایی چون لذت و زجر و ستمگری بود. برخی مواقع نیز این واژه‌ها عمداً به کار گرفته شده بودند تا تاثیر فوری و آنی داشته باشند. زبان، پدیده‌ای است که نمی‌تولند هرگز به صورت صد در صد به آن اعتماد کرد اما هنگامی که بحث خوردن حیوانات پیش می‌آید واژه‌ها اغلب برای گمراه کردن و یا استتار حقیقت استفاده می‌شود. برخی واژه‌ها مانند گوشت گوساله¹¹ کمک می‌کند که فراموش کنیم درباره چه چیزی صحبت می‌کردیم. برخی دیگر مانند آزادگرد¹² باعث گمراهی افرادی می‌شود که وجدان آنها به دنبال روشننگری است. واژه ای دیگر چون شادی نیز معنی عکس آن چیزی را می‌دهد که به نظر می‌رسد. و واژه ای مانند طبیعی نیز تقریباً عاری از معنی است.

هیچ چیز طبیعی تر از مرز بین انسان‌ها و حیوانات نیست. (به بخش مرز موجودات مراجعه شود). البته همه فرهنگ‌ها در مفاهیم خود دارای مقوله حیوان نیستند یا واژه ای معادل آن ندارند. در کتاب مقدس برای مثال هیچ لغتی معادل واژه انگلیسی *animal* وجود ندارد. حتی بر اساس تعاریف واژه‌نامه ای، انسان هم حیوان است و هم حیوان نیست. در یک تعریف، انسان عضوی از قلمرو حیوانات است. اما اغلب از کلمه حیوان برای اطلاق به تمام جانوران از اورانگوتان گرفته تا سگ و میگو استفاده می‌کنیم و این واژه فقط برای انسان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. در هر فرهنگ و حتی در هر خانواده‌ای، مردم درک شخصی خود از واژه حیوان را دارند. همچنین هر یک از ما هم احتمالاً چندین درک متفاوت داریم.

حیوان چیست؟ تیم اینگولد¹³ که یک انسان‌شناس است این سؤال را از گروهی از دانشجویان رشته‌های انسان‌شناسی، باستان‌شناسی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفه پرسید. جالب اینکه آنها نتوانستند بر سر یک تعریف مشخص با هم به توافق برسند. البته آنها بر سر دو موضوع مهم با هم توافق کردند: «اول اینکه احساسات قوی در مورد تفکرات ما درباره حیوانیت وجود دارد و دوم اینکه وقتی این موضوع مورد موشکافی دقیق قرار بگیرد ابعاد حساس و کشف نشده فهم ما از انسانیت را عیان می‌کنند». این سؤال که «حیوان چیست؟» یا خواندن داستان یک سگ برای کودک یا حمایت از حقوق حیوانات، لاجرم به این سؤال منجر می‌شود که «انسان چیست؟»

11 veal

12 Free-range (به معنی محصول بدست آمده از حیواناتی که در قفس نگهداری نمی‌شوند)

13 Tim Ingold

انسان محوری^{۱۴}

انسان محوری یعنی اینکه انسان، نقطه اوج تکامل است: انسان، مالک زندگی سایر حیوانات است: و انسان مالک قانونی هر چیزی است که زنده است.

ناحیوان انگاری^{۱۵}

ناحیوان انگاری به معنی انکار وجود شباهت‌های تجربی میان انسان و سایر حیوانات است. مثلاً اگر پسرمان از من سؤال کند که آیا اگر ما بدون جرج بیرون برویم، او در خانه تنها خواهد ماند، من در پاسخش خواهم گفت: «جرج، احساس تنهایی نمی‌کند.»

انسانوار انگاری^{۱۶}

انسانوار انگاری به معنی تمایل به تعمیم تجارب انسانی به سایر حیوانات است. مثلاً تعمیم احساس تنهایی به جرج که سگ خانگی ما است.

امانوئلا سنهامی اسپادا^{۱۷} فیلسوف ایتالیایی می‌نویسد:

تصور شخصیت انسانی برای سایر موجودات ریسکی است که باید آن را بپذیریم چون ما باید برای بحث از تجربه‌های حیوانات باید به تجارب انسانی خود مراجعه کنیم. تنها راه «درمان» انسانوار انگاری، نقد مداوم و متناوب تعاریف مان است. اینگونه می‌توان پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای پرسش‌هایمان و همچنین مسائلی که حیوانات برای ما بوجود می‌آورند و ما را شرمسار می‌کنند پیدا کنیم.

این مشکلاتی که باعث شرمساری ما می‌شود چیست؟ ما فقط تجارب انسانی را به حیوانات نسبت نمی‌دهیم: ما خود حیوان هستیم (و حیوان نیستیم).

قفس مرغ

آیا تصور کردن خودتان در قفس یک حیوان در دامداری، نوعی انسانوار انگاری است؟ یا ناحیوان انگاری است؟

14 Anthropocentrism

15 Anthropodenial

16 Anthropomorphism

17 Emanuela Cenami Spada

اندازه یک قفس معمولی برای مرغ‌های تخم‌گذار شست و هفت اینچ مربع است - یعنی بین اندازه یک کتاب معمولی و یک کاغذ A4. این قفس‌ها در ۳ تا ۹ طبقه روی هم قرار داده می‌شوند. ژلپن دارای بلندترین قفس مرغی جهان است که تعداد طبقات قفس‌ها به ۱۸ طبقه می‌رسد.

یک آسانسور شلوغ را تجسم کنید؛ آسانسوری که نمی‌توانید بدون برخورد به افراد کنار خود در آن بچرخید. آسانسور به حدی شلوغ است که در برخی مواقع شما در هوا معلق می‌شوید و پایتان روی زمین نیست. کف آسانسور هم شیب دار است و از سیم‌های مشبک فلزی ساخته شده. یکی از این سیم‌ها می‌تواند پای شما را ببرد.

پس از چند دقیقه افراد داخل آسانسور توانایی همکاری با جمع را از دست می‌دهند. برخی از آنان پرخاشگر می‌شوند و برخی دیوانه. بعضی هم که از امید و غذا محروم شده‌اند، آدمخوار می‌شوند.

هیچ استراحتی به شما داده نمی‌شود، هیچ امدادی وجود ندارد و هیچ تعمیرکاری آسانسوری در راه نیست. درهای آسانسور هم تنها یکبار باز می‌شود آن هم در انتهای این زندگی و برای سفر به سوی مرگ است (نگاه کنید به بخش فرآوری).

مرغ‌های گوشتی

البته قرار نیست همه مرغ‌ها در قفس زجر بکشند. می‌توان گفت که مرغ‌های گوشتی^{۱۸} که قرار است به گوشت تبدیل بشوند خوش شانس تر از مرغ‌های تخم‌گذار زندانی شده در قفس هستند چون فضای بیشتری برای حرکت دارند.

اگر شما یک دامپرور نیستند شاید آنچه که تاکنون نوشتم شما را گیج کرده باشد. شما حتما با خود می‌گویید که مگر مرغ با مرغ فرق دارد. در واقع، طی ۵۰ سال اخیر دو نوع مرغ به وجود آمده است، مرغ تخم‌گذار و مرغ گوشتی که ژن هر یک از آنها متفاوت است. ما هر دوی آنها را مرغ صدا می‌زنیم اما کالبد و سوخت و ساز بدن آنها با هم متفاوت است و هر یک برای کار متفاوتی طراحی شده‌اند. مرغ‌های تخم‌گذار، طراحی شده‌اند تا تخم بگذارند. میزان تخم‌گذاری آنها نسبت به دهه ۱۹۳۰ بیش از دو برابر شده است. از مرغ‌های گوشتی برای تولید گوشت مرغ استفاده می‌شود. با استفاده از مهندسی ژنتیک حجم این مرغ‌ها دو برابر و زمان لازم برای پروار شدن آنها نسبت به دهه ۱۹۳۰ نصف شده است. زمانی طول عمر یک مرغ بین ۱۵ تا ۲۰ سال بود اما این روزها مرغ‌ها در مرغداری پس از ۶ هفته تبدیل به گوشت می‌شوند. در واقع نرخ رشد روزانه آنها ۴۰۰ درصد سریع‌تر شده است.

همین آمار و ارقام عجیب، سئوالات غریبی را به ذهن متبادر می‌کنند. سئوالاتی که قبل از اینکه بدانم دو نوع مرغ وجود دارد هرگز به ذهن من خطور نمی‌کرد. مثلا: چه اتفاقی برای جوجه‌های نر مرغ‌های تخم‌گذار می‌افتد؟ اگر انسان آنها را برای تولید گوشت طراحی نکرده و طبیعت هم توانایی تخم‌گذاری به آنها نداده پس به چه کاری می‌آیند؟

درواقع جوجه‌های نر مرغ‌های تخم‌گذار کارکردی ندارند. به همین دلیل است که تمام این جوجه‌های نر کشته می‌شوند. در آمریکا نیمی از جوجه‌های متولد شده در هر سال نر هستند که بالغ بر ۲۵۰ میلیون مرغ می‌شود.

این جوجه‌ها نابود می‌شوند؟ باید در مورد این «نابودی» بیشتر بدانیم. بیشتر جوجه‌های نر از طریق ماشینی شبیه جاروبرقی مکیده می‌شوند و از طریق لوله‌هایی به یک صفحه برق‌دار منتهی می‌شوند تا با برق کشته شدند. البته سایر جوجه‌ها به طریق دیگری نابود می‌شوند که نمی‌توان آنها را نسبت به آنهايي که دچار برق‌گرفتی می‌شوند خوش‌شانس تر دانست. برخی از جوجه‌ها داخل ظروف بزرگ پلاستیکی انداخته می‌شوند و جوجه‌های ضعیف‌تر زیر فشار بدن جوجه‌های بالایی له می‌شوند. البته جوجه‌های قوی‌تر نیز به تدریج در بالای ظرف خفه می‌شوند و از بین می‌روند. در برخی مرغداری‌ها هم جوجه‌های نر داخل ماشینی شبیه چرخ‌گوشت انداخته و له می‌شوند. آیا بی‌رحمی است؟ بستگی دارد که تعریف شما از بی‌رحمی چه باشد. (بخش «بی‌رحمی» را ببینید)

تاپاله گاو (bullshit)

۱- تاپاله یک گاو (بخش «محیط زیست گرایی» را ببینید)

۲- سخن کاذب یا مهمل مثل:

صید ضمنی

شاید بهترین نمونه دریایی **bullshit**، صید ضمنی^{۱۹} باشد. صید ضمنی به موجودات دریایی گفته می‌شود که به صورت ناخواسته صید شده‌اند و هدف ماهیگیران، صید آنها نبوده است. البته نمی‌توان ادعا کرد که این موجودات دریایی به صورت ناخواسته صید می‌شوند چون در روش‌های ماهیگیری معاصر، این صید ضمنی تقریباً همیشه جزئی از فرآیند صید است. در ماهیگیری مدرن از فناوری‌های روز استفاده شده و به همین دلیل تعداد ماهیگیران کاهش یافته است. این تحولات منجر به صیدهای بسیار گسترده می‌شود. هر چه صید گسترده‌تر باشد به موازات آن صید ضمنی نیز افزایش می‌یابد. به عنوان مثال صید میگو را در نظر بگیرید. در هنگام صید میگو ۸۰ تا ۹۰ درصد صید ضمنی روی عرشه کشتی جان خود را از دست می‌دهند (بخش مهمی از این صید ضمنی را گونه‌های در حال انقراض تشکیل می‌دهند). میگو از لحاظ وزنی تنها ۲ درصد موجودات دریایی را در جهان شامل می‌شود اما ۳۳ درصد صیدهای ضمنی در دنیا حین صید میگو به روش ترال اتفاق می‌افتد. ما چون اطلاعاتی در مورد این موضوع نداریم در موردش هم فکر نمی‌کنیم. اما اگر روی بسته‌های غذایی که از فروشگاه‌ها می‌خریم نوشته می‌شد که برای رساندن این غذا روی میز ما چه میزان موجود دریایی ناخواسته جان خود را از دست می‌دادند شاید آنگاه به فکر می‌افتادیم. با این ترتیب مثلاً روی بسته میگو صید شده در اندونزی باید نوشته شود: ۲۶ کیلو جانور دریایی در ضمن صید یک کیلو میگوی محتوی این بسته جان خود را از دست دادند.

یا مثلاً ماهی تُن را در نظر بگیرید. در ضمن صید ماهی تن، ۱۴۵ گونه جانوری به صورت ناخواسته از بین می‌رود که در میان گونه‌ها می‌توان به گونه‌های مختلف سفره ماهی، کوسه نوک دراز، کوسه خالخال، کوسه برنزی، کوسه

گالپاگوس، کوسه ماسه ای، کوسه سفید بزرگ، کوسه پوزه چکشی، سگ ماهی کوبایی، ترشر چشم بزرگ، ساکو، کوسه آبی رنگ، ماهو، اسقمری سلطانی اطلس، نیزه ماهی، مارلین سفید، شمشیرماهی، ماهی ببری خاکستری، ماهی سوزنی، ماهی ببری خاکستری، روف سیاه، ماهی سیگاری چشم بزرگ، ماهی قشر، ماهی پرنده، ماهی گُد، اسب آبی، ماهی چُب برمودا، اوپاه، مارماهی مورای، ماهی خلبان، ماهی راهب، ماهی غازی، ماهی کازاوا، ماهی آبی، ماهی بادبادکی، جک کهربایی، ماهی دم زرد، ماهی بریم، کوترماهی، لاک پشت سرخ، لاک پشت چرمی، لاک پشت پوزه عقابی، لاک پشت ریدلی کمپ، آلباتروس زرد آتلانتیک، کاکایی آودین، کبوتر دریایی بالئاری، آلباتروس آبرو سیاه، کبوتر دریایی بزرگ، پترل پهن بال، پترل خاکستری، کاکایی هرینگ، کاکایی خندان، آلباتروس شاهی شمالی، آلباتروس خجالتی، کبوتر دریایی دودی، فولمار جنوبی، کبوتر دریایی شام، کاکایی پازرد، نهنگ مینک، نهنگ سئی، نهنگ تیغ باله، دلفین معمولی، نهنگ شکار اطلس شمالی، نهنگ خلبان، نهنگ گوژپشت، نهنگ منقاریان، نهنگ قاتل، گرازماهی بندر، نهنگ عنبر، دلفین نواری، دلفین خالخال آتلانتیک، دلفین فرره، دلفین پوزه بطری و نهنگ غاز منقار اشاره کرد.

هنگامی که یک بشقاب سوشی مقابل شما قرار می دهند باید بدانید که برای تهیه آن تعداد زیادی حیوان جان خود را از دست داده اند. اگر قرار باشد تمام حیوانات قربانی شده برای تهیه یک بشقاب سوشی را داخل بشقاب بگذاریم به یک بشقاب به قطر یک و نیم متر نیاز داریم.

عملیات تغذیه متمرکز حیوانات (CAFO)

عملیات تغذیه متمرکز حیوانات، همان دامداری صنعتی است. جالب اینکه عبارت اختصاری ²⁰CAFO توسط صاحبان صنایع گوشت ابداع نشده بلکه ساخته سازمان حفاظت از محیط زیست²¹ آمریکا است (همچنین نگاه کنید به «محیط زیست گرایی»). تمام این مراکز تغذیه متمرکز چنان به حیوانات لطمه می زند که حتی بر اساس قوانین ضعیف حمایت از حیوانات هم غیرقانونی محسوب شوند. بنابراین:

معافیت های رایج دامداری (CFE)²²

روش های پرورش حیوانات که در دامداری ها رایج باشد جزو معافیت های رایج دامداری به حساب می آید به این ترتیب قانونی محسوب می شود. یعنی دامداران، یا به عبارت بهتر شرکت ها، قدرت کافی دارند تا تعریف کنند که چه کاری بی رحمی است و چه کاری بی رحمی نیست. مثلاً اگر این صنعت تصمیم بگیرد که عملیات برداشتن آپاندیس حیوانات بدون استفاده از مسکن انجام شود و این رویه متداول شود، آنگاه به دلیل رواج لین شیوه، این عملیات جنبه قانونی پیدا خواهد کرد.

البته معافیت ها در مقیاس ایالت به ایالت اعطا می شود. مثلاً در نوادا قوانین حمایتی ایالت، حق دخالت در حوزه حفاظت از دام ها و تعیین چگونگی پرورش، تغذیه، اسکان و یا حمل و نقل آنان را ندارد. به قول معروف، آنچه در لاس وگاس اتفاق می افتد، در لاس وگاس باقی می ماند.²³

20 Concentrated Animal Feeding Operation

21 Environment Protection Agency

22 Common Farming Exemptions

23 لاس وگاس مرکز ایالت نوادا است و به خاطر صنعت قمار و سکس معروف است

دیوید ولفسون وکیل و مارین سولیوان کارشناسان این حوزه چنین توضیح می‌دهند:

برخی از ایالت‌ها، برای رویه‌های خاص معافیت اعطا می‌کنند. مثلاً در اهایو در نظر گرفتن نرمش روزانه و هواخوری برای دام‌های الزامی نیست. در ورمونت استفاده از افسار و بند برای مهار دام‌ها محدودیت قانونی ندارند حتی اگر مغایر شفقت باشد و باعث آسیب به حیوان شود. به عبارتی دیگر دام‌ها در اهایو از نرمش و هوای تازه محروم هستند و در ورمونت به طریق غیرانسانی به آن‌ها افسار زده می‌شود.

غذای آرامش‌بخش

هنگامی که پسر یک ماهه بود یک شب کمی تب کرد. صبح روز بعد در تنفس مشکل داشت. به توصیه پزشک‌مان، او را به اورژانس بیمارستان بردیم و تشخیص داده شده که وی به بیماری تنفسی RSV^{۲۴} مبتلا شده است. این بیماری در بزرگسالان به صورت سرماخوردگی معمولی ظاهر می‌شود اما برای کودکان بسیار خطرناک است و حتی ممکن است منجر به مرگ آنها شود.

به هر حال ما مجبور شدیم یک هفته در بخش مراقب‌های ویژه کودکان باشیم و من و همسر من به صورت نوبتی روی صندلی کنار اتاق فرزندمان و صندلی اتاق انتظار می‌خوابیدیم.

روز دوم، سوم، چهارم و پنجم، سم و النور، دوستانمان برای ما غذا آوردند. مقدار زیادی غذا که نمی‌توانستیم همه آن را بخوریم؛ سالاد عدس، ترافل شکلاتی، سبزیجات سرخ‌شده، آجیل و تمشک، ریزوتو قارچ، پن‌کیک سیب‌زمینی، لوبیا سبز، ناچو، برنج، جو دوسر، انبه خشک شده، پاستا و سس تند. ما می‌توانستیم در رستوران بیمارستان غذا بخوریم یا از بیرون غذا سفارش بدهیم. آنها هم می‌توانستند در حین ملاقات تنها با حرف‌های آرامش‌بخش به ما تسکین بدهند. اما آنها برایمان غذایی آوردند که به آن نیاز داشتیم. به همین دلیل و به دلیل خیلی چیزهای دیگر این کتاب را به آنها تقدیم کرده‌ام.

غذای آرامش‌بخش، ادامه

در روز ششم، من و همسر قادر بودیم برای نخستین بار پس از ورود به بیمارستان، هر دو با هم آنجا را ترک کنیم. پسر ما بحران را پشت سر گذاشته بود و پزشکان گفتند که می‌توانیم صبح روز بعد او را به خانه ببریم. به همین دلیل به محض اینکه به خواب رفت ما سوار آسانسور شدیم و پایین آمدیم تا دوباره وارد جهان شویم. البته پدر و مادر زخم‌کنار بچه در بیمارستان بودند.

در آن روز برف می‌بارید و دانه‌های برف به صورت غیرمعمولی درشت بودند؛ دقیقاً به اندازه گلوله‌های برفی که بچه‌ها روی دفتر نقاشی می‌کشیدند و با قیچی می‌بریدند. ما مثل افرادی که در خواب راه می‌روند وارد خیابان دوم شدیم بدون اینکه مقصد خاصی مد نظرمان باشد. در نهایت سر از یک رستوران لهستانی درآوردیم. پنجره‌های رستوران، قدی و رو به خیابان بود و دانه‌های برف قبل از نشستن روی زمین چند ثانیه‌ای روی شیشه‌ها غلت

می خوردند. من یادم نمی آید که چه چیزی سفارش دادم. حتی یادم نمی آید که آیا غذای خوبی بود یا نه. اما بدون تردید بهترین غذایی بود که در طول زندگی ام خورده بودم.

ستمگری

ستمگری^{۲۵} چندان هم سخت نیست. باور کنید ستمگری بسیار آسانتر از چیزی است که شما فکرش را می کنید. معمولاً گفته می شود که طبیعت، بی رحم است. من این جمله را بارها و بارها از گله دارهایی شنیدم که می خواستند مرا متقاعد کنند که آنها حیوانات خود را از خطراتی که در محیط خارج وجود دارد محافظت می کنند. قبول دارم که طبیعت، پیک نیک نیست. (البته پیک نیک ها هم به ندرت پیک نیک واقعی هستند). لاین هم درست است که حیوانات بهترین دامداری ها، معمولاً زندگی بهتری نسبت به حیواناتی دارند که در طبیعت سکونت دارند. اما طبیعت، بی رحم نیست. همچنین حیوانات طبیعت هم بی رحم نیستند حتی آنهایی که برخی مواقع همدیگر را زجر می دهند و می کشند. بی رحمی بستگی به درک بی رحمی و توانایی مقابله با آن یا شاید چشم فرو بستن بر آن دارد.

نومیدی

سی کیلو آرد در زیرزمین خانه مادر بزرگم انبار شده است. آخرین باری که خانه اش رفتیم یک آخر هفته بود. من برای آوردن یک بطری نوشابه به زیرزمین رفتم که با صف کیسه های آرد کنار دیوار مواجه شدم. کیسه های آرد مانند کیسه های شن حاشیه یک رودخانه ی در حال طغیان بودند. چرا یک پیرزن ۹۰ ساله به این مقدار آرد نیاز دارد؟ و چرا او ده ها بطری نوشابه دو لیتری در انباری و مقدار زیادی نان سبوس دار در فریزر نگهداری می کند؟ هنگامی که به آشپزخانه برگشتم خطاب به مادر بزرگ گفتم: متوجه شدم که مقدار خیلی زیادی آرد در زیرزمین است.

- سی کیلو

من از لحن صدایش متوجه نشدم که چه احساسی دارد. آیا احساس افتخار می کرد؟ آیا لحن صدای او نشانه یک چالش بود و یا احساس شرمساری؟
- می توأم بپرسم چرا؟

او در یک کابینت را باز کرد و یک بسته کلفت کوپن برداشت. با ارائه هر یک از این کوپن ها شما موقع خرید یک کیسه آرد، یک کیسه اضافی آرد دریافت می کنید.

من از مادر بزرگ پرسیدم: چطوری این همه کوپن دارید؟
- مشکلی نبود

- می خواهید با این همه آرد چه کار کنید؟

- مقداری کلوچه درست می کنم

من تلاش می کردم که مجسم کنم مادر بزرگ که هرگز در زندگی اش رانندگی نکرده بود چطور این همه کیسه آرد را از مغازه تا خانه آورده بود. حتماً یک نفر او را رسانده بود؛ مثل همیشه. اما آیا او به یکباره هر ۶۰ کیسه را به خانه آورده بود یا طی چندین بار رفت و آمد؛ کیسه ها را به خانه انتقال داده بود؟ چون به خصوصیات اخلاقی مادر بزرگ اشراف کامل دارم تقریباً مطمئن هستم که او محاسبه کرده بود که داخل هر ماشین چند کیسه آرد جا

می‌شود بدون اینکه حساسیت راننده را برانگیزد. او سپس تعدادی از دوستان خود را خبر کرده بود و با کمک آنها طی یک روز آردها را به خانه آورده بود. آیا او این کار را با استفاده از همان نبوغی که همیشه از آن تعریف می‌کند، انجام داده بود؟ او همواره می‌گفت که نبوغ و شانس او باعث شد تا از هولوکاست جان سالم بدر ببرد.

من همراه دستیار اصلی مادر بزرگ در بیشتر ماموریت‌هایش در تهیه و جمع‌آوری مواد اولیه غذایی بوده‌ام. یاد می‌آید که یکبار برای خرید غلات رفتیم و با هر کوپن فقط ۳ بسته غلات به هر نفر می‌دادند. پس از اینکه او ۳ بسته خرید من و برادرم را به مغازه فرستاد تا هر کدام از ما هم ۳ بسته دیگر بخریم. من نمی‌دانم که صدوقدار مغازه چه فکری در مورد ما می‌کرد؟ یک بچه ۵ ساله با کوپن برای چه می‌خواست چند بسته ماده غذایی بخرد آن هم موادی که حتی گرسنه‌ترین افراد هم حاضر نبودند بخورند. اما مادر بزرگ یک ساعت بعد دوباره ما را به مغازه فرستاد تا با کوپن، غلات بگیریم.

من منتظر جواب مادر بزرگ در مورد نحوه انتقال آردها بودم. او واقعا می‌خواست برای چند نفر کلوچه درست کند؟ او کجا ۱۴۰۰ بسته تخم‌مرغ مورد نیاز برای تهیه این تعداد کلوچه را پنهان کرده بود؟ و چگونه این همه کیسه آرد را به داخل زیرزمین برده بود؟ من مطمئن هستم که راننده‌ها چنین کاری را برای او انجام نداده‌اند. مادر بزرگ در حالی که میز را با کف دست گردگیری می‌کرد در جواب من گفت: یکی یکی کیسه‌ها را آوردم. نمی‌توانستم باور کنم چون مادر بزرگ من به سختی خود را از ماشین به مقابل در خانه می‌رساند. تنفس او با مشکل انجام می‌شود و آخرین باری که نزد پزشک رفتیم متوجه شدیم که ضربان قلب او معادل ضربان قلب یک نهنگ آبی بزرگ است.

آرزوی همیشگی او این است که تا می‌تسوا^{۲۶}ی بعدی زنده بماند اما من پیش‌بینی می‌کنم که او یک دهه دیگر عمر کند. او آدمی نیست که بمیرد. اما حتی اگر تا ۱۲۰ سالگی عمر کند ممکن نیست که حتی بتواند نیمی از آردهای انبار شده را استفاده کند. او باید این موضوع را بداند.

غذای ناراحت

شریک کردن دیگران در غذا، احساس خوبی به آدم دست می‌دهد و باعث ایجاد پیوندهای اجتماعی می‌شود. مایکل پولان که بهتر از هر نویسنده دیگری، مطالب غذایی در مورد غذا نوشته است این نوع شراکت را «هم‌صحبتی سر میز»^{۲۷} مینامد. از نظر پولان، این هم‌صحبتی سر میز دلیلی برای مخالفت با گیاهخواری است. البته گاهی، حق با اوست.

تصور کنید که شما مانند پولان مخالف گوشتی هستید که از دامداری صنعتی بدست آمده است. اگر جایی میهمان باشید، بسیار ناپسند است اگر غذایی را که برای شما آماده شده را نخورید به ویژه اگر علت غذا نخوردن شما، اخلاقی باشد (هر چند پولان در این زمینه وارد جزئیات نمی‌شود). اما این امتناع شما از غذا خوردن تا چه حد

۲۶ جشن تکلیف نوجوانان در دین یهودی

۲۷ table fellowship

ناپسند است؟ این یک وضعیت دشوار کلاسیک است: من چه اندازه برای ایجاد یک موقعیت اجتماعی راحت ارزش قائل هستم و چقدر برای مسئول اخلاقی ام ارزش قائلم؟ میزان اهمیت نسبی غذا خوردن اخلاقی و هم‌صحبتی سر میز، در موقعیت‌های مختلف متفاوت است. (مثلاً رد کردن مرغ و هویج مادر بزرگ با رد کردن بال مرغ که در مایکروفر سرخ شده، متفاوت است.)

از این مهم‌تر، آنچه پولان روی آن تاکید نمی‌کند این واقعیت است که گوشت‌خوار گزینشی بودن، بسیار بیش از گیاه‌خوار بودن به هم‌صحبتی سر میز لطمه وارد می‌کند.

شما می‌توانید بگویید: من خیلی دوست دارم که دعوت شما را بپذیرم اما همانطوری که میدانید من گیاه‌خوار هستم. شما همچنین می‌توانید بگویید: من واقعا دوست دارم که دعوت شما را بپذیرم اما من فقط گوشتی می‌خورم که در دامپروریها و مزارع طبیعی تهیه شده باشد. در این مورد شما چه کار می‌توانید بکنید؟ شما احتمالا باید برای میزبان تان لینک اینترنتی و یا فهرست مغازه‌های محلی را بفرستید تا او بتواند مطابق میل شما خرید کند؛ البته اگر این کار برای میزبان امکانپذیر باشد. شاید اجرای درخواست شما امکانپذیر باشد اما بسیار ناپسندتر از درخواست برای تهیه غذای گیاه‌خواری است. (امروزه نیازی به توضیح در مورد غذاهای گیاه‌خواران نیست چون اغلب مردم با آن آشنایی دارند). سراسر صنعت تغذیه (رستوران‌ها، شرکت‌های هواپیمایی، غذاهای دانشگاه‌ها، و غذای عروسبها) [در آمریکا] به گونه‌ای ساماندهی شده‌اند که بتوانند به نیازهای گیاه‌خواران هم پاسخ بدهند. اما چنین امکانی برای گوشت‌خواران گزینشی وجود ندارد.

و حالا اگر شما میزبان یک مراسم باشید باید چه کار کنید؟

گوشت‌خواران گزینشی، غذاهای گیاه‌خواران را می‌خورند اما عکس این موضوع صادق نیست. پس باید چه غذاهایی انتخاب کنید تا اینکه هم‌صحبتی بهتری سر میز بوجود بیاید؟

صرفا غذایی که داخل دهان خود قرار می‌دهیم، هم‌صحبتی میزی را بوجود نمی‌آورد بلکه حاصل گردهمایی و مراسم میهمانی مهم است. همچنین ممکن است که یک گفتگو در مورد باورهایمان باعث بهتر شدن هم‌صحبتی میزی شود حتی اگر باورهایمان متفاوت باشد. پس نوع گفتگو، از غذای ارائه شده هم با اهمیت‌تر است.

نزار

۱- یک شخص یا یک چیز افسرده کننده

۲- نزار^{۲۸} به حیوانی می‌گویند که بر اثر ضعف جسمانی نقش بر زمین می‌شود و دیگر نمی‌تواند روی پایش بایستد. اگر چنین وضعیتی برای یک انسان پیش بیاید ما بسیار حساس میشویم اما در مورد حیوانات اغلب چنین حساسیتی نداریم. برخی از حیوانات نزار، بسیار بیمار و زخمی هستند اما اغلب با دادن کمی آب و همچنین استراحت می‌توان حیوان را از مرگ تدریجی و دردناک نجات داد. آمار دقیقی و قابل استنادی در مورد حیوانات نزار وجود ندارد (چه کسی باید این آمار را منتشر کند؟) اما تعداد گاوهای نزار در سال حدود ۲۰۰ هزار راس برآورد می‌شود یعنی معادل ۲ گاو به ازای هر یک از کلمات این کتاب.

هنگامی هم که بحث حقوق حیوانات به میان می‌آید حداقل کاری که ما میتوانیم برای حیوانات نزار انجام بدهیم، خلاص کردن آن‌ها بدون درد است. اما برای انجام این کار نیاز به پول است و حیوانات نزار هیچ کاربردی ندارند به

همین دلیل مورد ترحم قرار نمیگیرند. در بیشتر ۵۰ ایالت آمریکا، رها کردن آنها تا زمان مرگ و یا انداختن آنها داخل مراکز دفن زباله در حالی که زنده هستند، هم قانونی است و هم رایج.

نخستین بازدید تحقیقاتی من برای این کتاب، از یک پناهگاه دام ها در واتکینز گلن واقع در نیویورک بود. پناهگاه دام ها، یک دامپروری نیست. در آنجا حیوانی پرورش داده نمی شود. این پناهگاه در سال ۱۹۸۶ توسط جین بائور و لوری هیوستون همسر وقت وی، تاسیس شد و هدف از تاسیس آن ایجاد محیط امنی برای حیوانات نجات یافته از دامداری های صنعتی بود تا بتوانند بقیه عمر غیر طبیعی خود را در آنجا سپری کنند. (عمر طبیعی اصطلاح مناسبی درباره حیواناتی نیست که قرار است در نوجوانی ذبح بشوند. برای مثال، خوک های پرورشی یافته در دامداری های صنعتی هنگامی که به وزن ۱۱۰ کیلو می رسند، ذبح می شوند. اگر به این خوک ها اجازه رشد کامل داده شود- مثل زمانی که در پناهگاه دام ها هستند- تا به زندگی طبیعی شان ادامه بدهند، وزنشان به بیش از ۳۵۰ کیلو خواهد رسید.)

این پناهگاه دام ها، تبدیل به مهم ترین سازمان آموزشی و محل رایزنی و لابی گری در زمینه حمایت از حیوانات شده است. زمانی هزینه های این سازمان با فروش هات داگ گیاهی، پشت یک ون فولکس واگن مقابل محل کنسرت های گریتهول دد^{۲۹} تامین می شد اما هم اکنون این تشکیلات، ۱۷۵ هکتار پناهگاه در نیویورک و ۳۰۰ هکتار پناهگاه در کالیفرنیا شمالی دارد.

همچنین این سازمان بیش از ۲۰۰ هزار عضو دارد و بودجه سالانه آن حدود ۵ میلیون دلار است. شاید همین تمکن مالی باعث شده تا بتواند در زمینه قانون گذاری محلی و حتی کشوری، تاثیرگذار باشد. اما تمام این آمار و ارقام دلیل آغاز تحقیقات میدانی من از اینجا نبود. من صرفاً می خواستم از اینجا با حیوانات دامداری صنعتی آشنا بشوم. در طول ۳۰ سال زندگی، من تنها خوک، گاو و مرغ را از میان حیواناتی که برای گوشت پرورش می یابند لمس کرده بودم.

هنگامی که در پناهگاه قدم میزدیم، بائور توضیح داد که ابتدا هدف و آرزوی او، تاسیس پناهگاه نبود بلکه کل ماجرا به صورت اتفاقی پیش آمد.

«من در حال رانندگی در محل فروش دام لنکستر بودم که به تعدادی حیوان نزار برخورد کردم. به آنها نزدیک شدم و یکی از گوسفندها سرش را تکان داد. من متوجه شدم که گوسفند هنوز زنده است اما آنجا رها شده بود تا بمیرد. به همین دلیل او را پشت وانت انداختم البته پیش از این چنین کاری انجام نداده بودم اما نمی توانستم حیوان را رها کنم. گوسفند را نزد دامپزشک بردم و تصور می کردم که حیوان را معدوم خواهد کرد اما پس از چند بار سیخونک زدن، حیوان روی پاهایش ایستاد. ما او را به خانه مان در ویلمینگتن بردیم و سپس هنگامی که پناهگاه تاسیس شد، حیوان را به آنجا منتقل کردیم. او اینجا ۱۰ سال زندگی کرد. ۱۰ سال زندگی دلپذیر.»

من این داستان را روایت نکردم تا دیگران را تشویق به ایجاد پناهگاه دام ها کنم. تاسیس پناهگاه خوب است اما مهم تر از جمع آوری و نگهداری چند حیوان، آموزش به مردمی مثل خودم است تا با حیوانات از نزدیک آشنا شوند.

دلیل اینکه این داستان را روایت کردم این بود که متوجه شویم مرز میان مرگ و زندگی حیوانات نزار، ظریف و باریک است. هر موجودی که در چنین وضعیتی قرار دارد باید یا نجات یابد یا با ملاحظت کشته شود.

محیط زیست گرایی

محیط زیست گرایی^{۳۰} یعنی حفظ و بازسازی منابع طبیعی و اکوسیستم‌هایی که باعث پایداری زندگی انسان می‌شوند. البته تعاریف جامع‌تر و جالب‌تری نیز برای این واژه وجود دارد اما حداقل در شرایط فعلی، لین تعریف متداول از محیط زیست گرایی است. برخی از محیط زیست‌گرایان، حیوانات را هم جزو منابع طبیعی لحاظ می‌کنند. در اینجا منظور از حیوانات، معمولاً گونه‌های در حال انقراض و در معرض شکار هستند نه حیواناتی که تعداد آنها روی زمین زیاد است.

یک تحقیق در دانشگاه شیکاگو اخیراً به این نتیجه رسیده است که انتخاب‌های غذایی انسان دست کم به اندازه انتخاب وسایل حمل و نقل عمومی، در گرم شدن آب و هوای زمین تاثیر دارد. همچنین تحقیقات جدیدتر و پرمه‌تر سازمان ملل و کمیسیون پیو^{۳۱} حاکی از آن بوده که دامداری صنعتی بیش از صنعت حمل و نقل، روی تغییر آب و هوای زمین تاثیر دارند.

بر اساس گزارش سازمان ملل، دام‌های زنده عامل اصلی تولید ۱۸ درصد از گازهای گلخانه‌ای هستند. یعنی صنعت دامداری ۴۰ درصد بیش از بخش حمل و نقل - شامل خودروها، کامیون‌ها، هواپیماها، قطارها و کشتی‌ها - گاز گلخانه‌ای تولید می‌کنند. دامپروری، عامل تولید ۳۷ درصد از گاز متان حاصل از فعالیت‌های بشر است که ۲۳ برابر گاز دی‌اکسید کربن بر گرم شدن هوای زمین تاثیر دارد. همچنین این صنعت ۶۵ درصد اکسید نیتروژن حاصل از فعالیت‌های بشر را تولید می‌کند که ۲۹۶ برابر بیش از گاز دی‌اکسید کربن، برای محیط زیست ضرر دارد. از سوی دیگر تازه‌ترین داده‌ها نشان می‌دهد که گوشتخواران ۷ برابر بیش از گیاهخواران گازهای گلخانه‌ای تولید می‌کنند.

سازمان ملل تاثیرات صنعت گوشت روی محیط زیست را اینگونه خلاصه و تشریح کرده است:

«پرویش حیوانات برای تامین غذا (چه به صورت سنتی و چه به صورت صنعتی) یکی از دو یا سه عامل اصلی مشکلات جدی زیست محیطی در همه ابعاد محلی و جهانی است... در زمینه یافتن راهکار برای مبارزه با فرسایش خاک، تغییرات آب و هوایی و آلودگی هوا، کمبود آب، آلودگی آب و از دست دادن تنوع زیست محیطی، سیاست‌گذاری [در زمینه صنعت دامپروری] باید در کانون توجه باشد و گزینه نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. دام‌های زنده در مقیاس بسیار گسترده‌ای به مشکلات زیست محیطی دامن می‌زنند.»

به عبارتی دیگر، اگر به حفظ محیط زیست اهمیت می‌دهید و نتایج گزارش‌های منابع مختلف مانند سازمان ملل (یا پنل بین‌المللی درباره تغییرات آب و هوایی یا مرکز علوم برای منافع عموم یا کمیسیون پیو یا اتحادیه ی

30 environmentalism

31 Pew

دانشمندان نگران یا مؤسسه ورلد واچ (...). درباره تخریب محیط زیست را قبول دارید آنگاه باید درباره خوردن حیوانات نیز حساس باشید.

به بیان خیلی ساده، کسی که به طور مداوم تولیدات دامپروریهای صنعتی را مصرف می‌کند نمی‌تواند یک محیط زیست‌گرای حقیقی باشد.

دامداری صنعتی

این اصطلاح مطمئناً در نسل بعد منسوخ خواهد شد چرا که آن زمان دیگر چیزی به عنوان دامداری صنعتی وجود نخواهد داشت و یا اینکه دیگر دامداری خانوادگی و سنتی ای باقی نخواهد ماند که بتوان آن را با نوع دیگری از دامداری مقایسه کرد.

دامداری خانوادگی

در یک دامپروری خانوادگی، خانواده، صاحب دام‌ها هستند، تمام کارها را مدیریت می‌کنند و حتی به عنوان نیروی کار در دامداری فعالیت دارند. دو نسل پیش تقریباً تمام دامداری‌ها، خانوادگی بودند.

تبدیل خوراک

به دلیل مقتضیات اقتصادی، هم صاحبان دامپروریهای خانوادگی و هم دامداری‌های صنعتی نگران مقدار گوشت، تخم مرغ یا شیر تولید شده، نسبت به مقدار غذای مصرف شده برای پرورش دام‌ها هستند. تفاوت رویکرد دامپروری خانوادگی با صنعتی در میزان اهمیتی است که برای این نسبت قائل هستند و نیز بر اساس دستکاری‌هایی که برای بیشینه کردن سود انجام می‌دهند. برای مثال:

غذا و نور

دامداری صنعتی معمولاً غذا و نور محیط را دستکاری می‌کنند تا میزان تولید را افزایش دهند. این دستکاری اغلب به بهای آسایش حیوانات تمام می‌شود. صاحبان مرغداری، با تغییر نور، ساعت درونی مرغ‌ها را دستکاری می‌کنند تا آنها به صورت همزمان و سریع‌تر تخم بگذارند. یکی از پرورش‌دهنده‌ها ماکیان فرایند دستکاری آنها را اینگونه برایم توضیح داد:

به محض اینکه ماکیان ماده به بلوغ می‌رسند - ۲۳ تا ۲۶ هفته برای بوقلمون و ۱۶ تا ۲۰ هفته برای مرغ - آنها را داخل سالن مرغداری قرار می‌دهند و نور را کم می‌کنند؛ برخی مواقع فضا را در تمام طول شبانه روز تاریک می‌کنند. سپس یک رژیم بسیار کم پروتئین برای آنها در نظر میگیرند که در واقع رژیم گرسنگی است. این فرایند ۲ تا ۳ هفته به طول میانجامد. پس از آن چراغ‌ها را ۱۶ ساعت در روز روشن می‌گذارند که این زمان برای مرغ‌ها به ۲۰ ساعت افزایش مییابد. با روشن شدن هوا، ماکیان تصور می‌کنند که بهار فرا رسیده. در این زمان است که رژیم غذایی آنها مملو از پروتئین می‌شود. ماکیان در چنین شرایطی بلافاصله تخم‌گذاری را آغاز می‌کنند. آنها به گونه‌ای آفریده شده‌اند که می‌توانند هر زمان تخم‌گذاری را متوقف و سپس شروع کنند. نگاه کنید که در طبیعت هنگامی که بهار میرسد، چمن می

روید و روزها بلند می‌شود. بلند شدن روزها در واقع کلید آگاهی پرندگان از رسیدن بهار است. آنها با طولانی شدن روزها به خود می‌گویند که بهتر است تخم‌گذاری را آغاز کنیم چون بهار دارد می‌آید. انسان با الهام گرفتن از طبیعت این چرخه را در ماکیان‌ها دستکاری می‌کند. انسان با کنترل نور، غذا و زمان غذا خوردن ماکیان، آنها را مجبور می‌کند که در تمام طول سال تخم بگذارند. در چنین شرایطی، بوقلون‌ها ۱۲۰ و مرغ‌ها ۳۳۰ تخم در سال می‌گذارند. این مقدار یعنی ۳ برابر مقداری که ماکیان در حیات وحش تخم می‌گذارند. پس از سال اول، آنها را می‌کشند چون دیگر در سال دوم زیاد تخم نمی‌گذارند. صاحبان مرغداریها به این نتیجه رسیده‌اند که کشتن ماکیان در سال دوم به صرفه‌تر از نگهداری آنها و گرفتن تعداد کمی تخم است. به همین دلیل است که گوشت ماکیان این روزها ارزان است اما خود ماکیان در این فرایند بسیار رنج می‌برند.

با آنکه مردم آگاهی مبهمی از وقوع بیرحمی در دامداری‌های صنعتی دارند - و می‌دانند قفس‌ها کوچک هستند و ذبح، خشن صورت می‌گیرد- اما بعضی روش‌های رایج از افکار عمومی پنهان نگه داشته شده است. من هرگز درباره دستکاری نور و غذای حیوانات نشنیده بودم اما بعد از اینکه فهمیدم دیگر نخواستم که تا آخر عمرم، تخم‌مرغ ماکیان صنعتی را بخورم. باز خوشا به حال آن‌هایی که آزادگرد هستند. نه؟

آزادگرد

برخی اوقات روی بسته‌های گوشت، تخم‌مرغ، لبنیات و حتی ماهی نوشته می‌شود که «آزادگرد»^{۳۲}. اما برچسب آزادگرد کاملاً مهمل است. این برچسب هم مانند برچسب‌های «کاملاً طبیعی» و «تازه» یا «جادویی» عاری از معناست.

اگر واقعا برچسب آزادگرد حقیقت داشته باشد یعنی مرغ‌ها باید «دسترسی به فضای باز» داشته باشند. اما کدام «فضای باز»؟ یک سوله مرغداری عادی را تصور کنید که ۳۰ هزار جوجه زیر نور مصنوعی کنار هم چپانده شده‌اند و این سوله تنها یک در کوچک دارد که به فضای خاکی ۵ در ۵ باز می‌شود که این در هم در اغلب مواقع، بسته است. برای صنعت مرغداری همین کافی است تا برچسب «آزادگرد» بگیرند.

اداره کشاورزی ایالات متحده حتی یک تعریف برای مرغ‌های تخمگذار «آزادگرد» ندارد و در عوض به شهادت تولید کنندگان درباره ادعاهایشان بسنده می‌کند. اغلب اوقات، تخم مرغداری‌های صنعتی - مرغ‌هایی که در سوله‌های کثیف روی هم چپانده شده‌اند برچسب «آزادگرد» می‌گیرند (دادن برچسب «بی قفس» هم ضوابطی دارد اما غیر از اینکه مرغ در قفس نگهداری نشده، گویای هیچ چیز دیگری نیست). با اطمینان می‌توان گفت که اغلب مرغ‌های تخم‌گذار «آزادگرد» (یا «بی قفس») نوک‌هایشان چیده شده است و به محض «مستهلک» شدن بی‌رحمانه کشته می‌شوند. من می‌توانم یک گله مرغ در وان حمام خانه نگه دارم و اسمشان را «آزادگرد» بگذارم.

تازه

باز هم مزخرفی دیگر. طبق مقررات وزارت کشاورزی آمریکا، گوشت ماکیانی که برچسب «تازه» روی آن زده شده هرگز نباید دمای داخلی کمتر از منفی ۳ درجه یا بیشتر از ۴ درجه سانتیگراد داشته باشد. مرغ‌های تازه را می‌توان

فریز کرد (و برچسب تناقض آلود «تازه و یخ‌زده» به همین مرغ‌ها زده می‌شود) تا از لحاظ زمانی لطمه‌ای به تازگی غذا وارد نکند. مرغ‌های آلوده به عوامل بیماری‌زا یا فضله از لحاظ فنی می‌توانند تازه، بدون قفس و آزادگر باشند و به صورت قانونی در سوپرمارکت‌ها به فروش برسند. (البته باید ابتدا فضله از روی بدن مرغ شسته و سپس در فروشگاه عرضه شود).

قدرت عادت

پدر من تقریباً تمام آشپزی منزل را انجام می‌داد. او ما را با غذاهای عجیب و غریب بزرگ کرد. ما اغلب توفو^{۳۳} می‌خوردیم قبل از اینکه خوردن توفو در میان مردم رایج شود. پدر نه به این خاطر که مزه سویا را دوست داشته باشد و نه حتی به این خاطر که خواص مفید آن را مانند امروز بداند، به ما سویا میداد. تنها دلیلی که به ما سویا میداد این بود که میخواست ما چیزی بخوریم که هیچ‌کس دیگر نمیخورد. او نه تنها غذاهای عجیب درست می‌کرد بلکه روش رایج تهیه غذاهای مختلف را نیز تغییر میداد. مثلاً راگو فلافل و یا املت سیتان درست می‌کرد.

پدرم بیشتر در آشپزی خود از مواد جایگزین به عنوان مواد اصلی استفاده می‌کرد. علت اصلی این کار تسکین دادن مادر برای جایگزین کردن غذاهای غیر حلال بود. البته او غذای غیرحلال دیگری را زیرکانه جایگزین غذای غیر حلال می‌کرد مثلاً بیکن بوقلمون را جایگزین بیکن خوک می‌کرد. و یا غذای مضر برای سلامتی را جایگزین غذایی می‌کرد که آن هم برای سلامتی مضر بود مثلاً بیکن مصنوعی را جایگزین بیکن بوقلمون می‌کرد. برخی مواقع نیز برای اینکه نشان بدهد همه چیز ممکن است، گندم سیاه را جایگزین آرد می‌کرد. البته بیشتر این جایگزینی‌ها در واقع فقط ذهن کجی به طبیعت بود.

چندی پیش که به خانه والدینم رفته بودم متوجه شدم که داخل فریزر خانه برگ سبزیجات، سوسیس‌های گیاهی، جایگزین‌های کره و مرغ و انواع و اقسام غذاهای گیاهخواری وجود دارد. شاید تصور کنید فردی که در فریزر خانه‌اش چند دوجین محصولات شبه گوشت دارد حتماً وگن است. اما اینگونه نیست چون پدرم همیشه گوشت می‌خورد. پدر همیشه عادت دارد که خلاف جریان آب شنا کند.

ما هرگز رفتار پدر در آشپزی را مورد سؤال قرار ندادیم و شاید هم آن را دوست داشتیم البته هیچ وقت دوست نداشتیم دوستان مان برای خوردن شام به خانه ما بیایند. شاید هم پدر را به عنوان یک سرآشپز فوق‌العاده تصور می‌کردیم. اما مانند آشپزی مادر بزرگ، در آشپزی پدر هم بیش از خود غذا، داستان آن بود که اهمیت داشت. از نظر ما پدر دوست داشت در آشپزی ریسک کند. او ما را تشویق می‌کرد که کارهای جدید انجام بدهیم چون جلید بودند. حتی هنگامی که مردم به آشپزی پدر که شبیه کار دانشمندان دیوانه بود می‌خندیدند، او خوشحال می‌شد چون ارزش خنده بیشتر از مزه غذاست.

ما هرگز پس از شام، دسر نداشتیم. من ۱۸ سال با والدینم زندگی کردم و به یاد ندارم که حتی یکبار غذای شیرین خورده باشیم. البته پدرم نگران دندان‌های ما نبود چون در آن سالها یادم نمی‌آید که خیلی برای مسواک زدن به ما توصیه کرده باشد. دلیل اینکه او غذای شیرین دست نمی‌کرد این بود که احساس نیاز به دسر نمی‌کرد. غذاهای بدیع

۳۳ بنیر سویا که از غذاهای رایج در چین و شرق دور است Tofu 33

در اولویت بودند پس دلیلی نداشت که فضای شکم را هدر دهیم. جالب اینکه ما هم او را باور داشتیم. هنوز هم مزاج من و حتی آرزوهایم تحت تاثیر آموزش‌های پدر قرار دارد. تا به امروز من کمتر از هر شخص دیگری به دسر علاقه‌مند هستم و همیشه یک تکه نان سیاه را به کیک زرد ترجیح می‌دهم.

اما پسر من بر اساس کدام یک از درس‌های من آرزوهای خود را شکل خواهد داد؟ با آنکه دیگر تمایلی به خوردن گوشت ندارم و با دیدن گوشت قرمز حالم بد می‌شود اما هنوز هم در فصل تابستان به محض اینکه بوی کباب به مشام می‌خورد، دهانم آب می‌افتد. این اتفاق چه تاثیری روی پسر من خواهد داشت؟ آیا او به عنوان یکی از نخستین هم‌نسل‌های خود که تا به حال گوشت را مزه نکرده، آرزوی خوردن گوشت نخواهد داشت و یا اینکه بیشتر از من آرزو خواهد داشت که گوشت بخورد؟

انسان

انسان‌ها تنها حیواناتی هستند که با هدف بچه‌دار میشوند؛ به تاریخ‌های تولد یکدیگر اهمیت میدهند؛ زمان را هدر میدهند؛ دندان‌هایشان را مسواک می‌کنند؛ احساس نوستالژیک دارند؛ لکه‌ها را پاک می‌کنند؛ دین دارند؛ احزاب سیاسی و قانون دارند؛ لباس می‌پوشند؛ سال‌ها پس از ارتکاب خطا عذرخواهی می‌کنند؛ درگوشی حرف می‌زنند؛ از خودشان می‌ترسند؛ خواب‌هایشان را تعبیر می‌کنند؛ آلت تناسلی خود را پنهان می‌کنند؛ موهایشان را می‌تراشند؛ کیسول‌ها زمان را دفن می‌کنند و می‌توانند به دلیل اخلاقی‌های خود را که می‌خورند انتخاب کنند. توجیه این که ما حیوانات را می‌خوریم یا نمی‌خوریم، هر دو یکی است: ما حیوان نیستیم.

غریزه

بیشتر ما می‌دانیم که پرنده‌های مهاجر در یافتن مسیر مهاجرت شان توانایی منحصر به فردی دارند. آنها می‌توانند به راحتی محل تخم‌گذاری و سکونت خود را در قاره‌های مختلف بیابند. وقتی این موضوع را آموختم گفته می‌شد که این توانایی آنها غریزی است (هنگامی که رفتار یک حیوان بیش از حد هوشمندانه شود، علت رفتارشان را همیشه با غریزه توضیح میدهند. مدخل «هوش» را نگاه کنید). البته غریزه نمی‌تواند توضیح بدهد که چگونه کبوترها مسیرهای تردد انسان‌ها را برای پیدا کردن راهشان استفاده می‌کنند. کبوترها، مانند انسان‌های در حال رانندگی، از مسیر بزرگراه‌ها و خروجی‌های آنها برای رسیدن به مقصد استفاده می‌کنند.

در گذشته هوش را منحصر به توانایی فکری (مثلاً خواندن و فهم سریع کتاب‌ها) محسوب می‌کردند اما هم‌اکنون با هوش‌های مختلفی مانند هوش احساسی، موسیقایی، بصری-فضایی و بین‌اشخاص مواجه هستیم. یوزپلنگ به دلیل اینکه سریع می‌دود باهوش نیست اما آنچه در مورد این حیوان اهمیت دارد عملکرد ذهنی اوست؛ توانایی برجسته‌اش برای ترسیم نقشه فضای پیرامون خود طوری که متوجه شود مثلاً حرکت بعدی طعمه‌اش چگونه خواهد بود. اگر این توانایی یوزپلنگ را فقط ناشی از غریزه‌اش بدانیم مانند این است که بگوییم لگد زدن انسان پس از ضربه چکش پزشکی به زانو، نشانه توانایی غریزی انسان برای پنالتی زدن در فوتبال است.

هوش

قرن هاست که دامپروران می دانند که خوک های باهوش در طول زندگی خود یاد میگیرند که چگونه چفت در طولیه را باز کنند. گیلبرت وایت روزنامه نگار انگلیسی در سال ۱۷۸۹ در مورد یکی از خوک های باهوش نوشت: «این خوک ماده می دانست چطور همه درهای طولیه را باز کند. او پس از باز کردن در طولیه به تنهایی براه می افتاد تا به یک دامپروری دوردست که یک خوک نر در آن قرار داشت برسد.» و ادامه می دهد «و پس از آن که به کام دل رسید» (عجب تعبیر جالبی!) «مجددا به خانه اش باز می گشت».

دانشمندانی که شبه زبان خوک ها را مطالعه کرده اند دریافته اند که وقتی انسان یا خوک دیگری، خوک را صدا می کند خوک واکنش نشان داده و نزدیک می شود، این حیوان همچنین با اسباب بازی ها بازی می کند و اسباب بازی های مورد علاقه خود را دارد. مشاهده شده که خوک به کمک هم نوع خود که رنج و ناراحتی است می شتابد. دکتر استنلی کرتیس، که یک حیوان شناس مشهور و نزدیک به صنعت دامداری است، به طور تجربی توانایی های ادراکی خوک ها را با آموزش دادن آنها برای انجام یک بازی ویدیویی سنجید. او یک دسته بازی ویژه طراحی کرد تا خوک ها بتوانند با پوزه خود این دسته را کنترل کنند. در جریان این آموزش، خوک ها نه تنها نحوه بازی کردن را آموختند بلکه به سرعت شامپانزه ها بازی را فرا می گرفتند و بازی می کردند. این خوک ها همچنین ظرفیت خیره کننده ای در زمینه بازنمایی انتزاعی از خود نشان دادند. توانایی اسطوره ای خوک ها برای باز کردن چفت ها همچنان شگفتی ساز است. دکتر کن کپهارت همکار دکتر کرتیس نه تنها یافته همکار خود را تایید کرد بلکه مدعی شد که خوک ها اغلب به صورت دوتایی کار می کنند و در برخی مواقع قفل در طولیه دوستان خود را هم باز می کنند. در فرهنگ عامه کشاورزان آمریکا، درباره هوش خوک ها داستان ها ساخته شده است در حالی که از ماهی و مرغ به عنوان حیوانات کم هوش و بعضا احمق یاد شده است. آیا واقعا اینگونه است؟

هوش؟

در سال ۱۹۹۲، تنها ۷۰ مقاله علمی در مورد یادگیری ماهی ها منتشر شده بود در حالیکه ۱۰ سال بعد تعداد این مقاله به عدد ۵۰۰ رسید. (در حال حاضر ۶۴۰ مقاله منتشر شده است). باور ما درباره هوش هیچ موجودی به این سرعت تغییر نکرده است. اگر شما در دهه ۱۹۹۰ متخصص در زمینه ظرفیت روانی ماهی ها بودید به طور حتم با همان اطلاعات شما امروزه یک آدم تازه کار در این حوزه به شمار می آید.

ماهی ها قادرند که لانه های پیچیده بسازند؛ زندگی تک همسری تشکیل بدهند، حین شکار با سایر گونه ها همکاری کنند و همچنین از ابزار استفاده کنند. هر ماهی می تواند بقیه ماهی ها را به عنوان فرد بازشناسی کند و می داند که می تواند به کدام ماهی اعتماد کند و به کدام یک اعتماد نکند. آنها به صورت انفرادی تصمیم گیری می کنند و حتی تلاش می کنند که در جامعه خود به جایگاه بهتری دست یابند. در مجله ماهی و ماهیگیری^{۳۳} می خوانیم: «ماهی ها از استراتژی های ماکیاولی وار برای اغوا کردن، تنبیه و آشتی در زندگی خود استفاده می کنند. همچنین حافظه بلندمدت ماهی ها بسیار قابل توجه است و از طریق شبکه های اجتماعی با یکدیگر اطلاعات رد و بدل می کنند و حتی می توانند نسل به نسل اطلاعات خود را انتقال بدهند. همچنین ماهی ها دارای تولنایی دیگری هستند که در

ادبیات علمی به آن «سنت‌های فرهنگی دیرینه»³⁵ گفته می‌شود و به معنای اطلاعاتی درباره مسیرهای حرکت، طی مسافت گروهی، استراحت و یا جفت‌گیری است که در طی نسل‌ها باقی می‌مانند.»

اما مرغ‌ها چگونه؟ در زمینه شناخت علمی توانایی مرغ‌ها نیز تحولات عظیم علمی بوجود آمده است. دکتر لزلی راجرز یک از مطرح‌ترین فیزیولوژیست‌های حیوانات، به این کشف بزرگ رسید که مغز مرغ‌ها هم از دو نیمکره راست و چپ تشکیل شده و هر یک از این دو نیمکره توانایی خاصی دارند در حالیکه قبلاً تصور می‌شد این ویژگی تنها منحصر به انسان‌هاست. (دانشمندان هم‌اکنون این واقعیت پذیرفته‌اند که مغز تمام حیوانات از دو نیمکره تشکیل شده است.)

راجرز پس از ۴۰ سال تحقیق مدعی است که: «ظرفیت ادراکی مرغ‌ها معادل ظرفیت درک پستانداران و حتی نخستینی‌ها است». او همچنین مدعی است که پرندگان حافظه بسیار پیچیده‌ای دارند. اطلاعات در مغز آنان «بر اساس تقدم و تاخر زمانی ذخیره می‌شود و در واقع اگر روزی بتوان اطلاعات حافظه آنان را استخراج کرد آنگاه شما تصور میکنید که در حال خواندن یک زندگینامه هستید. مرغ‌ها نیز مانند ماهی‌ها می‌توانند اطلاعات خود را نسل به نسل منتقل کنند. آنها همچنین می‌توانند همدیگر را فریب بدهند و برای دریافت امتیاز بیشتر، سود آبی خود را به تعویق بیندازند.

این نوع تحقیقات به قدری دیدگاه ما در مورد فهم و درک پرندگان را تغییر داد که در سال ۲۰۰۵ دانشمندان متخصص از سراسر جهان تصمیم گرفتند که فرایند نامگذاری مجدد بخش‌های مختلف مغز پرندگان را آغاز کنند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که مغز پرندگان نیز شبیه مغز انسان به پردازش اطلاعات می‌پردازد. به همین دلیل تصمیم گرفتند که اصطلاحات جدیدی را جایگزین اصطلاحات قدیمی کنند که حاکی از عملیات «بدوی» مغز پرندگان بود.

اما تصویر فیزیولوژیست‌ها پای دیاگرام‌های مغز پرندگان و بحث آنها برای یافتن نام‌های مناسب برای بخش‌های مختلف مغز آنان پیام بزرگتری برای ما دارد. داستان آفرینش را به خاطر آورید. در ابتدای خلقت، آدم (بدون حوا و بدون رایزنی الاهی) برای حیوانات اسم در نظر گرفت. در پی او امروز هم ما، انسان‌ها را با نام حیوانات صدا میکنیم؛ مثلاً به آدم‌های احمق میگوییم، پرنده‌مغز، به آدم‌های ترسو میگوییم مرغ و آدم‌های احمق را بوقلمون صدا میکنیم. آیا اینها بهترین صفت‌هایی هستند که ما در چنته داریم؟ ما که می‌توانیم این انگاره را که حوا از دنده آدم آفریده شده بازنگری کنیم، چرا نتوانیم که در مورد نسبت‌های زشتی هم که به حیوانات داده‌ایم تجدید نظر بکنیم؟

کی اف سی

قبلاً نام کی اف سی³⁶ مخفف مرغ سوخاری کنتاکی بود اما امروزه این نام گویای هیچ چیز نیست. می‌توان گفت شرکت کی اف سی بیش از هر شرکت دیگری در تاریخ باعث افزایش رنج و محنت در جهان شده است. این

35 long-standing cultural traditions

36 KFC

شرکت سالانه حدود یک میلیارد مرغ می‌خرد- اگر شما این مرغ‌ها را کنار هم بچینید می‌توانید تمام منطقه منهن را از رودخانه تا رودخانه را با لایه ضخیمی از مرغ بپوشانید طوری که حتی از پنجره ساختمان‌های اداری بلندمرتبه هم مرغ بیرون بزند- به همین دلیل اقدامات این شرکت روی تمام بخش‌های صنعت ماکیان تاثیر گذاشته است.

کی اف سی اصرار دارد که خود را «متعهد به رفاه مرغ‌ها و رفتار انسانی با مرغ‌ها» جلوه بدهد. اما آیا میتوان به ادعاهای این شرکت اعتماد کرد؟ در کشتارگاهی در ویرجینیای غربی که تامین کننده مرغ‌های کی اف سی است، کارگران در حال کندن سر مرغ‌های زنده دیده شده‌اند. همچنین در این کشتارگاه، کارگران تفاله‌های تنباکو را به چشمان مرغ‌ها تف می‌کردند؛ به صورت این پرندگان رنگ میپاشیدند و آنها را زیر پای خود لگد می‌کردند. این رفتارها ده‌ها بار مشاهده شده‌اند. جالب اینکه این کشتارگاه نه تنها یک مورد بد استثنایی نیست بلکه عنوان بهترین کشتارگاه سال را به خود اختصاص داده است. حالا تصور کنید که در کشتارگاه‌های بد وقتی کسی مراقب نیست چه اتفاقاتی رخ میدهد.

در وسایت کی اف سی، این شرکت ادعا می‌کند: «ما همواره در حال نظارت هستیم که تامین کنندگان مواد اولیه ما رفتاری صحیح و اخلاقی با حیوانات داشته باشند. لذا هدف ما این است که فقط با تامین کنندگانی کار کنیم که استانداردهای بالای ما را رعایت کرده و به ما قول داده‌اند که رفاه و آسایش حیوانات را تامین کنند.» اما کی اف سی به شما نمیگوید که عرضه کنندگان مرغ مدعی هستند که هر کاری که انجام میدهند برای رفاه حیوانات است. (نگاه کنید به بخش **معافیت‌های رایج دامداری**)

موضوع دو پهلوی دیگر، در مورد نحوه نظارت کی اف سی بر عملکرد تامین کنندگان مواد اولیه‌اش است تا رفاه حیوانات را رعایت کنند. کی اف سی به ما نمیگوید که معمولاً با اطلاع قبلی از کشتارگاه‌های تامین کنندگان مرغ خود بازدید می‌کند. به دلیل همین اطلاع قبلی کشتارگاه‌ها کاملاً بر روی تخلف‌هایی که مرتکب میشوند سرپوش می‌گذارند و بازرسان کی اف سی آن چیزی را که دوست ندارد ببیند در طی بازدیدها نمی‌بینند. علاوه بر این بازرسان کی اف سی در تهیه گزارش‌های خود هیچ‌یک از توصیه‌هایی که مشاوران رفاه حیوانات شرکت خودشان ارائه کردند را در نظر نمیگیرند. جالب است بدانید که اخیراً پنج نفر از مشاوران لین شرکت در اعتراض به سیاست‌های کی اف سی از سمت خود استعفا کردند. ادل داگلاس یکی از این مشاوران به شیکاگو تریبون گفت که کی اف سی هیچگاه با آنها جلسه نگذاشت و هیچگاه از آنها مشورت نخواست و تنها به رسانه‌ها میگفت که این شرکت دارای کمیته مشورتی رفاه حیوانات است. به همین دلیل او تصور می‌کرده که از وجود وی و همکارانش فقط استفاده ابزاری می‌شود. یان دانکن، رئیس بازنشسته گروه رفاه حیوانات در دانشگاه گولف و یکی دیگر از این مشاوران مستعفی کی اف سی که از متخصصان پیشرو و معروف رفاه حیوانات در آمریکای شمالی است در مورد علت استعفای خود میگوید: «پیشرفت کار بی نهایت کند بود و برداشت من این بود که مدیریت ارشد شرکت به هیچ عنوان باور نداشتند که رفاه حیوانات مهم است به همین دلیل ارائه استانداردها را به تعویق می‌انداخت.»

اما این پنج نفر چگونه جایگزین شدند؟ هم‌اکنون نایب رئیس شرکتی که صاحب عنوان کشتارگاه سال شد و در بالا گفتیم که چطور کارگران آن برخورد سادیستی با مرغ‌ها داشتند عضو شورای رفاه حیوانات کی اف سی است. یکی از اعضای هیات مدیره شرکت تولید مواد غذایی تاسون است که سالانه ۲.۲ میلیارد مرغ را سلاخی می‌کند و

چندین بار اعلام شده که کارگران این شرکت با مرغ‌ها بدرفتاری می‌کنند (یکبار یکی از کارگران این کشتارگاه به طور مستقیم روی خط تولید ادرار کرده بود) یکی دیگر از اعضای گروه مشاوران کی اف سی است. سایر اعضای این شورا را هم مدیران و کارکنان کی اف سی تشکیل می‌دهد. از همه مهم‌تر اینکه کی اف سی مدعی است که مشاورانش، سیاست‌های تأمین کنندگان را تعیین می‌کنند آن هم در شرایطی که مشاوران، همان تأمین کنندگان هستند.

تعهد کی اف سی به رفاه حیوانات هم مانند اسم این شرکت گویای هیچ چیز نیست.

غذای حلال؟

من در مدارس مذهبی یهودیان و همچنین در خانه آموختم که قوانین شرعی دین یهود برای کشتن حیوان نوعی مصالحه است: اگر انسان چاره‌ای جز خوردن حیوانات ندارد باید این کار را به شیوه ای انسانی انجام دهد و به همه موجودات زنده احترام بگذارد. همچنین نباید حیواناتی را که می‌خوریم زجر بدهیم؛ چه در زمانی که زنده هستند و چه در کشتارگاه. همین طرز تفکر باعث شد زمانی که بچه بودم و حتی امروز از اینکه یک یهودی هستم احساس غرور کنم.

به همین دلیل هنگامی که فیلم بیرون کشیدن خرخره یک گاو را در بزرگترین کشتارگاه آن زمان یهودیان در پورتویل آیووا، تماشا کردم واقعا شوکه شدم. در این کشتارگاه همچنین به گاوها شوک الکتریکی وارد می‌کردند و به دلیل ذبح زجرآور، هر گاو هنگام ذبح شدن حداقل سه دقیقه زجر می‌کشید. اگر این اتفاق در یک کشتارگاه عادی می‌افتاد تا این حد شوکه نمی‌شدم اما وقوع این اتفاق در کشتارگاهی که مثلا ذبح حلال^{۳۷} در آن انجام می‌شد غیر قابل قبول است. البته خوشبختانه بیشتر جامعه یهودیان علیه اقدامات این کشتارگاه در آیووا موضع گرفتند.

رئیس شورای خاخامی جنبش محافظه‌کار در پیامی که برای تمام خاخام‌ها ارسال کرده بود تاکید کرد: هنگامی که شرکتی که ادعای ذبح حلال دارد بر خلاف مقررات شرعی عمل می‌کند و به یکی از موجودات خداوند لطمه می‌رساند، این شرکت باید به جامعه یهودیان و در نهایت به خدا پاسخ بدهد. همچنین رئیس ارتودوکس یکی از دانشکده‌های دانشگاه بار ایلان اسرائیل نسبت به این نوع کشتارگاه حلال اعتراض کرد: اقدام این کشتارگاه نوعی بی‌احترامی به خداوند است. این کار کشتارگاه یعنی اینکه خدا تنها به تشریفات مذهبی اهمیت می‌دهد و به اصول اخلاقی کاری ندارد که این، یک اتهام بزرگ است. همچنین بیش از پنجاه خاخام بانفوذ ضمن انتشار بیانیه مشترکی اعلام کردند که سنت یهودیان و آموزه شفقت با حیوانات در پی اقدام این کشتارگاه نقض شده است. در میان خاخام‌هایی که این بیانیه را صادر کردند نام رئیس کنفرانس مرکزی اصلاحات خاخام‌های آمریکایی و همچنین رئیس جنبش محافظه‌کار مدرسه مطالعات خاخامی زیگلر هم به چشم می‌خورد.

البته هیچ دلیلی وجود ندارد که ما تصور کنیم که اعمال غیر انسانی مرتکب شده در کشتارگاه آیووا در هیچ کشتارگاه حلال دیگری اتفاق نمی‌افتد. مادامی که دامداری صنعتی وجود دارد چنین کارهای غیر انسانی نیز وجود خواهد داشت.

در چنین شرایطی یک پرسش بسیار دشوار بوجود می‌آید که من آن را به صورت شفاف مطرح می‌کنم: ما که در دنیای گله و چوپان مورد اشاره در کتاب مقدس زندگی نمی‌کنیم. ما در جهانی لبریز از جمعیت زندگی می‌کنیم که در آن به حیوانات به عنوان کالا نگاه می‌شود، آیا می‌توان بدون «آسیب رساندن به موجودات زنده خدا» گوشت مصرف کرد؟ آیا خود مفهوم گوشت حلال یک اصطلاح تناقض آمیز نشده است؟

ارگانیک

استفاده از برچسب ارگانیک روی بسته‌بندی مواد غذایی به چه معنی است؟ کاملاً بی‌معنی نیست اما خیلی سطحی‌تر از آن چیزی است که تصور می‌شود. بر اساس معیارهای وزارت کشاورزی آمریکا، گوشت، شیر و تخم‌مرغ ارگانیک باید این شرایط را دارا باشد:

۱- باید دام خوراک ارگانیک مصرف کرده باشد یعنی در غذای آنها از برخی از سموم و کودهای شیمیایی استفاده نشده باشد.

۲- دام دارای شناسنامه باشد (یعنی یک شماره روی کاغذ داشته باشد)

۳- به دام آنتی‌بیوتیک‌ها و هورمون‌های رشد خوراندن نشده باشد.

۴- دسترسی به فضای باز داشته باشد.

متأسفانه بخش چهارم کاملاً عاری از معناست. تنها در برخی موارد «دسترسی حیوانات به فضای باز»، به این صورت است که حیوان می‌تواند از پشت شیشه‌های دامداری به بیرون نگاه کند.

مواد غذایی ارگانیک در مجموعه سالم‌تر از مواد غذایی غیرارگانیک هستند و اثر تخریب زیست محیطی کمتر و ارزش سلامتی بیشتری دارند. البته الزاماً این محصولات انسانی‌تر نیستند. استفاده از لفظ ارگانیک برای مرغ‌های تخم‌گذار و گاوها و شاید خوک می‌تواند به معنی رفاه بیشتر این حیوانات باشد اما این موضوع در مورد مرغ‌ها و بوقلمون‌هایی که قرار است از گوشتشان استفاده شود صدق نمی‌کند. شما می‌توانید یک بوقلمون را ارگانیک بنامید اما هر روز شکنجه‌اش کنید.

پیتا

شاید در نگاه اول پتا با نان مدیترانه‌ای پیتا اشتباه گرفته شود. اما دامدارانی که من ملاقات کردم بهتر آن را می‌شناسند. پیتا^{۳۸} هم اکنون بزرگ‌ترین سازمان حمایت از حقوق حیوانات در جهان است که بیش از دو میلیون نفر عضو دارد.

اعضای این سازمان به هر کار قانونی برای رسیدن به اهدافشان دست می‌زنند هرچند این کارها در نزد همه بد به نظر برسد (که این رویکرد آنها قابل تقدیر است) و هرچند به قیمت توهین به افراد باشد (که این رویکرد آنها قابل

تقدیر نیست). آنها میان بچه‌ها، جعبه‌های «غذای ناشاد»^{۳۹} با آدمک مک دونالد^{۴۰} با ساطور خون آلود توزیع می‌کنند که دقیقاً زیر سؤال بردن جعبه «غذای شاد» رستوران‌های مک‌دونالد است که از نظر پیتا با زجر دادن حیوانات بوجود آمده است. آنها همچنین برچسب‌هایی به شکل گوجه فرنگی منتشر می‌کنند که روی آنها نوشته شده: «مرا به سوی کسانی که پالتو پوست می‌پوشند پرتاب کنید». آنها یکبار یک راکون مرده روی بشقاب ناهار آنا وینتور سردبیر مجله مُد ووگ قرار دادند (و به دفتر کارش امیاء و احشاء آلوده به کرم حشره پست کردند) تا مخالفت خود را نسبت به ترویج استفاده از پوست حیوانات در کیف و کفش و لباس اعلام کنند. شخصیت‌های سلطنتی و همچنین مدیران ارشد هم از گزند انتقادات این سازمان دور نمانده‌اند. لین سازمان همچنین جزولتی در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌دهد که روی آن نوشته شده: «بابایی شما حیوانات را می‌کشد». آنها همچنین از یک گروه موسیقی آمریکایی به نام Pet Shop Boys خواستند تا نام گروه خود را به Rescue Shelter Boys تغییر بدهند. این گروه موسیقی چنین درخواستی را رد کرد اما گفت که این نکته قابل بحث است. البته نه می‌توان به اقدامات این گروه نخندید و نه می‌توان سرسختی و لجاجت آن‌ها را تحسین نکرد. و فهم این نکته آسان است که چرا هیچ‌کس دوست ندارد هدف حمله پیتا باشد.

صرف نظر از اینکه درباره پیتا چه فکر می‌کنید باید اذعان کرد که آنها بزرگترین کابوس برای صنعت دامداری و صنایع مرتبط با آنها هستند. پیتا سازمانی بسیار موثری است. هنگامی که آنها شرکت‌های فست فود را هدف قرار دادند، تمپل گرندین یکی از مشهورترین مهندسان صنعت تغذیه (که بیش از نیمی از تجهیزات کشتارگاه‌های گاو‌ها را در آمریکا طراحی کرده) گفت که فشارها و تبلیغات پیتا باعث شد که طی یکسال پیشرفت‌های بزرگی در افزایش رفاه حیوانات بوجود بیاید طوری که وی چنین بهبود وضعیتی را طی ۳۰ سال کار حرفه‌ای خود تجربه نکرده بود. بزرگترین دشمن پیتا در این کره خاکی، بدون تردید استیو کوپرود است. او مشاور صنعت گوشت است که به مدت یک دهه است سمینارهای مختلفی علیه پیتا برگزار می‌کند. او می‌گوید: «هم اکنون تقریباً همه در صنعت دامداری می‌دانند که شیوه کار پیتا به چه صورت است. آنها ترس از خدا و حس گناه را در دل مدیران می‌اندازند.»

من هنگامی که متوجه شدم شرکت‌های بزرگ و کوچک مرتب با پیتا مشغول مذاکره هستند تا بی سروصدا رویه‌هایشان در مورد رفاه حیوانات را بهبود بخشند چندان تعجب نکردم چون این شرکت‌های دوست ندارند پیتا در عرصه عمومی باعث شرمندگی شان شود.

البته گاهی پیتا متهم شده که برای جلب توجه عمومی از روش‌های موزیانه‌ای استفاده می‌کند. البته این تا حدی درست است. این گروه همچنین متهم شده که معتقد است حیوانات و انسان‌ها باید برابر و یکسان باشند (که اصلاً معلوم نیست این به چه معناست. آیا می‌شود به گاو حق رای داد؟) اعضای این گروه خیلی احساساتی نیستند بلکه بسیار سفت و خشک و منطقی هستند. در واقع آنها در تلاش هستند تا شعار معروف شان را جامه عمل بپوشانند: «حیوانات متعلق به ما نیستند که بخواهیم آن‌ها را بخوریم؛ از پوست‌شان استفاده کنیم؛ با آنها تفریح کنیم؛ یا روی آنها آزمایش کنیم.» ممکن است باعث شگفتی شود اما پیتا همچنین طرفدار اوتانازی (بهمرگی) حیوانات است. مثلاً اعضای آن معتقدند که اگر قرار باشد بین زندانی کردن یک سگ در یک قفس کوچک برای همه عمر و کشتن

39 Unhappy meals

40 آدمک نماد مک دونالد که به شکل یک دلقک خندان تصویر می‌شود

بدون درد آن سگ انتخاب کنیم، باید دومی را انتخاب کنیم. پیتا مخالف کشتن حیوانات است اما بیش از آن مخالف زجر کشیدن حیوانات است. اعضای پیتا عاشق سگ‌ها و گربه‌هایشان هستند و حتی آنها را به محل کار خود می‌برند اما آنها طرفدار آیین «با سگ‌ها و گربه‌ها مهربان باشید» نیستند. آنها خواهان یک انقلاب هستند.

آنها انقلاب خود را «حقوق حیوانات» نامیده‌اند اما هر چند که پیتا در زمینه بهبود رفاه حیوانات در دامداری‌های صنعتی (بزرگ‌ترین دغدغه آنها) توفیقات فراوانی کسب کرده، در زمینه به رسمیت شناساندن حقوق حیوانات چندان کامیاب نبوده است. توفیقات پیتا در زمینه‌هایی مثل کاهش تعداد حیوانات داخل هر قفس، کاهش انباشتگی حیوانات در کامیون‌ها حین حمل و نقل و همچنین بهتر شدن شرایط ذبح بوده‌اند. تکنیک‌های پیتا اغلب جنجالی (یا بی‌مزه) بوده‌اند اما این رویکرد اغراق‌آمیز باعث پیشرفت‌های فزاینده‌ای شده‌اند که از نظر بعضی کافی نیست. برخی معتقدند که پیتا نتوانسته چنان که باید دستاورد داشته باشد. (اما آیا کسی هست که با بهبود شرایط ذبح حیوانات و یا بهبود شرایط حمل و نقل آنها مخالف باشد؟)

همچنین بحث و جدل درباره پیتا بیش از اینکه درباره خود سازمان پیتا باشد درباره کسانی است که کنار گود ایستاده‌اند و درباره آن داوری می‌کنند - داوری درباره «آن پیتایی‌ها» که پای ارزش‌هایی ایستاده‌اند و کنشگری کرده‌اند در حالی که ما بخاطر بزدلی و یا فراموشی مان هیچ نکرده ایم.

فراوری

سلاخی و قصابی. حتی افرادی که معتقدند ما بدهکار حیوانات دامداری نیستیم هم این حق را برای حیوانات قائل هستند که یک مرگ «خوب» داشته باشند. هنگامی که بحث مرگ خوب حیوانات مطرح می‌شود، کابوی‌های گله‌دار و عاشقان کباب گوساله با کنشگران و گن به توافق می‌رسند. اما آیا فقط در این زمینه توافق ممکن است؟

رادیکال

تقریباً همه مردم معتقدند که حیوانات می‌توانند رنج بکشند حتی اگر آنها بر سر چگونگی لین رنج کشیدن و یا اهمیت درد حیوانات توافق نداشته باشند. در یک نظرسنجی مشخص شد که ۹۶ درصد آمریکاییها معتقدند که حیوانات شایسته حمایت قانونی هستند، ۷۶ درصد گفتند که رفاه حیوانات برای آنها از پایین بودن قیمت گوشت مهم‌تر است. همچنین دو سوم آنها بر این باورند که باید «قوانین سفت و سخت» برای بهبود رفتار با حیوانات در دامداری‌های صنعتی تصویب شود. دشوار بتوانید موضوعی را پیدا کنید که در آن مردم اینقدر هم عقیده باشند.

موضوع دیگری که مردم روی آن اتفاق نظر دارند، اهمیت محیط زیست است. اشکالی ندارد اگر شما موافق حفاری نفت در فلات قاره هستید؛ اشکالی ندارد اگر شما به گرم شدن آب و هوای زمین اعتقاد ندارید اما بالاخره برای آبی که مینوشید و برای هوایی که تنفس میکنید اهمیت قائل هستید یا نه؟ این آب و هوا برای فرزندان و نوه‌های شما هم اهمیت خواهند داشت. حتی کسانی هم که فکر نمی‌کنند که محیط زیست در حال نابودی است باز قبول دارند که تخریب محیط زیست چیز بدی است.

در آمریکا، حیوانات دامداری‌های صنعتی، ۹۹ درصد حیواناتی را تشکیل می‌دهند که انسان‌ها با آنها به صورت مستقیم در تماس هستند. در زمینه تاثیر ما بر «جهان حیوانات» - چه زجر کشیدن حیوانات، چه تنوع زیستی و چه وابستگی متقابل گونه‌ها، که تعادل آن محصول میلیون‌ها سال تکامل است - هیچ چیز به اندازه انتخاب غذایی ما تأثیر ندارد. همان‌طور که هیچ چیز به قدر گوشت خوردن ما باعث زجر حیوانات نمی‌شود، هیچ عاملی بیش از انتخاب غذایی ما باعث تاثیر منفی بر محیط زیست نمی‌شود.

وضعیت ما در این دنیا بسیار عجیب است. از یک سو تقریباً همه معتقد هستیم که نحوه رفتار ما با حیوانات و محیط زیست اهمیت دارد اما از سوی دیگر، تعداد اندکی از ما در مورد مهم‌ترین جنبه رابطه خود با حیوانات و محیط زیست فکر می‌کنیم. عجیب تر اینکه، اگر کسانی هم پیدا شوند که بخواهند ارزش‌های بی‌شبهه همگان را حفظ کنند و گوشت نخورند (همه متفق‌القول هستند که نخوردن گوشت هم باعث کاهش زجر حیوانات و هم کاهش آسیب به محیط زیست می‌شود) آنها را رادیکال یا حاشیه ای تلقی می‌کنیم.

احساساتی بودن

احساساتی بودن به معنای ترجیح دادن احساسات به واقعیت است. احساساتی بودن^{۴۱} معمولاً یعنی از مرحله پرت بودن و ضعیف بودن. در بیشتر مواقع، افرادی که نسبت به شرایط نگهداری حیوانات در دامداری‌های صنعتی لبراز نگرانی (یا حتی ابراز علاقه) می‌کنند، به عنوان شخصی احساساتی نادیده گرفته میشوند. اما بد نیست تا لندکی به عقب برگردیم و سؤال کنیم که چه کسی احساساتی است و چه کسی واقع‌گرا.

آیا اهمیت دادن به آگاهی از چگونگی رفتار با حیوانات دامداری‌های صنعتی نشانه واقعیت‌گریزی است یا خودداری از مواجهه با این موضوع؟ اگر بگوییم مهربانی به موجودات زنده مهم‌تر از خوردن همبرگر ارزان (یا اصلاً خوردن همبرگر) است، آیا نشانه احساساتی بودن است یا نشانه توجه به واقعیت و ارزش‌های اخلاقی؟

دو دوست ناهار سفارش می‌دهند. یکی می‌گوید: «من هوس همبرگر کرده‌ام» و همبرگر سفارش می‌دهد. دیگری می‌گوید: «من هوس همبرگر کرده‌ام» اما اصولی را که برایش مهم‌تر از هوس اش است به یاد می‌آورد و غذای دیگری سفارش می‌دهد. کدامیک از این دو نفر احساساتی هستند؟

تبعیض بین گونه‌ها

در باغ وحش برلین حدود ۱۴۰۰ گونه مختلف موجودات زنده نگهداری می‌شود که بیشترین تعداد گونه در بین باغ‌وحش‌های جهان است. این باغ وحش که نخستین باغ وحش آلمان به شمار می‌آید در سال ۱۸۴۴ افتتاح شد و

41 sentimentality

سالانه ۲.۶ میلیون نفر از آن بازدید می‌کنند که این تعداد بازدیدکننده آن را به شلوغ‌ترین باغ‌وحش اروپا تبدیل کرده است. اما بمباران متفقین در سال ۱۹۴۲ باعث از بین رفتن تقریباً تمام زیرساخت‌های این باغ وحش شد و تنها ۹۱ حیوان زنده ماندند. (واقعا جای تعجب است در شهری که مردم برای روشن کردن آتش، درختان پارک را بریدند، چگونه حتی یک حیوان در این باغ وحش زنده ماند). امروزه حدود ۱۵ هزار حیوان در این باغ وحش نگهداری می‌شوند اما بیشتر مردم تنها به یکی از این حیوانات اهمیت می‌دهند.

نات^{۴۲}، نخستین خرس قطبی است که طی سی سال اخیر در این باغ وحش به دنیا آمده است. این خرس در روز پنجم دسامبر ۲۰۰۶ چشم به جهان گشود اما توسکا مادر ۲۰ ساله این بچه خرس که حیوان بازنشسته سبک بود، او را طرد کرد. همچنین ۴ روز بعد برادر دوقلوی بچه خرس مرد. این یک آغاز خوب برای یک فیلم تلویزیونی بد است اما آغاز خوبی برای یک زندگی نیست. نات کوچولو ۴۴ روز اول زندگی‌اش را در یک دستگاه سپری کرد. توماس دورفلین یکی از کارکنان باغ‌وحش شب‌ها را هم در باغ‌وحش می‌خوابید تا بتواند به صورت شبانه‌روزی از بچه خرس محافظت کند. دورفلین هر دو ساعت یکبار با شیشه به بچه‌خرس شیر میداد، شب‌ها کنار تخت‌نات برایش آهنگ الویس پرستلی را با گیتار مینواخت و سر و صورتش به دلیل بازی با بچه خرس پر از خراش و زخم شده بود. نات در بدو تولد ۸۰۰ گرم وزن داشت اما سه ماه بعد که من دیدمش، وزنش بیش از دو برابر شده بود. اگر همه چیز به خوبی پیش برود روزی او دویست برابر زمان تولدش وزن خواهد داشت.

اگر بگوییم که برلین عاشق نات بود، حق مطلب را ادا نکرده‌ایم. کلاوس وورایت شهردار برلین هر روز خبرها را مرور می‌کرد تا عکس‌های تازه‌ای از نات ببیند. تیم‌هاکی آیسبارن شهر نیز از باغ‌وحش خواسته بود که از این حیوان به عنوان سمبل باشگاه استفاده کند. همچنین وبلاگ‌های متعددی زندگی نات را به صورت ساعتی شرح می‌دادند که مهم‌ترین وبلاگ متعلق به روزنامه پرطرفدار تاگه‌اشپیگل بود. نات حتی پادکست اختصاصی خود را داشت و برخی از روزنامه‌ها به جای انتشار تصویر زنان برهنه، عکس این بچه خرس را منتشر می‌کردند.

۴۰۰ روزنامه‌نگار در نخستین حضور عمومی نات شرکت داشتند. این حضور پرشمار، اجلاس اتحادیه اروپا را که به صورت همزمان برگزار می‌شد را تحت الشعاع قرار داد. همچنین کراوات‌ها، کوله پشتی، بشقاب‌های یادگاری، پیژامه و حتی لباس زیر با عکس نات عرضه شد. نات همچنین یک پدرخوانده دارد که وی، سیگمار گابریل وزیر محیط زیست آلمان است. یکی دیگر از حیوانات باغ‌وحش که یک پاندا به اسم یان‌یان بود در حقیقت به دلیل محبوبیت نات کشته شد. کارکنان باغ‌وحش می‌گویند که حدود سی هزار نفری که برای تماشای نات در باغ‌وحش جمع شده بودند باعث مرگ یان‌یان شدند. البته برای من مشخص نشد که یان‌یان به دلیل افسردگی مرد و یا به دلیل هیجان مفرط.

هنگامی که یک گروه حمایت از حقوق حیوانات استدلال کرد که چه بسا معدوم کردن حیوان بهتر از نگهداری آن در باغ وحش باشد، دانش‌آموزان در خیابان‌ها تظاهرات کردند و فریاد زدند: «نات باید زنده بماند.» همچنین طرفداران فوتبال به جای فریاد زدن اسم تیمشان، اسم نات را فریاد می‌کشیدند.

اگر شما برای تماشای نات به باغ وحش رفتید، چند متر دورتر از محل نگهداری او، یک کیوسک به نام «سوسیس نات»^{۴۳} وجود دارد که گوشت خوک‌های دامداری‌های صنعتی را می‌فروشد، حیوانی که حداقل به اندازه نات باهوش است و باید به اندازه نات به او هم احترام گذاشت. این همان تبعیض بین گونه‌ها^{۴۴} است.

استرس

این کلمه‌ای است که در ادبیات دامداری صنعتی برای اختفای منظور اصلی استفاده می‌شود؛ و اشاره به موضوعاتی دارد مثل:

درد کشیدن

درد کشیدن^{۴۵} چیست؟ تمام افرادی که درد کشیدن حیوانات را به چالش می‌گیرند قبول دارند که حیوانات به طریقی احساس درد می‌کنند اما منکر می‌شوند که درد کشیدن آنها شبیه به درد کشیدن انسان باشد. در واقع به دلیل همین برداشت از درد کشیدن است که برخی از انسان‌ها تصور می‌کنند که حیوانات به گونه دیگری درد می‌کشند و به همین دلیل درد کشیدن آنها چندان مهم نیست و حتی نباید بابت درد کشیدن آنها احساس گناه و پشیمانی کنیم.

ما همه بینش عمیقی از معنی درد کشیدن داریم اما تشریح این بینش با کلمات، کار بسیار دشواری است. ما در بچگی هنگام ارتباط با موجودات زنده در جهان - هم انسان‌ها به ویژه اعضای خانواده، و هم حیوانات - معنی درد کشیدن را یاد می‌گیریم. واژه درد همواره دلالت بر یک تجربه مشترک با دیگران دارد - مثل یک درام مشترک. البته واژه درد تعبیری هم دارد که مختص انسان هاست - مثل یک آرزوی برآورده نشده؛ تجربه تبعیض نژادی؛ شرمندگی از شرایط فیزیکی خود و غیره - اما آیا این موضوع باید باعث شود که بگوییم درد حیوانات یک درد حقیقی نیست؟

مهم‌ترین بخش تعریف «درد کشیدن» یا تأمل درباره آن مربوط می‌شود به اینکه چه کسی درد می‌کشند و این درد چقدر مهم است. اما توضیح چگونگی وقوع این فرآیند در بدن مثلاً بحث از مسیرهای عصبی، گیرنده های عصبی درد، پروستاگلاندین و.. چیزی درباره چیستی حس درد به ما نمی‌گوید. شاید بتوان به طریقی فلسفی منسجمی درد را تعبیر کرد طوری که «درد کشیدن» بر حیوانات قابل اطلاق نباشد. البته این روش فلسفی خلاف عقل سلیم خواهند بود اما فرض کنیم که چنین کاری شدنی است. اما اگر بعضی معتقدند که حیوانات واقعا درد نمی‌کشند و بعضی می‌گویند که حیوانات درد می‌کشند و هر دو گروه هم استدلال های خوب فلسفی برای تأیید نظرشان دارند، آیا ما باید درباره درد کشیدن حیوانات تردید داشته باشیم؟ آیا ما باید بپذیریم که حیوانات شاید واقعا درد نکشند - یا درد آنها طوری نیست که واجد اهمیت باشد؟

43 Wurst de Knut

44 Species barrier

45 suffering

همانگونه که حدس می‌زنید، پاسخ من به این پرسش‌ها منفی است اما اینجا درباره موضع خودم استدلال نمی‌کنم. به نظر من نکته اساسی این است که وقتی می‌پرسیم «درد کشیدن چیست» توجه داشته باشیم که پاسخ مان چه اهمیت خطیری دارد.

درد کشیدن چیست؟ من میدانم که درد دقیقاً چیست اما میدانم که درد کشیدن اسمی است که به منشاء تمام آه و ناله‌ها و فریادها -چه خفیف، چه قوی؛ چه ساده و چه پیچیده- می‌دهیم. این کلمه بیشتر بیانگر خیرگی چشم‌مان ماست تا آنچه به آن می‌نگریم.

Hiding / Seeking

شرح طرح: در یک قفس عادی که مرغ‌های تخم‌گذار در آن نگهداری میشوند هر مرغ به اندازه ۴۳۰ سانتیمتر مربع - تقریباً به اندازه مستطیلی که در بالا میبینید- فضا دارد. تقریباً تمام مرغ‌های خارج از قفس هم همین قدر فضا دارند.

۱.

من از آن آدم‌هایی نیستم که خود را نیمه شب وسط مزرعه یک غریبه پیدا کنم

من در نیمه شب و در وسط ناکجاآباد، لباس مشکی پوشیده‌ام؛ چکمه‌های جراحی برپا کرده‌ام و دستکش‌های پلاستیکی را روی دست‌های لرزان خود کشیده‌ام. واری می‌کنم که هیچ چیزی جا نگذاشته باشم؛ چراغ‌قوه با فیلتر قرمز، کارت شناسایی عکسدار، ۴۰ دلار پول نقد، دوربین فیلمبرداری، یک نسخه از ماده ۹۷ هشتی حقوق کیفری کالیفرنیا، یک بطری آب (البته نه برای خودم)، تلفن همراه که صدا آن قطع شده و شیپور. موتور را خاموش می‌کنیم و ۳۰ متر آخر، ماشین را هل می‌دهیم تا به نقطه‌ای که قبلاً بارها در طول روز شناسایی کرده بودیم برسیم. هنوز به بخش ترسناک ماجرا نرسیده‌ایم.

امشب همراه من یکی از فعالان حقوق حیوانات است که او را «سی» می‌نامم. قبل از اینکه او را سوار کنم تصور نمی‌کردم تا این حد به من اعتماد به نفس بدهد. او قد کوتاه و با موهای کوتاه افشان است و عینک، دمپایی لائنگشتی و همچنین گارد ارتودنسی دارد.

در حالی که از خانه‌اش دور می‌شدیم به او گفتم: «شما ماشین‌های زیادی دارید»

«فعلاً با والدینم زندگی می‌کنم.»

در حالی که مشغول رانندگی در بزرگراه «راه خونین» بودیم (مردم به دلیل اینکه در این بزرگراه تصادف‌های پر شماری رخ می‌دهد و همچنین مسیر انتقال حیوانات به کشتارگاه است این اسم را رویش گذاشته اند)، سی برایم گفت که گاهی «ورود» مانند عبور از یک دروازه باز، آسان است اما اخیراً ورود به آنجا به دلیل نگرانی از افراد «دردسرساز»، هر چه دشوارتر شده است. حالا اغلب لازم است از روی حفاظ‌های سیمی بپرید. برخی مواقع هم چراغ‌ها روشن می‌شوند و آژیر خطر به صدا در می‌آید. گاهی هم سگ‌های نگهبان را آنجا رها می‌کنند تا اجازه ندهند کسی داخل شود. یکبار سی، با گاو نر آزادی مواجه شد که برای حمله به گیاهخوارانی که قصد جاسوسی داشتند پرسه می‌زد.

- اگر امشب با یک گاو نر مواجه شویم چی؟

- مواجه نمی‌شویم

ما پشت کامیونی که پر از مرغ‌هایی در حال انتقال به کشتارگاه بود حرکت می‌کردیم.

- حالا فرض کنیم با گاو نر مواجه شویم.

سی به من توصیه کرد: «در این صورت بی حرکت بایست. فکر نمی‌کنم آنها اجسام بدون حرکت را ببینند.» اگر پرسید: آیا تا به حال سی در ماموریت‌های شبانه خود به مشکل خورده است؟ پاسخ مثبت است. او یکبار داخل مخزن کود افتاد طوری که زیر هر یک از دست‌هایش یک خرگوش مرده وجود داشت. او تا گردن در کود و مدفوع حیوانات فرو رفته بود. همچنین او یک شب مجبور شد که شب تا صبح را در کنار بیست هزار حیوان بدبخت و بدبو در طویله سپری کند چون ناغافل در طویله گیر افتاده بود. و سرانجام اینکه یکبار میکروب کامیولوباکتر از مرغ‌هایی که نجات داده بود گرفت که نزدیک بود به قیمت جان‌ش تمام شود.

پر مرغها از کامیون جلویی به سوی شیشه جلوی ماشین ما پرتاب می شد و به همین دلیل من برف پاکنها را روشن کردم. از سی پرسیدم: «این همه چیز داخل کیفیت برای چیه؟»
«شاید لازم بشه کسی رو نجات بدهیم»

نمی دانستم که منظورش چیست و از حرف او خوشم هم نیامد.
- تو گفتی که فکر نمی کنی گاو نر، اجسام بدون حرکت را ببیند. آیا نباید در مورد این موضوع کاملاً اطلاع و اطمینان داشته باشی؟ من نمی خواهم طعنه بزنم اما ...

(با خودم گفتم) اما چرا من خودم را به این دردسر انداخته ام؟ من نه روزنامه نگارم و نه کنشگر، دامپزشک، وکیل یا فیلسوف که حاضر شوم به چنین سفری بیایم. من هیچ هدفی را دنبال نمی کنم و کسی نیستم که بتوانم مقابل یک گاو نر، بدون حرکت بایستم.

ما باید در یک نقطه از پیش تعیین شده منتظر بمانیم تا ساعت دقیقه ۳ صبح شود. صدای واق واق سگی که قبلاً در روشنایی روز شنیده بودیم دیگر شنیده نمی شود اما این موضوع باعث امنیت خاطر نمی شود و من تکه کاغذی از جیب خود بیرون آوردم و برای آخرین بار آن را خواندم:

اگر هر حیوانی در هر زمانی به مدت بیش از ۱۲ ساعت بدون آب و غذا بماند، هر فردی می تواند در هر زمانی وارد مکان نگهداری حیوان بشود - مکانی که در آن حیوان گرسنه و تشنه قرار دارد- و به او غذا و آب مورد نیازش را بدهد البته به شرطی که حیوان در همان شرایط محصور و مقید بماند. چنین فردی مجاز نیست که وارد ...

با آنکه اینها قوانین ایالتی هستند اما آیا می توان به اجرا شدن آنها اطمینان داشت؟ من دامپروری را تجسم می کنم که تازه از خواب پریده به طرف من می آید تا با منی که قصد دارم از شرایط نگهداری بوقلمون هایش انتقاد کنم رو در رو شود. او تفنگ دو لول خود را مقابل من می گیرد. حالا باید چه کار کنم؟ آیا نشان دادن ماده ۵۹۷ سی قوانین ایالتی کالیفرنیا باعث خواهد شد تا از شلیک کردن منصرف شود؟ یا سریع تر شلیک خواهد کرد؟
و قتش رسید.

ما با چند حرکت دست، منظور خود را منتقل می کردیم؛ کاری که می توانستیم با آهسته و درگوشی صحبت کردن هم انجام بدهیم. البته قول داده ایم که تا زمانی که در مسیر بازگشت به خانه قرار نگرفتیم یک کلمه هم صحبت نکنیم. چرخش انگشت نشانه پوشیده در دستکش یعنی راه بیفت.

من گفتم: اول تو

و حالا به بخش ترسناک ماجرا می رسیم.

ملاحظات مداوم شما

به: مقام مسئول در شرکت تولید مواد غذایی تایسون:

پیرو نامه های ۱۰ ژانویه، ۲۷ فوریه، ۱۵ مارس، ۲۰ آوریل، ۱۵ می و ۷ ژوئن، تاکید می کنم که من تازه پدر شده ام و می خواهم تا جایی که ممکن است در مورد صنعت گوشت آگاهی کسب کنم تا بتوانم تصمیم بگیرم که به پسرم چه غذایی بدهم. نظر به اینکه شرکت تایسون بزرگترین تولید و توزیع کننده مرغ، گوشت گاو و گوشت خوک در

جهان است طبعاً می‌خواهم از شرکت شما آغاز کنم. من علاقه‌مند هستم که از برخی از دامداری‌های شما بازدید و با نمایندگان شما در مورد موضوعات مختلف - از چگونگی اداره دامپروری گرفته تا حقوق حیوانات و مسائل زیست محیطی - صحبت کنم. اگر هم ممکن باشم می‌خواهم با چند نفر از دامداران شما صحبت کنم. هر زمانی که شما تعیین بفرمایید من حاضر به بازدید هستم و هر کجا که اعلام کنید با کمال میل می‌آیم. با توجه به «فلسفه خانواده محور» شما و این شعار اخیرتان که «محصولات ما لایق خانواده شماست»، امیدوارم به انگیزه من برای کسب اطلاع از اماکنی که غذای فرزندم در آنها تولید می‌شود احترام بگذارید.

از توجه شما بسیار متشکرم

با احترام

جاناتان سفران فوئر

کس و کار اسف بار

ما چند صد متر دورتر از دامداری مورد نظر پارک کردیم چون سی با مشاهده عکس ماهواره‌ای متوجه شد که می‌توانیم با استتار زیر ردیف درخت‌های زردآلو که در کنار مجتمع قرار داشت به آنجا برسیم. حین عبور از باغ، شاخه‌های درختان در برخورد با بدن ما تا می‌شدند. الان در بروکلین ساعت شش است یعنی پسر من تا چند دقیقه دیگر از خواب بیدار خواهد شد. او چند باری داخل گهواره، خودش را اینور و آنور خواهد کرد و سپس با سر دادن گریه باعث خواهد شد تا مادرش او را در آغوش بگیرد و در حالی که روی صندلی راحتی نشسته به او شیر بدهد. اگر من یک پدر، پسر یا نوه نبودم هرگز برای این سفر به کالیفرنیا نمی‌آمدم، لین کلمات را در نیویورک برای تکمیل کتاب خود تایپ نمی‌کردم و به دامداریهای آیووا و کانزاس و واشنگتن هم نمی‌رفتم. پس از حدود ۲۰ دقیقه، سی توقف کرد و چرخش نود درجه‌ای انجام داد. نمی‌توانستم تصور کنم که او چگونه می‌دانست که باید اینجا توقف کند آنهم در شرایطی که ما صدها درخت یک شکل را پشت سر گذاشته بودیم. ما چند قدم دیگر در همان ردیف درخت‌ها به جلو رفتیم تا رسیدیم. مثل قایقرانی که به یک آبشار برسد. من در فاصله چند متری، فنس‌های با سیم‌های خاردار را دیدم و پشت فنس‌ها، مجتمع دامداری بود. مجتمع از هفت سوله مختلف تشکیل شده که هر کدام حدود ۱۵ متر عرض و ۱۵۰ متر طول دارد. در هر سالن هم ۲۵ هزار پرنده نگهداری می‌شود - هر چند آن موقع این اطلاعات را نداشتیم.

در کنار سالن‌ها، یک انبار غله بسیار بزرگ قرار دارد که بیشتر شبیه مکان‌هایی است که در فیلم تخیلی *Blade Runner* یا در سریال آمریکایی *Little House on the Prairie* تماشا کرده‌ایم. لوله‌های فلزی مانند تار عنکبوت به دور ساختمان پیچیده شده‌اند، هواکش‌های بزرگی از بالای سقف بیرون زده و نور پره‌هایشان بیرون می‌زند. هر فردی یک تصویر ذهنی از دامپروری دارد که این تصویر احتمالاً شامل علفزار، آغل، تراکتور و حیوانات یا حداقل یکی از اینهاست. شک دارم حتی یک نفر هم در جهان پیدا شود - البته افرادی که با دامپروری بیگانه هستند - که چیزی را که من هم‌اکنون می‌بینم به عنوان بخشی از یک دامداری تصور کند. اما مقلبل دیدگان من، دامداری ای است که تقریباً ۹۹ درصد از حیواناتی که در آمریکا خورده می‌شوند را تولید می‌کند. سی با دستکش‌های فضاوردی خود، بین سیم‌خاردارها را به اندازه‌ای باز می‌کند که من بتوانم از حفره بوجود آمده عبور کنم. شلوارم البته به سیم‌ها گیر می‌کند و پاره می‌شود اما اشکالی ندارد، چون شلوار یکبار مصرف است و برای همین خریده‌ام.

او دستکش‌ها را به من می‌دهد و این بار من سیم خاردارها را کنار می‌زنم تا او به داخل محوطه بیاید. هر قدمی که بر می‌دارم پایم داخل خاک و مدفوع چسبناک حیوانات فرو می‌رود و هنوز نمی‌دانم که چه چیزهای دیگری روی زمین ریخته‌اند. من مجبور هستم برای اینکه کفش‌هایم از پایم در نیاید پنجه‌هایم را مچاله کنم. خمیده راه می‌روم تا دشوارتر دیده شوم و با هر دو دست، جیب‌هایم را گرفته‌ام تا محتویات داخل آنها باعث ایجاد سر و صدا و جلب توجه نشود. ما خیلی سریع خود را به سالن‌ها می‌رسانیم. در پناه آن‌ها می‌توانیم مخفیانه با آزادی عمل بیشتری حرکت کنیم. فن‌های عظیم‌الجثه که هر کدام حدود ۱۲۰ سانتی‌متر قطر دارند و در گروه‌های ده تایی به صورت متناوب خاموش و روشن می‌شوند.

ما به سوله اول می‌رسیم. نور از زیر در سالن بیرون می‌زند. این، هم خوب و هم بد است، خوب از این لحاظ که نیازی نیست از چراغ قوه استفاده کنیم. سی‌به‌من گفته بود که استفاده از چراغ قوه باعث ترس حیوانات و در بدترین حالت، ایجاد هراس و مهمه و سروصدای تمام حیوانات موجود در سوله خواهد شد. اما نکته بد در مورد روشن بودن چراغ‌های سالن این است که اگر ما در را باز کنیم امکان ندارد که بتوانیم پنهان شویم و کسی ما را نبیند. من از خودم می‌پرسم چرا سوله‌ای پر از حیوانات در نیمه شب این قدر نورانی است؟

صدای حرکت از داخل می‌شنوم؛ صدای مهمه ماشین‌ها و صدایی شبیه پیچ‌پیچ یک گروه آدم و یا چک‌چک مغازه لوسترفروشی در زمان وقوع زلزله. سی‌کمی با در سوله کلنجار می‌رود و سپس اشاره می‌کند که بلید به سالن بعدی برویم.

ما چند دقیقه صرف می‌کنیم تا یک در قفل نشده بیابیم.

و یک سؤال دیگر؛ یک دامدار چرا باید درها را روی بوقلمون‌هایش قفل کند؟

شاید او می‌ترسد که سارقان، تجهیزات و حیوانات او را به سرقت ببرند اما تجهیزات ذی‌قیمتی داخل سالن نگهداری حیوانات وجود ندارد و برای سارقان نیز به صرفه نیست که تعداد زیادی بوقلمون را با کامیون به سرقت ببرند. همچنین یک دامپرور به دلیل ترس از فرار حیواناتش، در محل نگهداری آنها را قفل نمی‌کند چون بوقلمون‌ها محال است که بتوانند دستگیره در را بچرخانند. همچنین او به دلایل امنیتی در را قفل نمی‌کند چون همان سیم خاردار برای جلوگیری از نفوذ افراد مزاحم کافی است. پس دلیل قفل کردن در چیست؟ در ۳ سالی که تحقیقات خود را در صنعت دامپروری انجام دادم هیچ چیز به اندازه درهای قفل شده مرا آزار نداد. و هیچ چیز بیشتر مرا متقاعد نکرد که باید در مورد این حرفه غم‌انگیز، کتاب بنویسم.

در نهایت معلوم شد که درهای قفل شده، تلخ‌ترین تجربه من حین این تحقیق نبود. من هرگز از شرکت تاپسون و شرکت‌های دیگری که برای آنها نامه‌نگاری کرده بودم پاسخی دریافت نکردم (پاسخ منفی با اصلاً جواب ندادن فرق می‌کند). حتی سازمان‌های تحقیقاتی که کارمندان حقوق بگیر دارند هم بر اثر پنهان‌کاری و مرموز بودن صنعت گوشت، خلع سلاح می‌شوند و کارشان بدون نتیجه می‌ماند. هنگامی که کمیسیون سرشناس و معتبر پیو^{۴۶} تصمیم گرفت نتیجه مطالعه دو ساله خود در زمینه ارزیابی تبعات دامداری صنعتی را ارائه بدهد اینگونه گزارش داد:

۴۶ یک سازمان غیرانتفاعی آمریکایی است که سال ۱۹۴۸ تأسیس شده و هدف اعلام شده آن «بهبود سیاست‌های عمومی، آگاهی‌رسانی به عموم و ارتقای زندگی مدنی» است. م

موانع بسیار جدی بر سر تکمیل این پروژه وجود داشت... در حالی که تعدادی از نمایندگان دامداری‌های صنعتی نویسندگان بالقوه ای را توصیه می‌کردند که گزارش‌های فنی به کارکنان موسسه‌ها بدهند اما برخی دیگر، نویسندگان مذکور را تهدید می‌کردند که به ما گزارش ندهند وگرنه کمک‌های مالی شان را به کالج‌ها یا دانشگاه‌های محل تدریس آن مشاوران قطع می‌کنند. ما در تمام طول تحقیق، دخالت آشکار مسئولان این صنعت را دیدیم: چه در تحقیقات آکادمیک، چه در تدوین سیاست‌های دامپروری و چه قوانین دولتی و اجرای این قوانین.

صاحبان قدرت در دامداری صنعتی کاملاً آگاه هستند که الگوی کاری آنها ارتباط مستقیم با بی‌اطلاعی مصرف‌کنندگان از نحوه کارشان دارد؛ مردم نه باید ببینند و نه باید در مورد کارهای آنها بشنوند.

نجات

از داخل انبار غله، صدای چند نفر می‌آید. چرا آنها باید ساعت سه و نیم بامداد کار کنند؟ صدای دستگاه می‌آید. چه نوع دستگاهی؟ این وقت شب کار می‌کنند؟ چه خبر است؟

سی به آرامی نجوا می‌کند: «یکی پیدا کردم». او در چوبی سنگین را هل می‌کند و باز می‌کند. از لابه لای در، نوری بیرون می‌زند و او وارد می‌شود. من به دنبال او وارد می‌شوم و در را پشت سر خود می‌بندم. اولین چیزی که توجه من را به خود جلب می‌کند ماسک‌های گاز آویزان شده از دیوار است. داخل سالن یک دامداری، ماسک‌های گاز چه می‌کند؟

ما وارد سالن می‌شویم. دهها هزار جوجه بوقلمون در سالن وجود دارد. هر یک از آنها به اندازه مچ یک دست است و پرهايشان خاک‌آره‌ای رنگ است به همین دلیل تشخیص آنها روی کف خاکی‌اره‌ای سوله از دور دشوار است. جوجه‌ها گروه‌گروه زیر پرتو لامپ‌های گرمایشی جمع شده‌اند. این لامپ‌های گرمایشی جایگزین گرمای آغوش مادر هستند. اما مادران کجا هستند؟

به نظر می‌رسد که تمام ارکان سالن بر اساس یک نظم ریاضی طراحی شده است. من چشمانم را برای یک لحظه از جوجه‌ها برمی‌دارم و به سالن خیره می‌شوم. چراغ‌ها، دستگاه‌های خوراک‌دهنده، هواکش‌ها و چراغ‌ها همگی به گونه‌ای طراحی شده‌اند که شرایط یک روز را شبیه‌سازی می‌کنند. در کنار حیوانات اما کوچکترین اثری که بتوان آن را طبیعت نامید وجود ندارد؛ نه حتی یک وجب خاک و یا پنجره‌ای که از آن نور مهتاب به داخل سالن نفوذ کند. واقعا تعجب می‌کنم که چه آسان می‌توان زندگی طبیعی را فراموش کرد و به تحسین سمفونی فناوری‌ای پرداخت که همه چیز این جهان فرو بسته را تنظیم می‌کند. اینجا دستگاه‌ها و تجهیزات، زندگی حیوانات را کاملاً کنترل می‌کنند و بازدهی آنان را به حداکثر می‌رسانند. انگار حیوانات دیگر موجود زنده نیستند بلکه تبدیل به چرخ‌دنده‌های این ماشین شده‌اند. جور دیگری دیدن این سوله بسیار دشوار است.

من نگاهی دقیق تر به یک جوجه می اندازم که بسیار تلاش می کند تا خود را از میان سایر جوجه ها به وسط شعاع نور لامپ های گرمایشی برساند. سپس به جوجه دیگری خیره می شوم که درست زیر نور است و راضی به نظر می رسد مثل سگی که از اشعه آفتاب لذت می برد. و جوجه دیگری که اصلاً تکان نمی خورد و حتی حرکات نفس زدن اش هم دیده نمی شود.

در نگاه اول شرایط خیلی بد به نظر نمی رسد. محیط بسیار شلوغ است اما فضا، غمگین نیست. (بچه های انسان هم در مهد کودک های شلوغ نگهداری می شوند. مگر نه؟) جوجه ها بسیار بانمک هستند. با دیدن این همه جوجه احساس خوبی به من دست داده است.

در گوشه دیگری از سالن، سی در حال آب دادن به جوجه های مریض حال بود. من هم با پنجه پا شروع به حرکت کردم تا اثری از رد پای خود روی خاکاره بر جای نگذارم. من دارم احساس راحتی بیشتری با بوقلمون ها می کنم و دوست دارم که به آنها نزدیک بشوم اما نباید به آنها دست نزدم. (سی به من گفته بود که هرگز لمس شان نکنم.) هر چه نزدیک تر می روم، چیزهای بیشتری برای دیدن هست. انتهای منقار جوجه ها سیاه شده دقیقاً مانند انتهای پنجه هایشان. برخی هم لکه های قرمز روی سرشان دارند.

چون تعداد جوجه ها در سالن بسیار زیاد است چند دقیقه زمان نیاز است تا متوجه شوم چند جوجه مرده میان آنها هست. برخی از آنها غرق در خون هستند، برخی دیگر زخم های عمیق دارند. بعضی دیگر به نظر می رسد که مورد حمله قرار گرفته و سوراخ شده اند و تعدادی هم مانند برگ درختان، خشک روی هم افتاده بودند. جسد برخی از جوجه ها تغییر شکل داده اند، اما بعضی جاهای سوله هم اصلاً جوجه مرده ای نیست.

من پیش سی می روم. ده دقیقه از ورود ما به سالن گذشته و نمی خواهم بیش از این ریسک کنیم. او روی زمین زانو زده. من هم می روم کنارش زانو می زنم. یک جوجه از پهلو روی زمین افتاده و می لرزد. پاهاش در هوا تکان می خورد. چشم هایش بسته است. روی تکه های بی پر بدنش دلمه خون بسته است منتقارش کمی باز است و سرش را به عقب و جلو می برد. چند وقتش است؟ یک هفته؟ دو؟ آیا در تمام طول زندگی اش همینطور بوده است؟ یا اتفاقی برای او افتاده؟ چه اتفاقی ممکن است برایش افتاده باشد؟

فکر کنم که سی می داند که چه کار کند. او از کیفش یک چاقو بیرون می آورد. با یک دست سر جوجه را در دست می گیرد - می خواهد چشمش را بسته نگه دارد یا سرش را ثابت نگه دارد؟ - و گردن او را می برد. نجاتش می دهد.

۲.

من از آن آدم هایی هستم که خود را نیمه شب وسط مزرعه یک غریبه پیدا کنم

برایم معدوم کردن جوجه بوقلمونی که با اوتانازی در واقع نجاتش دادم بسیار سخت بود. سال‌ها پیش در یک مجتمع ماکیان کار می‌کردم. من قاتل ذخیره بودم یعنی وظیفه داشتیم که گلوی مرغ‌هایی را ببریم که از ذبح اتوماتیک جان سالم بدر برده بودند. من با این روش هزاران و شاید ده‌ها هزار پرنده را کشتم. شاید هم صدها هزار. در آن شرایط حساب و کتاب از دست شما در می‌رود. شما نمی‌دانید که کجا هستید؛ چه می‌کنید؛ از چه زمانی این کار را انجام می‌دهید؛ چه حیواناتی را می‌کشید و خودتان، که هستید. این یک مکانیسم برای بقا است، برای اینکه از دیوانه شدن شما جلوگیری کند. اما واقعا خود این کار عین جنون است.

چون من در خط کشتن کار می‌کردم، کاملا با آناتومی گردن آشنایی داشتم و می‌دانستم که چگونه به صورت آنی مرغ را بکشم. من با تمام وجود می‌دانستم که کار درستی را برای رهایی جوجه بوقلمون از رنج انجام می‌دادم اما باز هم برایم دشوار بود چون آن جوجه در خط کشتار قرار نداشت و می‌خواستیم آن را به صورت انفرادی بکشم. همه چیز این کار سخت است.

من یک افراطی نیستم. تقریبا در تمام موضوعات میانه‌رو هستم. من پیرسینگ ندارم و موهای خود را عجیب و غریب اصلاح نمی‌کنم، از مواد مخدر استفاده نمی‌کنم. از لحاظ سیاسی هم در مورد بعضی موضوعات، لیبرال و در مورد بعضی دیگر، محافظه‌کار هستم. اما ببینید، دامپروری صنعتی یک موضوع میانه است و موضوعی است که حتی منطقی‌ترین افراد هم اگر واقعیت‌های آن را بدانند از آن متنفر می‌شوند.

من در تگزاس و ویسکانسین بزرگ شدم. خانواده من سنتی بود؛ پدرم به شکار علاقه داشت (و هنوز هم دارد). همه عموهایم برای حیوانات تله می‌گذاشتند و ماهیگیری می‌کردند. مادرم هر دوشنبه شب کباب درست می‌کرد، هر سه‌شنبه مرغ و ... برادرم هم در تیم ایالتی در دو رشته ورزشی عضویت داشت.

نخستین باری که من با موضوع دامداری صنعتی آشنا شدم زمانی بود که یکی از دوستانم فیلم سلاخی گاوها را نشان داد. ما نوجوان بودیم و دنبال تماشای صحنه‌های مهیج بودیم. دوست من گیاهخوار نبود، البته در آن زمان هیچ کس گیاهخوار نبود و او قصد نداشت مرا گیاهخوار کند. او تنها برای خنده این فیلم را به من نشان داده بود.

ما آن شب ران مرغ برای شام داشتیم اما من نتوانستم غذا را بخورم. هنگامی که استخوان را در دست گرفتم، به نظرم مرغ نیامد. من همیشه موقع گوشت خوردن می‌دانستم که دارم یک فرد را می‌خورم اما هیچگاه این نکته روی من اثر نگذاشته بود. پدرم از من پرسید که مشکل چیست و به او گفتم که آن فیلم سلاخی را دیده‌ام. در آن زمان تصور می‌کردم که هر چه پدر می‌گوید حقیقت دارد و مطمئن بودم که او می‌تواند همه چیز را برای من توضیح بدهد. اما او تنها چیزی که توانست در مورد حال من بگوید چیزی در این مایه بود که: «چیز نامطبوعی است.» اگر او همین‌جا موضوع را تمام می‌کرد، شاید من دیگر الان با شما صحبت نمی‌کردم. اما او یک لطفیه به اظهار نظر خود اضافه کرد. لطفیه او همان لطفیه‌ای بود که از آن پس میلیون‌ها بار از افراد مختلف شنیده‌ام. او وانمود کرد که یک حیوان در حال ناله است. من از این کار وی بسیار ناراحت شدم و همانجا تصمیم گرفتم هرگز زمانی که قادر به توضیح و تشریح موضوعی نیستم، لطفیه و جوک تعریف نکنم.

من می‌خواستم بدانم که آیا آن فیلم یک استثنا بود یا نه. من به دنبال راهی بودم تا زندگی خود را تغییر بدهم. به همین دلیل برای تمام دامداری‌های بزرگ نامه نوشتم و از آنها درخواست بازدید کردم. انصافا هرگز به ذهنم خطور نمی‌کرد که آنها یا پاسخ منفی بدهند و یا اصلا جواب ندهند. وقتی که نامه‌نگاری جواب نداد، به صورت حضوری به دامداران مراجعه کردم و از آنها خواستم که سوله‌های نگهداری حیواناتشان را ببینم. همه آنها برای نه گفتن دلیل داشتند. البته با توجه به کارهایی که آنجا انجام می‌دهند آنها را به دلیل جواب منفی شان سرزنش نمی‌کنم. اما با

توجه به پنهان‌کاری شان در مورد مسأله به این اهمیت، چه کسی می‌تواند مرا به دلیل پیگیری کردن موضوع سرزنش کند؟

نخستین دامداری ای که یک شب وارد آن شدم یک مجتمع تولید تخم مرغ بود که شاید یک میلیون مرغ در آن نگهداری می‌شد. همه مرغ‌ها داخل قفس‌ها فشرده شده بودند و چندین ردیف قفس روی هم قرار داده شده بودند. چشم‌ها و ریه‌هایم چند روز بعد از این بازدید می‌سوخت. البته شرایط این مجتمع به بدی و خشونت فیلمی که با دوستم دیده بودم نبود اما نسبت به فیلم، بیشتر روی من تاثیر گذاشت. هنگامی که متوجه شدم که زندگی مشقت‌بار بدتر از مرگ مشقت‌بار است واقعا دچار تغییر و تحول شدم. آن مرغداری به همان اندازه که پیش‌بینی می‌کردم بد بود. باور نمی‌کردم که مردم اجازه بدهند چنین چیزی در مقیاسی به این بزرگی رخ بدهد و تصورم این بود که شاید آن مورد یک استثنا بوده است. به همین دلیل به دامداری دیگری مراجعه کردم؛ مرکز نگهداری بوقلمون‌ها. به صورت کاملاً شانسی چند روز قبل از فرستادن بوقلمون‌ها برای سلاخی وارد آنجا شدم به همین دلیل بوقلمون‌ها کاملاً رشد کرده بودند و بدن‌هایشان به یکدیگر ساییده می‌شد. فشرده‌گی آنها داخل سالن به حدی بود که شما نمی‌توانستید زمین سالن را ببینید. بوقلمون‌ها به دلیل این فشرده‌گی کلافه و دیوانه شده بودند و به همین دلیل بال می‌زدند و به تعقیب هم می‌پرداختند. در میان آنها بوقلمون‌های نیمه جان و مرده زیادی به چشم می‌خورد. بسیار ناراحت‌کننده بود. من مقصر این وضعیت اسفبار نبودم اما به عنوان یک انسان از خودم خجالت کشیدم. من به خودم گفتم که شرایط این دامداری یک استثناست به همین دلیل به یک دامداری دیگر رفتم و همین وضع بارها تکرار شد.

شاید چون نمی‌خواستم چیزی را که به چشم می‌دیدم باور کنم این در و آن در می‌زدم. اما افرادی که این قضیه برایشان مهم است می‌دانند که تقریباً همه دامداری‌های صنعتی همین‌طور هستند. بیشتر مردم قادر نخواهند بود با چشمان خود این دامداریها را ببینند اما می‌توانند به واسطه چشمان من واقعیت‌ها را ببینند. من از تمام مشاهدات خود در کارخانه‌های پرورش مرغ و تخم‌مرغ، بوقلمون، خوکداری‌ها (که این روزها ورود بهشان تقریباً غیر ممکن شده)، کارخانه‌های پرورش خرگوش و دامداری‌های گاوهای شیری و گاوهای گوشتی و همچنین مراحل نقل و انتقالات دام‌ها فیلمبرداری کرده‌ام. من همچنین در چند کشتارگاه کار کرده‌ام. گاهی این فیلم‌ها به روزنامه‌ها و اخبار تلویزیون هم راه پیدا می‌کنند. چند بار هم از این فیلم‌ها در دادگاه‌های مربوط به ستمگری به حیوانات استفاده شده است.

به همین دلیل است که تصمیم گرفتم به شما کمک کنم. من شما را نمی‌شناسم. من نمی‌دانم که شما چه کتابی می‌خواهید بنویسید اما اگر حتی بخش کوچکی از این کتاب بازتاب اتفاقاتی باشد که در داخل و خارج این دامداری‌ها می‌افتد، قطعاً مفید خواهد بود. در این مورد، حقیقت آن قدر قدرتمند است که مهم نیست که از چه زوایای آن را تشریح می‌کنید.

به هر حال من می‌خواستم مطمئن شوم هنگامی که شما کتابتان را می‌نویسید مرا به عنوان فردی که همواره در حال کشتن حیوانات هستم معرفی نکنید. من این کار را تنها ۴ بار انجام داده‌ام آنهم در شرایطی که چاره دیگری وجود نداشت. من معمولاً بیمارترین پرندۀها را به دامپزشکی می‌برم اما آن جوجه به حدی مریض بود که امکان حرکت دادنش وجود نداشت. همچنین به حدی رنج می‌کشید که زنده ماندش دیگر به صلاح نبود. نگاه کنید، من طرفدار زندگی هستم. من به خدا اعتقاد دارم و همچنین به بهشت و جهنم اما هیچ احترامی برای زجر کشیدن قائل نیستم. این دامداران صنعتی محاسبه می‌کنند که تا چه حد می‌توانند حیوانات را نزدیک به مرگ نگاه داشت بدون

اینکه آنها را بکشند. این یک الگوی تجاری است؛ چگونه می توان سریع حیوانات را رشد داد؟ چقدر می توان آنها را در فضایی محدود فشرده کرد؟ تا چه اندازه ای می توان به آنها کم یا زیاد غذا داد و تا چه اندازه می توانند بدون اینکه بمیرند مریض بمانند؟

این، آزمایش کردن روی حیوانات نیست که مثلاً شما بگویید در انتهای فرایند زجر کشیدن حیوانات، نتیجه ای خوب و مفید بدست خواهد آمد. به این سوال من جواب بدهید: چرا حس چشایی که به نظرم بی رحم ترین حس انسان است در چارچوب قوانین اخلاقی که سایر حواس ما را محدود می کنند، نمی گنجد؟ اگر شما اندکی درنگ کنید و در مورد آن فکر کنید، روانی خواهید شد. چرا یک انسان وقتی که احساس شهوت می کند، به یک حیوان تجاوز نمی کند اما هنگامی که گرسنه می شود، حیوان را می کشد و می خورد؟ نادیده گرفتن این سؤال آسان است اما پاسخ دادن به آن بسیار دشوار است. شما چه نظری راجع به هنرمندی خواهید داشت که در گالری خود حیوانات نقص عضو شده را به تصویر بکشد تنها به این دلیل که برایش جذابیت بصری دارد؟ تصور کنید شنیدن صدای حیوانات در حال شکنجه چقدر شنیع است. اما ما برای ارضای حس چشایی خود، حاضریم هر بلایی بر سر حیوانات دامداری های صنعتی بیایم.

اگر من از آرم یک شرکت سو استفاده بکنم ممکن است کارم به زندان بکشد؛ اما اگر همین شرکت حقوق میبازدهد پرنده را نقض کند، قانون نه تنها از پرندگان حمایت نخواهد کرد بلکه تمام کارهایی را که شرکت علیه پرنده ها انجام داده است را تایید می کند. اینکه بحث حقوق حیوانات جنون آمیز به نظر می رسد خیلی جنون آمیز است. ما در جهانی زندگی می کنیم که وقتی با حیوان مثل یک تکه چوب رفتار کنیم بسیار عادی است اما وقتی با حیوان، به مانند یک حیوان رفتار کنیم افراطی به حساب می آیم.

قبل از وضع قوانین کار کودکان، شرکت هایی وجود داشتند که کارگران آنها بچه های ده ساله بودند اما رفتار خوبی با این کارگران داشتند. جامعه، استثمار کودکان کار را به این دلیل ممنوع نکرد که تصور کار کردن کودک در محیطی مناسب، غیر ممکن است بلکه به این دلیل ممنوعیت کرد که وقتی شما قدرت زیادی به کارفرما در برابر فرد فاقد قدرت می دهید، فساد به بار می آید. هنگامی که ما فکر می کنیم که حق ما برای خوردن حیوانات بیشتر از حق آنها برای زندگی بدون زجر است، این تفکر فساد به بار می آورد. من نمی خواهم بزرگنمایی کنم اما واقعیت همین است. نگاه کنید که چه اتفاقاتی در دامداری های صنعتی رخ می دهد. نگاه کنید که جامعه به محض دست یافتن به قدرت فناوری مدرن، چه بلایی بر سر حیوانات آورده است. نگاه کنید که ما در پوشش «رفاه حیوانات» و «انسانیت» با حیوانات چه کرده ایم و سپس تصمیم بگیرید که باز هم به خوردن گوشت ادامه خواهید داد یا خیر.

۳

من یک دامدار صنعتی هستم

هنگامی که مردم از من شغل ام را سؤال می کنند می گویم که یک دامدار بازنشسته هستم. من از زمانی که ۶ ساله بودم، دوشیدن شیر گاوها را آغاز کردم. پدر من گله کوچکی داشت - حدود ۵۰ رأس دام - که در آن زمان کاملاً

متداول بود. من هر روز برای پدر کار می‌کردم تا اینکه از خانواده جدا شدم. در آن زمان فکر کردم که دیگر کار کردن به عنوان دامدار بس است.

پس از دبیرستان، لیسانس خود را در علوم حیوانی گرفتم و برای کار به یک شرکت تولید و پرورش ماکیان پیوستم. من در این شرکت، در خدمات، طراحی و مدیریت دامپروری برای پرورش بوقلمون کار کردم. پس از آن مدتی برای مجتمع های دامداری کار کردم و مرغداری‌هایی که که حدود یک میلیون پرنده داشتند را اداره کردم. من در این دامداری ها مدیریت بیماری، مدیر بخش پرورش و در واقع حلال مشکلات بودم. دامپروری یعنی حل کردن مشکلات بسیار. من هم اکنون متخصص تغذیه و سلامت مرغ‌ها هستم. در واقع در حرفه دامپروری تجاری^{۴۷} مشغول به کار هستم. البته بعضی این حرفه را دامداری صنعتی می‌نامند اما برای من مهم نیست که با چه کلماتی آن را توصیف می‌کنند.

جهان فعلی با جهانی است که من در آن رشد کردم فرق دارد. قیمت مواد غذایی در سی سال اخیر افزایش نیافته است. در مقایسه با سایر هزینه‌ها، قیمت مواد پروتئینی ثابت مانده است. یک دامپرور برای بقا در لین شرایط - منظورم از بقا، ثروتمند شدن نیست بلکه داشتن پول کافی برای فرستادن بچه‌ها به مدرسه، سیر کردن شکم خانواده و در صورت لزوم خرید یک خودروی جدید است - باید بیشتر و بیشتر تولید کند. یک محاسبه ریاضی بسیار ساده: گفتم که پدر ۵۰ گاو داشت. امروز کمترین تعداد دامی که برای یک گله‌دار صرفه اقتصادی خواهد داشت، ۱۲۰۰ گاو است. اما یک خانواده نمی‌تواند شیر ۱۲۰۰ گاو را بدوشتد به همین دلیل باید ۴ تا ۵ کارگر استخدام کند و هر یک از آنها وظیفه تخصصی خواهند داشت؛ دوشیدن شیر، مراقبت از دام‌های بیمار و علوفه دادن به گاوها. درست است که این شیوه کارآمد است و با همین تعداد کارگر دامدار می‌تواند یک زندگی بخور و نمیر داشته باشد اما بسیاری از مردم به دلیل تنوع این حرفه، دامدار شدند، تنوعی که امروزه دیگر وجود ندارد.

جنبه دیگر آنچه که در دهه های اخیر رخ داده این است که با توجه به تنگناهای اقتصادی، یک دامپرور باید تلاش کند تا یک حیوان با کمترین هزینه، بیشترین تولید دامی را داشته باشد. تا وقتی که قیمت غذا نسبت به قیمت سایر کالاها کمتر و کمتر می‌شود دامدار چاره‌ای ندارد جز اینکه به دنبال روش‌های کاهش هزینه برود و به همین دلیل دام‌های او باید از لحاظ ژنتیکی طوری باشند که با کمترین غذا بیشترین بازدهی را داشته باشند که لین سیاست متناقض با رفاه حیوانات است. در سیستم نوین دامپروری، تلف شدن حیوان هم بخشی از سیستم است. مثلاً اگر شما ۵۰ هزار مرغ گوشتی (برویلر) داشته باشید باید بپذیرید که هزاران جوجه در هفته اول می‌میرند. پدر من حتی نمی‌توانست ضرر ناشی از مرگ یک گاو را مدیریت کند اما هم‌اکنون، ۴ درصد تلفات کاملاً عادی تلقی می‌شود.

من چون می‌خواستم با شما رو راست باشم نکات منفی را در ابتدا گفتم. اما در حقیقت ما یک سیستم بسیار کارآمد داریم. اما آیا این سیستم بدون نقص است؟ خیر. هیچ سیستمی بدون نقص نیست. اگر کسی به شما گفت که روشی بدون نقص برای سیر کردن چند میلیارد نفر مردم روی کره زمین پیدا کرده باید شک کنید. شما خبرهای زیادی در مورد تخم‌مرغ‌های «آزادگرد»^{۴۸} و یا گوشت گاو «علف خوار»^{۴۹} می‌شنوید. این‌ها خبرهای خوبی است اما با این روش‌ها نمی‌توانید شکم همه مردم جهان را سیر کنید. شما هرگز نمی‌توانید با تخم مرغ‌های آزادگرد میلیاردها نفر را سیر کنید. اگر می‌شنوید که افرادی در مورد الگوی دامپروری در مقیاس کوچک صحبت می‌کنند من سندروم ماری آنتوانت را یادآوری می‌کنم: «اگر آنها قادر به تهیه نان نیستند، بگذارید کیک بخورند.» دامپروری با راندمان بالا این فرصت را در اختیار همگان قرار داده تا غذا بخورند. اگر ما این نوع دامپروری را کنار بگذاریم

47 agribusiness

48 Free range

49 grass-fed

شاید به نفع حیوانات و حتی محیط زیست باشد اما ما نمی‌خواهیم به چین سال ۱۹۱۸ باز گردیم که در آن مردم از گرسنگی می‌مردند.

شاید بگویید که مردم فقط باید بکوشند که گوشت کمتری بخورند اما من به شما می‌گویم که مردم نمی‌خواهند گوشت کمتری بخورند. شما می‌توانید مانند اعضای سازمان پیتا باشید و تظاهر کنید که جهان فردا چشم باز می‌کند و می‌بیند که عاشق حیوانات است و به همین دلیل دیگر آنها را نخواهد خورد. اما تاریخ نشان داده که انسان‌ها می‌توانند همزمان هم عاشق حیوانات باشند و هم آنها را بخورند. به نظر من بسیار بچه‌گانه و شاید هم غیر اخلاقی باشد که ما بخواهیم برای یک جهان گیاهخوار تبلیغ کنیم آنهم در شرایطی که نمی‌توانیم همین جهان فعلی را مدیریت و تامین کنیم.

ببینید، دامدار آمریکایی شکم جهان را سیر کرده است. از او خواسته شد تا پس از جنگ جهانی دوم لین کار را انجام بدهد و انجام داد. مردم هیچگاه به اندازه حال حاضر امکان خوردن نداشته‌اند. مواد پروتئینی هیچگاه مانند امروز ارزان و در دسترس نبوده است. حیوانات من در برابر همه چیز حفاظت شده هستند؛ غذای مورد نیاز خود را به طور کامل دریافت می‌کنند و به خوبی رشد می‌کنند. البته که حیوانات دامداری‌ها بیمار می‌شوند و می‌میرند. اما شما فکر می‌کنید که چه اتفاقی برای حیوانات در طبیعت رخ می‌دهد؟ آیا فکر می‌کنید که به دلایل طبیعی می‌میرند؟ آیا فکر می‌کنید قبل از اینکه کشته شوند آنها را بیهوش می‌کنند؟ حیوانات در طبیعت یا بر اثر گرسنگی می‌میرند و یا اینکه توسط حیوانات دیگر کشته می‌شوند.

مردم اصلاً نمی‌دانند که غذای مورد مصرف آنها از کجا تامین می‌شود. غذای آنها مصنوعی نیست و در آزمایشگاه تولید نمی‌شود بلکه باید پرورش یابد و رشد کند. وقتی می‌شنوم که مردم می‌گویند دامداران، تولیدات خود را به مردم تحمیل می‌کنند عصبانی می‌شوم چون در حقیقت این مصرف‌کننده است که به دامدار دیکته می‌کند که چه چیزی تولید کند. مصرف‌کننده، غذای ارزان می‌خواهد. ما هم برایش تولید کرده‌ایم. اگر آنها تخم مرغی می‌خواهند که مرغش در قفس نباشد باید پول خیلی بیشتری بپردازند. باید در نظر گرفت که تولید تخم مرغ به صورت انبوه در یک سالن دامپروری، کارآمدتر است و به همین دلیل هم پایدارتر است. بلکه قبول دارم که دامپروری صنعتی می‌تواند پایدارتر باشد در حالی که از این واژه علیه دامپروری صنعتی بسیار استفاده شده است. از چین تا هند و برزیل، تقاضا برای تولیدات حیوانی به سرعت در حال افزایش است. آیا فکر می‌کنید که دامداری‌های خانوادگی بتوانند نیاز جهانی با ۱۰ میلیارد جمعیت را پاسخگو باشند؟

یکی از دوستانم چند سال پیش با دو نفر مواجه شد که می‌خواستند برای تهیه یک فیلم مستند از دامپروری او فیلمبرداری کنند. چون آنها آدم‌های خوبی به نظر می‌آمدند دوستم به آنها اجازه فیلمبرداری داد. اما هنگامی که این دو نفر نسخه نهایی مستند را آماده می‌کردند به گونه‌ای تدوین را انجام دادند که انگار در لین دامپروری به بوقلمون‌ها تجاوز می‌شد. من خودم شخصاً چندین بار از این دامپروری بازدید کرده بودم و اطمینان می‌دهم که از بوقلمون‌ها به خوبی نگهداری می‌شد تا زنده بمانند و راندمان تولید افزایش یابد. افراد تازه‌کار نمی‌دانند که به دنبال چه چیزی هستند. دامپروری صنعتی همواره یک صنعت پاک نیست اما اشتباه بزرگی است که یک روش ناخوشایند را با یک روش اشتباه بدانیم. هر بچه‌ای که یک دوربین فیلمبرداری در دست می‌گیرد فکر می‌کند که یک دانشمند حیوان‌شناس است و تصور می‌کند که از بدو تولد با دلنش کامل بدنیا آمده است. می‌دانم که برانگیختن احساسات برای برانگیختن مردم نیاز است اما من ترجیح می‌دهم که همیشه حقیقت بیان شود.

در دهه ۸۰، صنعت دامپروری تلاش کرد تا با گروه‌های حامی حقوق حیوانات ارتباط برقرار کند اما از این کار بسیار ضرر کرد. پس دامپرورانی که بوقلمون پرورش می دادند دیواری اطراف خود بنا کردند و این پایان رابطه بود. آنها گفتند که ما دیگر نمی‌خواهیم مذاکره کنیم و دیگر به کسی اجازه نخواهیم داد به دامداری ما بیاید و این روال استاندارد شد. پیتا نمی‌خواهد در مورد دامپروری مذاکره کند بلکه می‌خواهد به کل این حرفه را تعطیل کند. آنها هیچ درکی از چگونگی اداره جهان ندارند. هرچند می‌دانم که الان هم دارم با دشمن ام حرف می‌زنم. اما به آنچه می‌گویم اعتقاد دارم. من راوی یک داستان خیلی مهم هستم؛ داستانی که بر اثر هوچی‌گری افراطی‌ها در حال فراموشی و نابودی است. من از شما خواستم که از اسم من استفاده نکنید اما موردی نیست که از آن احساس شرم کنم. شما باید درک کنید که در این قضیه چشم انداز وسیع‌تری وجود دارد. من باید به رئیس‌م جوابگو باشم و باید نان زن و بچه‌ام را درآورم. می‌توانم یک پیشهاد به شما بدهم؟ قبل از اینکه به دیدن دامداری‌ها بشتابید، معلومات خود را بالا ببرید و چیز یاد بگیرید. به چشمان خود اعتماد نکنید. به مغز خود اعتماد کنید. در مورد حیوانات بیاموزید، در مورد دامپروری و اقتصاد مواد غذایی. تاریخ را بخوانید و از نقطه صفر آغاز کنید.

-۴

نخستین مرغ

اجداد تو را با نام‌هایی چون گالوس دومستیکوس^{۵۱}، مرغ، ماکیان، جوجه، مرغ گوشتی، مرغ تخمی، آقای مکدونالد و بسیاری اسم‌های می‌شناسند. هر یک از این نام‌ها بازگو کننده یک داستان است اما هیچ داستانی از تو تا کنون گفته نشده و هیچ اسمی هم تا کنون روی تو یا هموعان ات گذاشته نشده است. تو هم مانند تمام حیوانات بر اثر خواسته‌ها و تمایلات شخصی و غریزه خود تولید مثل می‌کنی، به تو غذا داده نمی‌شود، به کار اجباری و داشته نمی‌شوی و از تو مراقبت نمی‌شود. هیچ برند و مارکی، مالک تو نیست. و هیچ کس تا کنون حتی در مورد مالکیت تو فکر نکرده است.

به عنوان یک خروس وحشی، تو در محیط اطراف خود قدم می‌زنی و با صدای بلند به متجاوزان به حریم ات هشدار می‌دهی و از مادگان خود با متقار و چنگال‌های تیزت دفاع می‌کنی. به عنوان یک مرغ وحشی، قبل از اینکه جوجه‌هایت از تخم بیرون بیایند با آنها گفت و گو می‌کنی و هنگامی که صدای ناله آنها را می‌شنوی وزن خود را روی تخم‌ها جا به جا می‌کنی. تصویر حمایت مادرانه تو در کتاب پیدایش در بخشی که به دمیدن روح خدا به نخستین آب اشاره شده، خواهد آمد. همچنین مسیح به تو به عنوان سمبل عشق حمایت‌گر، اشاره خواهد کرد: «من همواره آرزو داشتم که فرزندان تو را کنار هم جمع کنم همانگونه که مرغ، جوجه‌هایش را زیر بال‌های خود می‌گیرد.»

اما هنوز کتاب پیدایش نوشته نشده و مسیح هم به دنیا نیامده است.

نام علمی مرغ خانگی : Gallus domesticus 51

نخستین انسان

هر غذایی که می‌خورید غذایی است که خودتان یافته‌اید. البته در اکثر موارد شما نزدیک به حیواناتی که می‌کشید زندگی نمی‌کنید. شما برای تصاحب زمین با آنها رقابت نمی‌کنید و زمینی هم با آنها شریک نیستید. اما بادی باید بروید و پیدایشان کنید. وقتی پیدایشان کردید معمولاً آن‌ها را می‌کشید در حالیکه به جز لحظات کوتاه شکار، هیچ شناختی از شخصیت فردی آنها ندارید. شما حیواناتی که شکار می‌کنید را کم و بیش معادل با خودتان می‌شمارید. البته نه از همه جهات، اما می‌دانید که حیوانات قدرت دارند: آنها دارای تونلایی‌هایی هستند که انسان فاقد آنهاست، آنها می‌توانند با استفاده از این توانایی‌هایشان برای شما خطرناک باشند یا زندگی ببخشند، و معانی نمادینی داشته باشند. هنگامی که شما رسم و رسوم‌تان را بوجود می‌آورید، این کار را با کمک حیوانات انجام می‌دهید. تصویر آنها را روی خاک، گل و یا دیوار غارها رسم می‌کشید البته نه تنها تصاویر حیوانات بلکه تصاویری که تلفیقی هستند از شکل‌های حیوانات و انسان. حیوانات آن چیزی هستند که شما هستید و نیستید. شما ارتباط پیچیده‌ای با حیوانات دارید و به نوعی یک رابطه برابر. اما این وضع به زودی تغییر خواهد کرد.

نخستین مشکل

هم اکنون ۸ هزار سال قبل از میلاد است. مرغ که زمانی که یک پرنده وحشی جنگلی بود هم‌اکنون اهلی شده، درست مانند بزها و گاوها. این اهلی شدن به معنی ارتباطی جدید با انسان‌ها است، نوع جدید رابطه دوستی و نوع جدید خشونت.

هم در استعاره‌های مردم باستان و هم نزد مردم مدرن، اهلی شدن حیوانات، یک فرایند تکامل توأمان انسان و دیگر گونه‌ها محسوب می‌شود. انگار انسان با حیواناتی که آنها را مرغ، گاو و خوک نامیده توافقی کرده که بر اساس این توافق انسان به حیوانات غذا می‌دهد و از آنها دفاع می‌کند و در عوض حیوان باید به عنوان نیروی کار به انسان خدمت کند یا شیر و تخم‌مرغ به او بدهند و وقتش که رسید کشته و خورده شود. طبق این روایت، چون زندگی در دنیای وحش آسان نیست و طبیعت بی‌رحم است پس این توافق منصفانه است. حیوانات هم به نوبه خود از این توافق راضی هستند. مایکل پولان در کتاب «تناقض همه‌چیزخواری»^{۵۲} نوشته است:

اهلی شدن، یک سیر تکاملی است و نباید آن را یک تحول سیاسی نامید. بدون تردید یک نظام حکومتی نیست که انسان‌ها ده‌ها هزار سال پیش به حیوانات تحمیل کرده باشند. اهلی شدن زمانی رخ داد که تعدادی از گونه‌های فرصت‌طلب بر اساس آزمون و خطای داروینی دریافتند که در صورت اتحاد با انسان احتمال زنده ماندنشان در طبیعت بیشتر است تا نسبت به زمانی که به تنهایی زندگی می‌کنند. انسان به

حیوانات غذا داد و از آنها دفاع کرد و در عوض از شیر، تخم مرغ و گوشت - بله گوشت - آنها استفاده کرد. از نقطه نظر حیوانات، این توافق، سود بزرگی برای آنها در بر داشت، حداقل تا زمان ما.

این روایت پسا داروینی از *افسانه رضایت حیوان*^{۵۳} است که قدمت دیرینه دارد. این روایت مقبول گله داران است تا از خشونت‌هایی که ذات حرفه‌شان است دفاع کنند. همین روایت را در مواد درسی دانشکده‌های کشاورزی هم می‌یابیم. حامی این داستان، تفکری است که می‌گوید: منافع گونه‌ها و اشخاص معمولاً با هم تداخل دارد اما اگر گونه‌ای وجود نداشته باشد، آنگاه شخصی وجود نخواهد داشت. اگر انسان گیاهخوار می‌شد دیگر هیچ حیوانی در دامپروری صنعتی باقی نمی‌ماند. (البته این تفکر درست نیست چون اگر انسان، گوشت هم نمی‌خورد باز هم مرغ‌ها و خوک‌ها را به عنوان همراه و همدم پرورش می‌داد یا از این حیوانات جهت تهیه کود استفاده می‌کرد.) در نتیجه حیوانات دوست دارند تا آنها را در دامداری‌ها پرورش دهیم. آنها این روش را ترجیح می‌دهند. برخی از گله‌دارانی که با آنها ملاقات کردم به من گفتند زمان‌هایی بود که آنها، در طویله را تصادفی باز گذاشته بودند اما هیچ از حیوانات فرار نکردند.

در یونان باستان، در معبد دلفی قبل از ذبح حیوانات با ریختن آب بر سر آنها این اسطوره رضایت را به نمایش می‌نهادند. هنگامی که حیوان با تکان دادن سرش، آب ریخته شده را از روی سر کنار می‌زد، اینگونه تعبیر می‌شد که حیوان، موافقت خود را با ذبح شدن اعلام کرده و دستور ذبح او توسط کاهن که روی سر حیوان آب ریخته بود صادر می‌شد. همچنین روس‌ها نیز از فرمولی مشابه برای ذبح حیوانات خود استفاده می‌کردند. این فرمول اینگونه بود: «خدا شاهد است که تو نزد من آمدی و آرزو می‌کنی که من تو را بکشم.» همچنین در فرهنگ قدیم اسرائیل نیز گوساله ماده قرمز^{۵۴} باید با رضایت و با پای خود به قتلگاه می‌رفت در غیر اینصورت ذبح حیوان صحیح نبود. افسانه رضایت، نسخه‌های مختلف و متعددی دارد اما تمام نسخه‌ها، دست کم به طور استعاری، به یک «توافق منصفانه» اشاره می‌کنند: حیوانات شریک جرم اهلی و ذبح شدن خود هستند.

اسطوره‌ی این اسطوره

اما گونه‌ها نیستند که نوع زندگی افرادشان را انتخاب می‌کنند بلکه افراد هستند. اگر هم بر فرض گونه‌ها بتوانند چنین انتخابی داشته باشند دشوار بتوان انتخاب جاودانگی به جای بهزیستی را بیش از لین تعمیم داد. بر اساس منطق افسانه رضایت، اسارت و بردگی یک گروه از انسان‌ها هم مجاز است اگر آن گروه در وضع غیربردگی از بین بروند. (ما به جای شعار *آزاد زندگی کنید* و *گرنه بمیرید*، شعار *در اسارت بمیرید* اما زندگی کنید را به حیواناتی که غذایمان هستند نسبت می‌دهیم.) اما بیشتر حیوانات، حتی در سطح فردی، نمی‌توانند چنین تصمیمی را اتخاذ کنند. مرغ‌ها خیلی کارها می‌توانند بکنند اما قراردادهای پیچیده بستن با آدمیان جزو آن کارها نیست.

53 myth of animal consent.

54 The red heifer

با این حال، این مخالفت‌ها شاید بر خطا باشند. حقیقت هر چه که باشد، بیشتر مردم می‌توانند رفتار منصفانه و یا غیر منصفانه با یک سگ یا گربه خانگی را مجسم کنند. همچنین ما می‌تونیم نوعی زندگی را تصور کنیم که حیوانات، از جنبه نظری، از آن رضایت داشته باشند. سگی که سال‌ها غذای خوشمزه می‌خورد و می‌تواند بیشتر وقت خود را در فضای باز سپری و با سایر سگ‌ها بازی کند، راضی است که در مقابل توسط صاحبش خورده شود.

ما می‌توانیم چنین سناریوهایی را مجسم کنیم و همواره چنین می‌کنیم. تداوم افسانه رضایت حیوان تا دوره معاصر، نشان می‌دهد که انسان چطور به قضیه نگاه می‌کند و از چه وضعیتی راضی است. عجیب نیست که از لحاظ تاریخی، بیشتر مردم، خوردن گوشت حیوانات را به عنوان یک واقعیت در زندگی روزمره پذیرفته‌اند. گوشت، انسان را سیر می‌کند و مزه و بوی خوبی برای بیشتر مردم دارد. (این هم عجیب نیست که انسان تقریباً در تمام طول تاریخ، برخی از انسان‌ها به عنوان برده استخدام کرده است.) اما اگر تا جایی که شواهد اجازه می‌دهند به عقب بازگردیم، متوجه خواهیم شد که انسان مواضع متناقضی در قبال خشونت و کشتن حیوانات برای غذا اتخاذ کرده است.

نخستین فراموشی

امروزه، ما حیوانات دامپروری صنعتی را به ندرت می‌بینیم به همین دلیل فراموش کردن آنها آسان است. اما نسل‌های قبل از ما هم با شخصیت حیوانات دامداری صنعتی آشنا تر بودند و هم با خشونت‌هایی که به آنها اعمال می‌شد. آنها می‌دانستند که خوک‌ها، حیواناتی بازیگوش، باهوش و عجیب هستند (ما می‌گوییم مثل سگ‌ها) و هم روابط اجتماعی پیچیده دارند (ما می‌گوییم مثل نخستینان). آنها همچنین با شکل ظاهری و رفتار یک خوک در قفس آشنایی داشتند و جیغ‌های کودک وار خوک، موقع عقیم شدن یا سلاخی شدن را شنیده بودند. تماس و آشنایی اندک با حیوانات باعث می‌شود تا راحت‌تر تاثیر اعمال مان بر شرایط خوک‌ها را به فراموشی بسپاریم. مشکلی که توسط گوشت بوجود آمده به یک مشکل انتزاعی تبدیل شده است: هیچ حیوان منحصر به فردی وجود ندارد، هیچ نگاه یا شادی یا رنج منفردی در کار نیست. نه دم تکان دهنده است نه فریادی. الین اسکاری فیلسوف می‌گوید: «زیبایی همیشه در موارد خاص رخ می‌دهد» اما بی‌رحمی، انتزاع را ترجیح می‌دهد.

برخی‌ها برای از بین بردن این فاصله، خودشان اقدام به شکار و سلاخی کردن حیوانات می‌کنند تا شاید لین تجربه، به گونه‌ای تلاش برای خوردن حیوانات را توجیه کند. اما این کار بسیار احمقانه است. کشتن یک نفر مسلماً ثابت می‌کند که شما توانایی کشتن را دارید اما این منطقی‌ترین شیوه برای درک اینکه چرا باید کشتن یا نباید کشتن، نیست.

اینکه خود یک حیوان را بکشیم، اغلب راهی برای فراموشی مشکل است در حالی که تظاهر به یادآوری آن می‌کنیم. این کار شاید بسیار مضرتر از نادانی باشد. همیشه می‌توان کسی که خوابیده را از خواب بیدار کرد اما هر قدر هم که سر و صدا کنید نمی‌توانید کسی را که خود را به خواب زده، بیدار کند.

نخستین اصول اخلاقی در قبال حیوانات

روزی روزگاری، اصول اخلاقی رفتار با حیوانات اهلی، بر اساس اصل «آنها را نخورید» و یا «به آنها اهمیت ندهید» نبود بلکه مبتنی بر اصل «با مراقب بخورید» بود. این اصل ریشه در جامعه کشاورزی و نیازهای تغذیه‌ای آن داشت،

مراقبت از حیوانات اهلی که رویکرد «با مراقبت بخورید» توصیه کرده بود، الزاماً بر مبنای هر گونه اخلاقیات رسمی نبود، بلکه ناشی از ملزومات اقتصادی پرورش حیوانات اهلی بود. نوع رابطه انسان و دام، مستلزم درجه‌ای از مراقبت بود؛ به عبارتی مراقبت از حیوان، لازمه یک تجارت خوب بود. اما گماشتن سگ‌های گله و همچنین تأمین غذا و آب تمیز (و کافی) برای دام‌ها، هزینه‌هایی نیز در بر داشت؛ هزینه‌هایی مانند: اخته کردن، خسته و فرسوده کردن نیروی کار حیوان، ریختن خون یا کندن گوشت حیوان زنده، داغ زدن، جدا کردن بچه‌های حیوان از مادرشان و البته کشتن حیوان. نگهداری از حیوان تضمین شده بود البته به شرط این که حیوان برای سیر کردن شکم همان نگهبان‌ها قربانی شود؛ حفاظت می‌شود و می‌شوی و خدمت می‌کنی.

اخلاقیات مبتنی بر «با مراقبت بخورید» برای هزاران سال برقرار بود و بسط یافت. البته این اصل در فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های مختلفی جلوه‌گر شد؛ در هند منجر به ممنوعیت خوردن گوشت گاو شد، در دین اسلام و یهود منجر به قوانین شرعی برای ذبح سریع شد و در فرهنگ یاقوتستانی^{۵۵} های توندرا روسیه، ادعا شد که حیوانات می‌خواهند کشته شوند. البته این پایان ماجرا نبود. این اصل اخلاقی در گذر زمان منسوخ نشد بلکه ناگهان نابود شد؛ در واقع کشته شد.

اولین کارگر خط تولید

در اواخر دهه ۱۸۲۰، مجتمع‌های پردازش صنعتی (کشتارگاه‌ها)ی آمریکا نخست در سینسناتی افتتاح شدند و سپس تا شیکاگو گسترش یافتند. این کشتارگاه‌های صنعتی جایگزین قصاب‌های ماهری شدند که به صورت گروهی و در یک صف به صورت منظم و پشت سر هم، عملیات مختلف ذبح حیوانات را انجام می‌دادند. یکی از آنها سر می‌برید، دیگری دم حیوانات را از بدنشان جدا می‌کرد. نفر بعدی خون‌شان را تخلیه می‌کرد، دیگری پوست حیوان را می‌کند، یکی دل و روده را در می‌آورد و الی آخر... کارآمدی این خط تولید باعث شد تا هنری فورد از آن الهام بگیرد و خط تولید خودرو را راه‌اندازی کند که انقلابی در حوزه صنعت بود. (در خط تولید خودرو، بر عکس خط تولید گوشت گاو عمل می‌شود).

فشار برای افزایش بهره‌وری در کشتارگاه‌ها، در پی پیشرفت در حوزه حمل و نقل ریلی افزایش یافت. به عنوان مثال اختراع واگن‌های یخچال‌دار در سال ۱۸۷۹ باعث شد تا انتقال حجم زیادی گوشت به مقاصد هر چه دور ممکن شود. امروزه دیگر خیلی عجیب نیست که گوشت پس از طی نیمی از کره زمین به دست مصرف‌کنندگان در

فروشگاه‌ها برسد. متوسط مسافتی که گوشت مصرفی ما طی می‌کند حدود ۲۵۰۰ کیلومتر است. مثل اینکه من برای صرف ناهار از بروکلین تا تگزاس رانندگی کنم.

در سال ۱۹۰۸، سیستم تولید روی تسمه نقاله رواج یافت. این روش اجازه می‌داد که سرکارگرها به جای کارگرها سرعت تولید را کنترل کنند. به همین دلیل طی هشتاد سال، سرعت حرکت تسمه‌های خط تولید تا دو یا حتی سه برابر افزایش یافت و چنان که می‌توان انتظار داشت لین افزایش سرعت، باعث افزایش ذبح‌های نافرجام و جراحت کارگران شد.

با وجود این پیشرفت‌ها در آغاز قرن بیستم، حیوانات همچنان در مزارع و چراگاه‌های سنتی نگهداری می‌شدند. در آن زمان هنوز به ذهن دامپروران خطور نکرده بود تا با حیوانات زنده مانند حیوانات مرده رفتار کنند.

نخستین دامدار صنعتی

در سال ۱۹۲۳ در شبه جزیره دلماروا در ایالت پنسیلوانیا، یک حادثه کوچک و تقریباً خنده‌دار برای سلیا استیل^{۵۶} -یک زن خانه‌دار- رخ داد که سرآغاز تاسیس صنعت مدرن پرورش ماکیان و ظهور جهانی دامداری صنعتی شد. استیل که وظیفه نگهداری مرغ‌ها در خانواده را برعهده داشت، سفارش پنجاه جوجه داده بود اما سفارش‌گیرنده، به اشتباه برای وی پانصد جوجه فرستاد. استیل به جای اینکه جوجه‌های اضافی را برگرداند، تصمیم گرفت که آنها را در فصل زمستان داخل خانه نگهداری کند. او با استفاده از مکمل‌های غذایی که تازه کشف شده بود، مرغ‌ها را زنده نگه داشت و در سال ۱۹۲۶ تعداد مرغ‌هایش به عدد ۱۰ هزار رسید. لین رقم در سال ۱۹۳۵ به ۲۵۰ هزار مرغ افزایش یافت. (متوسط تعداد مرغ در هر مزرعه آمریکایی در سال ۱۹۳۰ تنها ۲۳ مرغ بود).

ده سال پس از موفقیت استیل، شبه جزیره دلماروا تبدیل به پایتخت صنعت ماکیان در دنیا شده بود. هم‌اکنون بخش ساسکس این شبه جزیره، سالانه بیش از ۲۵۰ میلیون مرغ گوشتی تولید می‌کند که دو برابر بیش از دیگر بخش‌های ایالات متحده است. در واقع تولید ماکیان، مهم‌ترین فعالیت اقتصادی منطقه و همچنین منبع اصلی تولید آلودگی است (یک سوم زمین‌های کشاورزی دلماروا آلوده به نیترات هستند).

با توجه به اینکه مرغ‌های استیل چندین ماه در محیط پر ازدحام مرغداری از تحرک و نور خورشید محروم بودند، اگر ویتامین آ و دی به خوراک آنها اضافه نمی‌شد به سختی ممکن بود زنده بمانند. همچنین اگر ماشین‌های جوجه‌کشی مصنوعی تولید نمی‌شد، استیل قادر نبود که تا این همه جوجه سفارش بدهد. به هر حال همگرایی پیشرفت در فناوری‌های مختلف به صورت غیر منتظره‌ای، اتفاقات تازه را رقم زد.

در سال ۱۹۲۸، هربرت هوور قول داد که «در هر قابلمه‌ای یک مرغ» باشد. این قول با وجود بدبینی مردم عملی شد. در اوایل دهه ۱۹۳۰، طراحان دامداری‌های صنعتی مانند آرتور پردیو و جان تایسون وارد صنعت مرغداری شدند. آنها تا زمان آغاز جنگ جهانی دوم مشوق و حامی رشد علوم جدید دامداری صنعتی شدند و «ابداعات» متعددی در تولید ماکیان بوجود آوردند. ذرت پیوندی که با استفاده از یارانه دولت تولید شده بود به خوراک ارزان‌قیمتی برای ماکیان تبدیل شد. قطع نوک منتقار ماکیان با استفاده از تیغه داغ نیز توسط آنها اختراع شد. سپس این فرآیند

اتوماتیک شد. سپس نوبت به اختراع چراغ‌ها و فن‌های اتوماتیک رسید که چرخه نور در محیط ماکیان را کنترل کنند و تراکم بیشتر را امکان‌پذیر کنند. همه بخشی‌های زندگی مرغ‌ها مهندسی شدند تا با هزینه کمتر، غذای بیشتری تولید کنند. حال زمان برای یک اختراع دیگر فرا رسیده بود.

نخستین مرغ فردا

در سال ۱۹۴۶، صنعت مرغداری تمرکز خود را معطوف علم ژنتیک کرد و با کمک وزارت کشاورزی آمریکا، مسابقه «مرغ فردا» را برگزار کرد. رقابت بر سر این بود که چه کسی می‌تواند مرغی تولید کند که بیشترین گوشت سینه را با کمترین هزینه تولید کند. برنده این مسابقه غیرمنتظره بود؛ چارلز و نترس از مریسویل کالیفرنیا (پیش از آن همواره نیوانگلند در زمینه پرورش دام‌ها پیشتاز بود). مرغ و نترس پرهایی قرمز رنگ داشت و حاصل ترکیب نژادهای کورنیش و نیوهامپشایر بود. خبرنگار صنعت ماکیان درباره مرغ پر قرمز و نترس نوشت: «مرغ سینه بزرگ او با تاکید بر بازاریابی بعد از جنگ، طرفداران بسیاری پیدا خواهد کرد.»

در دهه ۱۹۴۰، داروهای سولفا و همچنین آنتی‌بیوتیک‌ها وارد خوراک مرغ‌ها شدند. این داروها باعث تسریع رشد و همچنین از بین بردن بیماری‌های ناشی نگهداری از مکان‌های سربسته و فشرده شدند. تغییر خوراک مرغ‌ها و همچنین داروهای استفاده شده در درمان آنها باعث شد تا تولید مرغ فردا سرعت بگیرد تا جایی که در دهه ۱۹۵۰ دیگر اثری از «مرغ» ساده نبود بلکه دو نوع مرغ وجود داشت: مرغ تخم‌گذار و مرغ گوشتی.

دستکاری ژن مرغ‌ها و همچنین خوراک و محیط زندگی آنها باعث شد تا مرغ‌ها تخصصی شوند. یک گونه به طور مفرط تخم می‌گذاشتند (مرغ تخمی^{۵۷}) و گروهی گوشت فراوان و به‌خصوص گوشت سینه زیادی داشتند (مرغ گوشتی یا برویلر^{۵۸}). از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۹۵، متوسط وزن مرغ‌های گوشتی ۶۵ درصد افزایش یافت آن هم در شرایطی که زمان لازم برای عرضه آنها به بازار ۶۰ درصد و خوراک مورد نیازشان ۵۷ درصد کاهش یافت. برای اینکه متوجه ابعاد عظیم این تغییرات شوید تصور کنید که بچه انسان طی ۱۰ سال وزنش به ۱۳۵ کیلوگرم برسد آن هم تنها با خوردن ویتامین و شکلات.

اما تغییر ژنتیکی مرغ‌ها تنها یک تغییر معمولی نبود بلکه شیوه نگهداری مرغ‌ها را هم دیکته می‌کرد. این تغییرات باعث شد که استفاده از دارو و نگهداری در فضای بسته ناگزیر شود چون این مرغ‌های دستکاری شده بدون دارو و شرایط نمی‌توانستند «سلامت» باشند و مثل اجدادشان در فضای باز به زندگی خود ادامه بدهند. اما از این بدتر اینکه پرندگان مهندسی ژنتیک شده ی غول آسا عملاً تنها مرغ‌هایی هستند که در صنعت ماکیان پرورش می‌یابند در حالیکه پیش از این نژادهای مختلف مرغ در نقاط مختلف آمریکا پرورش داده می‌شد (جرزی، جاینت، نیوهامپشایر، پلیموث راک و ...). و هر یک از این نژادها با محیط زیست منطقه‌ای که در آن ساکن بودند تطابق داشت. اما امروزه فقط مرغ‌های کارخانه ای داریم.

57 layer
58 broiler

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، شرکت‌های تولید کننده ماکیان سلطه خود را بر کل ارکان این صنعت کامل کردند. آنها کلیه بخش‌های عرضه و تولید را قبضه کردند. مانند بانک ژنتیک^{۵۹} (امروزه دو شرکت مالک سه چهارم بانک ژنتیک مرغ‌های گوشتی کره زمین هستند)، خود مرغ‌ها (دامداران فقط وظیفه مراقبت از آنها را برعهده دارند، مثل مربیان در اردوهای تابستانه)، داروهای لازم، خوراک مرغ‌ها، کشتار، فرآوری، برند زدن و عرضه به بازار همگی در کنترل شرکت‌های دامداری است. البته نه تنها شیوه‌های تولید تغییر کرد بلکه تنوع ژنتیکی مرغ‌ها هم از دست رفت و جایش را به یکسان‌سازی ژنتیکی داد. دانشکده‌های کشاورزی دامی در دانشگاه‌ها تبدیل به دانشکده علوم حیوانی شد، صنعتی که روزی بیشتر شاغلان آن را خانم‌ها تشکیل می‌داد تبدیل به صنعتی مردانه شد و کارگران قراردادی و حقوق‌بگیر، جایگزین دامپروران ماهر شدند. البته هیچ کس سوت شروع این مسابقه‌ی جنون آمیز را نزد انگار که زمین کج شد و همه را به تدریج به سمت دامداری صنعتی سوق داد.

نخستین دامداری صنعتی

دامداری صنعتی بیشتر مجموعه‌های از رخدادهای بود تا یک سری نوآوری‌ها. چراگاه‌های طبیعی و طویله‌های سنتی از بین رفتند و حیوانات مهندسی شده - پرندگان - نمی‌توانستند پرواز کنند، خوک‌هایی که نمی‌توانستند در فضای آزاد دوام بیاورند و بوقلمون‌هایی که نمی‌توانستند به صورت طبیعی تولید مثل کنند - جایگزین حیوانات سنتی طویله‌ها شدند.

اما این تغییرات چه معنایی داشته و دارند؟ ژاک دریدا یکی از معدود فیلسوفان معاصر است که در مورد این سؤال اظهار نظر کرده است: «هر تعبیری که از این تغییرات داشته باشیم. و هر برداشت فنی، علمی، حقوقی، اخلاقی و یا سیاسی که از آن شود، دیگر هیچ کس نمی‌تواند استیلا‌ی بی‌سابقه‌ی انسان بر حیوانات را انکار کند.

چنین استیلا‌ی را می‌توان در بهترین حالت، خشونت نامید... هیچ کس نمی‌تواند به جد و برای طولانی مدت انکار کند که انسان قصد اعوجاج یا پنهان کردن لاین خشونت را دارد. همچنین انسان در سطح جهانی به دنبال راهکاری برای فراموش کردن یا ایجاد سوء تفاهم درباره این خشونت است.

تاجران آمریکایی با همکاری دولت و همچنین جامعه علمی، زنجیره‌ای از تحولات مختلف را در دامپروری طراحی و اجرا کردند. آنها نظریه فلسفی دکارت مبنی بر اینکه باید به حیوانات به سان ماشین و دستگاه نگریست را برای هزاران و سپس میلیون‌ها و امروزه میلیارد‌ها حیوان تبدیل به واقعیت کردند. همانگونه که در مجلات این صنعت از دهه ۱۹۶۰ به بعد بارها اشاره شده، مرغ‌های تخم‌گذار «تنها به عنوان یک دستگاه تبدیل کننده کارآمد» شناخته شده بودند. خوک هم «مانند یک دستگاه در کارخانه» به شمار می‌آمد و قرن بیستم و یکم قرار بود که یک کامپیوتر به ارمغان بیاورد که در آن برای هر غذای خاص، موجودی با دستکاری و مهندسی ژنتیک خاص تولید شود.

همین رهنمودهای علمی باعث شد که گوشت، شیر و تخم‌مرغ ارزان تولید شود. در پنجاه سال گذشته که دامپروری صنعتی از حوزه ماکیان به حوزه گوشت و لبنیات نیز رسید، متوسط قیمت خانه نوساز در حدود ۱۵۰۰

درصد افزایش یافت و قیمت خودروهای جدید افزایش ۱۴۰۰ درصدی را تجربه کرد اما قیمت شیر تنها ۳۵۰ درصد افزایش یافت و قیمت تخم مرغ و گوشت مرغ حتی دو برابر هم نشد. با در نظر گرفتن تورم، امروزه قیمت مواد پروتئینی حیوانی ارزانتر از هر زمان دیگری در تاریخ است. (البته اگر هزینه‌های خارجی^{۶۰} مانند یارانه‌های کشاورزی، تبعات زیست محیطی، بیماری انسان‌ها و غیره در نظر گرفته نشود، در غیر اینصورت قیمت محصولات حیوانی به میزان تاریخی بالاست).

پرورش همه گونه‌های حیوانی به تسخیر دامداری صنعتی درآمده‌اند- ۹۹.۹ درصد مرغ‌های گوشتی، ۹۷ درصد مرغ‌های تخم گذار، ۹۹ درصد بوقلمون‌ها، ۹۵ درصد خوک‌ها و ۷۸ درصد گاوها- اما هنوز برخی جایگزین‌های فعال هم وجود داد. در صنعت خوک، دامپروری‌های کوچک با هم ائتلاف کرده و قصد حفظ حرفه سنتی خود را دارند. همچنین اقداماتی مشابه در حوزه ماهیگیری و گلهداری پایدار هم صورت گرفته که بازتاب گسترده‌ای در مطبوعات و همچنین بازار داشته است. اما دگرگونی دامپروری صنعت ماکیان تقریباً کامل شده است. این صنعت بزرگترین و با نفوذترین بخش دامپروری است (۹۹ درصد حیوانات زمینی کشته شده؛ پرندگان دامداری‌های صنعتی هستند) پس عجیب نیست که می بینیم تنها یک مرغدار مستقل واقعی در حوزه پرورش ماکیان باقی مانده است.

۵.

من آخرین ماکیان دار هستم

اسم من فرنک ریس^{۶۱} است و یک ماکیان دار هستم. من زندگی خود را وقف این کار کرده‌ام. نمی‌دانم از کجا شروع شد. من به مدرسه‌ای می‌رفتم که تنها یک اتاق داشت. مادر می‌گوید یکی از اولین چیزهایی که نوشتم، داستانی با عنوان «من و بوقلمون‌هایم» بود.

من همواره عاشق شکوه و زیبایی این پرندگان بودم. من عاشق خرامیدن آنها هستم. نمی‌دانم که چگونه توضیح بدهم. من عاشق طرح پرهایشان هستم. من همواره شخصیت آنها را دوست داشتم. آنها خیلی بازیگوش، صمیمی و مملو از انرژی هستند.

من می‌توانم شب در خانه بنشینم و صدای آنها را بشنوم و تشخیص بدهم که آیا مشکل دارند یا نه. با توجه به اینکه ۶۰ سال کنار آنها بوده‌ام زبانشان را می‌فهمم. از صدایی که تولید می‌کنند متوجه می‌شوم که آیا دو بوقلمون مشغول نزاع با هم هستند و یا راسو وارد محل نگهداری آنها شده است. صدایی که آنها هنگام ترس و یا هنگام هیجانزده شدن تولید می‌کنند با یکدیگر متفاوت است. صدای بوقلمون مادر واقعا شگفت‌انگیز است. او توانایی خاصی در صحبت کردن با جوجه‌هایش دارد و به دلیل رسا بودن صدای مادر، جوجه‌ها متوجه دستورات او می‌شوند. او می‌تواند به آنها بگوید «بدوید و بپرید و زیر من پنهان شوید» یا «از اینجا به آنجا بروید». بوقلمون‌ها می‌دانند که اطرافشان چه می‌گذرد و می‌توانند در دنیا و به زبان خود، اتفاقات محیط را برای هم بازگو کنند. من قصد ندارم که ویژگی‌های انسان را به بوقلمون‌ها نسبت بدهم چون آنها انسان نیستند. من فقط توانایی‌های آنها را برای شما بازگو می‌کنم.

60 Externalized costs

61 Frank Reese

مردمی که از کنار دامپروری من می‌گذارند ناگهان توقف می‌کنند. بسیاری از بچه مدرسه‌ای‌ها از من پرسیده‌اند که چگونه بوقلمون‌های من بالای درخت و یا روی سقف رفته‌اند. من به آنها می‌گویم که با پرواز کردن. البته آنها حرفم را باور نمی‌کنند. میلیونها بوقلمون در آمریکا در فضای باز و چمنزارها پرورش داده می‌شدند. این نوع از بوقلمون‌ها در تمام مزارع و دامپروری‌ها برای صدها سال وجود داشتند و مردم از گوشت این پرندگان استفاده می‌کردند. اما هم‌اکنون تنها بوقلمون‌های من باقی مانده‌اند و تنها من هستم که به روش قدیمی از بوقلمون‌ها نگهداری می‌کنم.

شما نمی‌توانید یک بوقلمون که به درستی راه برود، بپرد و پرواز کند را در بازار پیدا کنید. آیا می‌دانستید که آنها حتی نمی‌توانند رابطه جنسی برقرار کنند؟ تمام بوقلمون‌هایی که در بازار فروخته می‌شوند نتیجه لقاح مصنوعی هستند. اگر تنها بهره‌وری را ملاک قرار بدهیم، می‌توان وضعیت موجود را تحمل کرد اما چگونه می‌توان پذیرفت که این حیوانات دیگر نتوانند به صورت طبیعی تولید مثل کنند؟

اینها اثرات آنتی‌بیوتیک‌ها، حبس شدن در سالن‌های سر پوشیده و همچنین تغییرات ژنتیکی است. در اینجا سرما، برف و حتی یخ روی بوقلمون‌های من اثر نمی‌گذارد. اما اگر چنین اتفاقی برای بوقلمون‌های صنعتی بیفتند بلافاصله از بین می‌روند. بوقلمون‌های من می‌توانند از میان برف به راحتی عبور کنند. منقارها و بال‌های و ناخن‌های آنها بریده نشده است. ما به آنها واکسن نمی‌زنیم و به آنها آنتی‌بیوتیک نمی‌دهیم تا سیستم ایمنی بدنشان قوی شود. هیچ یک از بوقلمون‌های من نمی‌میرند و اگر شما بتوانید بوقلمون‌هایی سالم‌تر از بوقلمون‌های من نشان بدهید به شما جایزه خواهیم داد. صنعتی شدن دامداری نشان داد که برای کسب درآمد نیاز به حیوانات سالم نیست و این انقلاب واقعی دامپروری صنعتی بود. در واقع حیوانات بیمار درآمدزا تر هستند. حیوانات قربانی علاقه ما به داشتن هر نوع ماده غذایی دلخواه در تمام طول سال با قیمت پایین شده‌اند.

من هرگز نیازی به نگهداری و یا تجهیزات حفاظتی در اطراف مزرعه خود نداشته‌ام. به مزرعه من نگاه کنید. هر کسی که بخواهد می‌تواند وارد شود و من ترسی از بردن حیواناتم به جشنواره‌ها و نمایشگاه‌های مختلف ندارم. من همیشه به مردم می‌گویم که از یک دامداری صنعتی بوقلمون‌ها بازدید کنند. شما نیازی نیست که وارد آن دامداری‌ها بشوید چون از کیلومترها دورتر می‌توان بوی تعفن آن مکان را احساس کنید. اما مردم نمی‌خواهند این چیزها را بشنوند و بدانند که دامداری‌های صنعتی هر روز لاشه بوقلمون‌های مرده را می‌سوزانند. آنها نمی‌خواهند بدانند که حین حمل و نقل بوقلمون‌ها، بین ۱۰ تا ۱۵ درصد آنها جان خود را از دست می‌دهند در حالیکه میزان تلفات بوقلمون‌های من حین حمل و نقل جشن شکرگزاری، صفر بوده است. اما اینها تنها آمار و ارقام هستند و هیچ کس به آن اهمیتی نمی‌دهد.

چرا در برخی مواقع تمام بوقلمون‌های یک دامپروری با هم می‌میرند؟ چه اتفاقی برای مردمی که این حیوانات را می‌خورند می‌افتد؟ من چند روز پیش با یکی پزشک‌های محلی صحبت می‌کردم که او می‌گفت اخیرا بیماری‌هایی را دیده که قبلا ندیده بود. بیماری‌هایی مانند دیابت در خردسالان و همچنین بیماری‌های التهابی که علت آنها مشخص نیست. همچنین این روزها دختران زودتر بالغ می‌شوند و بچه‌ها نسبت به همه چیز آلرژی دارند و بیماری آسم از کنترل خارج شده است. همه می‌دانند که این بیماری‌ها ارتباط مستقیم با غذایی دارند که مصرف می‌کنیم. ما ژن‌های حیوانات را دستکاری کرده‌ایم و به آنها هورمون رشد تزریق کرده‌ایم و داروهایی داده‌ایم که نمی‌دانیم لثر آنها چه خواهد بود. و حالا بچه‌های ما گوشت‌های این حیوانات را می‌خورند و در واقع آنها را تبدیل به موش آزمایشگاهی کرده‌ایم. جالب است که مردم زمانی که متوجه شدند چند بازیکن بیسبال در آمریکا از هورمون رشد

استفاده کردند بسیار عصبانی و معترض شدند اما هنگامی که فرزندانشان گوشت حیواناتی را می خورند که هورمون رشد استفاده کرده اند هیچ واکنشی نشان نمی دهند.

مردم امروز از حیواناتی که گوشتشان را مصرف می کنند بسیار فاصله گرفته اند. هنگامی که بچه بودم از حیوانات زیادی مراقبت می کردیم. ما اول به آنها رسیدگی می کردیم و بعد صبحانه می خوردیم. والدینم می گفتند که اگر از حیوانات مراقبت نکنیم به ما غذا نخواهند داد. هر بار که می خواستیم به سفر برویم یکی از ما باید در خانه می ماند و از حیوانات مراقبت می کرد. همچنین هر بار که بیرون می رفتیم نگران بودیم که قبل از تاریک شدن هوا به خانه برگردیم چون در غیراینصورت مجبور می شدیم که در تاریکی شب، به طویله برویم و شیر گاوها را بدوشیم. ما مجبور بودیم که مسئولیت پذیر باشیم چون اگر نمی خواستیم مسئولیت پذیر باشیم باید از حرفه کشاورزی خارج می شدیم. و یک چیز دیگر به شما بگویم: اگر مصرف کننده نمی خواهد به دامپرور پول کافی برای درست انجام دادن وظایفش بپردازد، پس نباید گوشت بخورد.

مردم به این موضوعات اهمیت می دهند. البته منظورم افراد ثروتمند نیست. کسانی که بوقلمون های مرا می خرند به هیچ عنوان ثروتمند نیستند و درآمد ثابتی دارند اما حاضرند برای حفظ اصول خود پول بیشتری بپردازند. در واقع آنها در حال پرداخت هزینه واقعی هستند. کسانی که می گویند ارزش این را ندارد که برای بوقلمون این همه پول بپردازند خطاب به آنها می گویم: گوشت بوقلمون نخورید.

همه می گویند مواد غذایی تازه و محلی بخرید. اما این یک ادعای دروغ و ظاهری است. همه بوقلمون های عرضه شده مثل هم هستند و ژن آنها ایراد دارد. زمانی که طراحی تولید فله ای بوقلمون آغاز شد، دامپروران صنعتی، هزاران بوقلمون را در آزمایش های خود کشتند. آنها سؤال می کردند که آیا بهتر نیست که مثلا پاهای بوقلمون ها کوتاه تر باشد؟ آیا باید این شکلی باشند یا آن شکلی؟

در طبیعت، بچه های انسان هم با نقص های زیادی به دنیا می آیند اما شما هرگز تلاش نمی کنید که نسل آنها را تغییر بدهید. اما چنین کاری با بوقلمون ها انجام شده است.

مایکل پولان در کتاب بحران گوشتخواران در مورد دامداری پلی فیس به گونه ای نوشت که تصور می شد یک دامپروری فوق العاده است در صورتیکه که اینچنین نبود. جوئل سالاتین پرندگان را به روش صنعتی تولید می کند. تلفن بزنید و از او سؤال کنید اگر باور ندارید. او پرندگان را در فضای باز پرورش می دهد اما فایده ای ندارد. درست مثل این است که شما یک خودروی هوندای موتور سوخته را وسط یک اتوبان قرار بدهید و بگویید که پورشه است. مرغ های کی اف سی اغلب پس از ۳۹ روز ذبح می شوند. آنها بچه هستند اما خیلی زیاد رشد کرده اند. مرغ های سالاتین که مدعی است در فضای آزاد پرورش یافته اند پس از ۴۲ روز سربریده می شوند. مرغ ۳۹ روزه با مرغ ۴۲ روزه فرق چندانی ندارد. سالاتین می داند که به دلیل تغییرات ژنتیکی که در مرغ ها صورت داده نمی تونند آنها را بیش از ۴۲ روز زنده نگاه دارد. هزینه نگهداری و پرورش مرغ های سالم بسیار بالاست. معذرت می خواهم اما من نمی توانم بگویم او مرد خوبی است. مرغ ها حیوان هستند و جسم نیستند. ما نمی توانیم به صورت نسبی از حیوانات مراقبت کنیم؛ یا باید کاملا مراقب سلامت آنها باشیم یا اصلا اهمیتی ندهیم.

من از اول تا آخر کار خود را درست انجام می دهم. من هنوز هم به روش ۱۰۰ سال پیش پرندگان را پرورش می دهم. در این شیوه رشد آنها کند است و باید غذای بیشتر به آنها بدهم اما حداقل در چنین سیستمی کاملا سالم هستند.

من حاضر نیستم به روش متراکم بوقلمون ها را جا به جا کنم چون نیمی از آنها از بین خواهند رفت و آنهایی هم که زنده بمانند ۵ پوند کمتر از بوقلمون هایی که به صورت لحظه ای و آنی به آب و غذا دسترسی دارند وزن

خواهند گرفت. بوقلمون‌های من هر چقدر که بخواهند غذا می‌خورند و هرگز به آنها دارو نمی‌دهم. من نور را دستکاری نمی‌کنم و به بوقلمون‌ها گرسنگی نمی‌دهم تا چرخه زندگی‌شان تغییر کند. هنگامی که هوا خیلی سرد و یا خیلی گرم باشد اجازه حمل و نقل بوقلمون‌ها را نمی‌دهم و سعی می‌کنم شب‌ها که آرامش بیشتری دارند منتقل‌شان کنم. همچنین آنها را پشت کامیون به صورت فشرده بار نمی‌زنم حتی اگر فضای بسیار زیادی برای بار زدن فشرده وجود داشته باشد. بوقلمون‌های من همواره به صورت ایستاده حمل می‌شوند و هرگز آنها را از پاهایشان آویزان نمی‌کنم. هنگام خالی کردن بار از کامیون به کارگران تاکید می‌کنم که به آرامی بوقلمون‌ها را به کشتارگاه انتقال بدهند تا شکستگی استخوان برای حیوانات پیش نیاید. همچنین به کارگران دو برابر پول می‌دهم تا با نصف سرعت معمول بوقلمون‌ها را انتقال بدهند. قبل از اینکه به آنها پایبند بنیم بیهوششان می‌کنیم. معمولاً در کشتارگاه‌ها، بوقلمون‌های زنده را آویزان می‌کنند و به داخل وان الکتریکی پرتاب می‌کنند اما ما این کار را انجام نمی‌دهیم. ما این کار را به صورت دستی و یک به یک انجام می‌دهیم. هنگامی که این کار تک به تک انجام می‌گیرد، صحیح انجام می‌شود. بزرگترین دغدغه من قرار دادن حیوانات زنده داخل آب جوش است. خواهر من در یک مرغداری بسیار بزرگ کار می‌کرد. او به پولش نیاز داشت اما نتوانست بیش از ۲ هفته آنجا دوام بیاورد. البته این موضوع مربوط به سال‌ها پیش بود اما هنوز هم با ترس و لرز از تجربیات هولناک خود در آنجا صحبت می‌کند.

مردم به حیوانات اهمیت می‌دهند و من این موضوع را قبول دارم. اما آنها نمی‌خواهند در مورد چگونگی نگهداری حیوانات چیزی بدانند و یا پول بیشتری برای خرید حیوان بپردازند. یک چهارم همه مرغ‌ها شکستگی استخوان دارند. آنها چسبیده به هم نگهداری می‌شوند و نمی‌توانند از مدفوع خود دور شوند و هرگز خورشید را نمی‌بینند. ناخن‌های آنها دور نرده‌های قفس پیچیده می‌شود و مرگ خود را کاملاً احساس می‌کنند. اینها همه کارهای غلطی است که خود مردم هم می‌دانند اشتباه است لازم نیست که آنها را متقاعد کنیم اما آنها باید به گونه دیگری عمل کنند. من از بقیه مردم بهتر نیستم و نمی‌خواهم مردم را متقاعد کنم تا مطابق استانداردهای من زندگی کنند اما می‌خواهم آنها را متقاعد کنم که حداقل مطابق استانداردها و باورهای خودشان زندگی کنند.

مادر من نیمه سرخپوست بود و خودم رگه‌ای از روحیه فروتنی سرخپوستان در برابر طبیعت را دارم. در فصل پاییز و در زمان جشن شکرگزاری من خودم را همواره در حال اعتدال می‌یابم. من از دیدن بوقلمون‌های پشت کامیون که منتظر کشته شدن هستند، متنفر هستم. آنها رو به من کرده و می‌گویند: «مرا پیاده کنید».

برخی مواقع من خودم را از اینکه حداقل شرایط خوبی برای حیوانات دربند خود مهیا کرده‌ام راضی می‌کنم. آنها به من خیره می‌شوند و من هم در پاسخ به آنها می‌گویم: «لطفاً مرا ببخشید. کاری از من بر نمی‌آید. می‌خواهم موضوع را شخصی کنم. من امشب بیرون خواهم رفت و آنهایی را که قبلاً از روی نرده‌ها به بیرون مزرعه پریده بودند را مجبور خواهم کرد که به اینجا برگردند. این بوقلمون‌ها به من عادت کرده‌اند. آنها مرا می‌شناسند و هنگامی که به سمت شان می‌روم به سمت من می‌دوند و من در را باز می‌کنم و آنها داخل می‌آیند. اما در عین حال من هزاران بوقلمون را داخل کامیون بار می‌زنم و آنها را به کشتارگاه می‌فرستم».

مردم روی ثانیه‌های آخر قبل از مرگ حیوان تمرکز می‌کنند اما من می‌خواهم که روی تمام زندگی حیوان تمرکز کنند. اگر قرار بود گردنم را ببرند و در آن حین سه دقیقه درد بکشم در حالی که قبل از آن مجبورم شش هفته زندگی دردناکی داشته باشم. خوب اگر دست خودم باشد ترجیح می‌دادم زودتر خلاص شوم و دست کم آن شش هفته را درد نکشم. مردم فقط مرگ را می‌بینند. آنها می‌گویند «این حیوانات در نهایت کشته خواهند شد پس اهمیتی ندارد که قبل از مرگشان نمی‌توانند راه بروند و یا حرکت کنند. برای چی این همه شلوغش می‌کنید؟» اگر این

حیوان بچه شما بود آیا اجازه می دادید که ۳ سال، ۳ هفته، ۳ روز، ۳ ساعت یا حتی ۳ دقیقه درد بکشد؟ جوجه بوقلمون بچه انسان نیست اما درد می کشد. من هرگز با مدیران، دامپزشکان، کارگران و یا هرکس دیگری در صنعت دامپروری مواجه نشده‌ام که فکر کند این حیوانات درد نمی کشند. اما چه مقدار درد کشیدن قابل قبول است؟ هر کسی باید از خود سؤال کند که چقدر درد را برای غذایش تحمل خواهد کرد؟

پسر خواهرم و همسرش به محض اینکه بچه‌شان به دنیا آمد به آنها گفته شد که این بچه زنده نخواهد ماند. آنها بسیار مذهبی بودند. آنها فرصت داشتند که به مدت بیست دقیقه او را در آغوش بگیرند. او برای بیست دقیقه بدون اینکه درد تحمل کند زنده بود و بخشی از زندگی والدینش به شمار می آمد. آنها گفتند که هرگز حاضر به معاوضه این بیست دقیقه با چیز دیگری نبودند. آنها فقط از خدا تشکر کردند که دخترشان زنده بود حتی برای بیست دقیقه. شما به این موضوع چگونه می‌نگرید؟

یک آمریکایی به طور متوسط ۲۱ هزار حیوان را در طول زندگی خود می‌خورد یعنی معادل یک حیوان برای هر یک از حروف چاپ شده در ۵ صفحه بالا.

لام هوی کا^{۶۲}

برویگ میشن یک دهکده کوچک اسکیمونشین در تنگه برینگ در آلاسکا است. تنها کارمند دولت این شهر «مدیر اقتصادی» این دهکده است. در این دهکده نه پلیس وجود دارد نه آتش‌نشانی و نه شهرداری و مأموران جمع‌آوری زباله. اما عجیب است که این دهکده یک وبسایت دوستیابی و ازدواج دارد. (عجیب از این لحاظ که تنها ۲۷۶ نفر در این دهکده زندگی می‌کنند و تقریباً همه می‌دانند که چه کسی به دنبال زوج است). در این سایت دو مرد و دو زن به دنبال همسر هستند. از نظر ریاضی این چهار نفر زوج مورد نظرشان را خواهند یافت اما در واقعیت اینگونه نیست. چون یکی از مردها که خود را یک آفریقایی سیاهپوست معرفی کرده - آن طور که آخرین بار در سایت دوستیابی دهکده دیدم - همجنس‌گرا است و برای ازدواج به دنبال زن نیست. او دومین آدم غیرمنتظره ایست که در این دهکده می‌بینید. نخستین آدم غیرمنتظره یوهان هولتین^{۶۳} نام دارد که یک مرد قد بلند سوئدی با موهای سفید و ریش بزی است. او در روز ۱۹ آگوست ۱۹۹۷ در حالی وارد برویگ شد که تنها به یک نفر گفته بود به این سفر می‌رود. او بلافاصله پس از ورود به دهکده شروع به کندن زمین یخ زده کرد. او زیر یخ‌ها به دنبال یک گور دسته جمعی بود.

در زیر این خاک یخزده، اجساد قربانیان آنفلوآنزای همه‌گیر سال ۱۹۱۸ قرار دارد. هالتین نقشه خود را با جفری تابن برگر^{۶۴} که او هم یک دانشمند بود در میان گذشته بود. جفری نیز مانند هالتین به دنبال منشأ آنفلوآنزای ۱۹۱۸ بود. جستجوی هالتین به‌موقع شروع شد. این تحقیق درست چند ماه قبل از وقوع آنفلوآنزای مرغی با ویروس H۵N۱ در هنگ کنگ آغاز شد، بیماری‌ای که برای نخستین بار از حیوان به انسان انتقال یافت و این از لحاظ تاریخی بسیار مهم بود.

لام هو کای سه ساله، نخستین نفر از شش نفری بود که بر اثر ابتلا به نوع مرگبار این ویروس کشته شد. هنگامی که یک ویروس کشته بین یک گونه به گونه دیگر «جهش می‌کند» احتمال همه‌گیر شدن آن در سراسر جهان وجود دارد. به همین دلیل است که من، و حالا شما، نام لام هو کای را شنیده ایم. البته اگر مقامات سازمان‌های بهداشتی در سراسر جهان اقدامات به‌موقع انجام ندادند بودند (یا اگر بخت و اقبال ما کمی بدتر بود)، احتمالاً لام هو کای اولین قربانی این ویروس بود که جان افراد بسیاری را در سراسر جهان می‌گرفت. با آنکه ویروس H۵N۱ دیگر خبر اول رسانه‌های آمریکایی نیست اما هنوز از این کره خاکی رخت بر نبسته است. هم‌اکنون سؤال این است که آیا این ویروس به کشتن عده نسبتاً کمی از انسان‌ها ادامه می‌دهد یا به یک نسخه کشته‌تر چه‌ش خواهد کرد. ویروس‌هایی از این دست همواره در حال ابتکار و تلاش برای فاسد کردن سیستم ایمنی بدن انسان هستند.

با توجه به خطر بالقوه ویروس آنفلوآنزای مرغی، هالتین و تابن برگر می‌خواستند بدانند که منبع بیماری همه‌گیر سال ۱۹۱۸ چه بوده است؟ بیماری همه‌گیر سال ۱۹۱۸ سریع‌تر از هر بیماری دیگر - یا هر مصیبت دیگر - در

62 Lam Hoi-ka

63 Johan Hultin

64 Jeffery Taubenberger

تاریخ، جان بیشترین تعداد مبتلایان را گرفت طوری که تا کنون هیچ بلایی در تاریخ تا این حد قربانی در بر نداشته است.

آنفلوانزا

بیماری همه‌گیر سال ۱۹۱۸ به عنوان «آنفلوانزای اسپانیایی» شناخته شده است چون روزنامه‌های اسپانیا تنها رسانه‌هایی در غرب بودند که به صورت واقعی تعداد تلفات این بیماری را گزارش کردند. (برخی می‌گویند که چون اسپانیا در آن زمان مشغول جنگ نبود، روزنامه‌های این کشور اسپر سانسور ناشی از جنگ نبودند). با آنکه نام این بیماری، اسپانیایی بود اما همه دنیا را در بر گرفت به همین دلیل بود که آن را همه‌گیر^{۶۵} نامیدند نه اپیدمی. البته آنفلوانزای اسپانیایی نخستین آنفلوانزای همه‌گیر نبود اما با فاصله، کشنده‌ترین آنفلوانزای تاریخ است. (در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۸ هم آنفلوانزای همه‌گیر در جهان ظهور کرد).

بیماری ایدز طی ۲۴ سال، حدود ۲۴ میلیون نفر را از پا درآورد در حالیکه آنفلوانزای اسپانیایی همین تعداد قربانی را طی ۲۴ هفته گرفت. البته بازبینی‌های جدید در مورد آمار و ارقام تلفات ناشی از این ویروس نشان می‌دهد که ارقام تلفات خیلی بیشتر بوده و ۵۰ یا حتی قریب ۱۰۰ میلیون نفر بر اثر ابتلا به آنفلوانزای اسپانیایی در سراسر جهان کشته شدند. همچنین برآورد شده که یک چهارم آمریکایی‌ها و شاید یک چهارم مردم جهان بر اثر این ویروس بیمار شده باشند.

برخلاف بیشتر آنفلوانزاهای که جان افراد بسیار جوان، بسیار پیر و یا بیماران را تهدید می‌کند، آنفلوانزای اسپانیایی افراد جوان و سالم را هدف قرار داد. در واقع بیشتر قربانیان در محدوده سنی ۲۵ تا ۲۹ سال بودند. همچنین در زمان اوج شیوع این بیماری، سن امید به زندگی در آمریکا به ۳۷ سال کاهش یافت. خسارات ناشی از این بیماری به حدی در آمریکا و سراسر جهان گسترده بود که من واقعا تعجب می‌کنم که چرا در مدرسه یا مراسم یادبود یا کتاب‌های داستان در این باره چیزی به ما یاد ندادند. در زمان اوج این بیماری، ۲۰ هزار آمریکایی طی یک هفته جان خود را از دست دادند و از بیل‌های مکانیکی برای حفر گورهای دسته جمعی استفاده شد.

امروزه مقامات بهداشتی نگران تکرار اتفاقی مشابه هستند. بسیاری معتقدند که بازگشت ویروس آنفلوانزای مرغی اجتناب‌ناپذیر است اما سؤال این است که این حمله مجدد کی خواهد بود و اثرات آن تا چه حد مرگبار خواهد بود.

حتی اگر ویروس آنفلوانزای مرغی مانند شیوع اخیر ویروس آنفلوانزای خوکی، تاثیر زیادی بر جامعه نداشته باشد اما هیچ مقام بهداشتی تضمین نخواهد داد که ما در آینده بتوانیم از همه‌گیر شدن ویروس آنفلوانزای مرغی جلوگیری کنیم. رئیس سازمان بهداشت جهانی خیلی ساده گفته است: ما می‌دانیم که یک بیماری همه‌گیر، دیر یا زود در جهان نمایان خواهد شد ... و در حال نزدیک شدن به ما است.

آکادمی ملی انستیتوی علوم و دارو اخیراً گفته که یک بیماری همه‌گیر نه تنها اجتناب‌ناپذیر است بلکه خیلی زودتر از این باید نمایان می‌شد. بررسی تاریخ نشان می‌دهد که به طور متوسط هر ۲۷.۵ سال یکبار، یک بیماری همه‌گیر در جهان شیوع یافته است و هم‌اکنون بیش از ۴۰ سال از شیوع آخرین بیماری همه‌گیر سپری شده است. دانشمندان نمی‌توانند با اطمینان در مورد بروز بیماری‌های همه‌گیر در آینده صحبت کنند اما می‌دانند که این تهدید، بسیار جدی است.

مقامات سازمان بهداشت جهانی بیشترین داده‌های علمی در مورد آنفلوآنزای همه‌گیر احتمالی را در دست دارند. به همین دلیل خیلی نگران کننده است وقتی می‌بینیم که این سازمان رسمی شسته رفته که رویه اش همیشه این بوده که به مردم بگوید نگران نباشید شهر در امن و امان است درباره آنفلوآنزای همه‌گیر جهانی لین نکات را برای اطلاع همگان منتشر کرده است:

- جهان می‌تواند در آستانه ابتلا به یک بیماری همه‌گیر جهانی باشد
- تمام کشورها تحت تاثیر این بیماری قرار خواهند گرفت
- بیماری در سطح گسترده رخ خواهد داد
- عرضه دارو ناکافی خواهد بود
- تعداد مرگ و میر بسیار بالا خواهد بود
- اختلالات اقتصادی و اجتماعی بزرگی رخ خواهد داد

سازمان بهداشت جهانی که معمولاً محافظه‌کار است پیش‌بینی محافظه‌کارانه‌ای در مورد تعداد تلفات در صورت جهش آنفلوآنزای پرندگان به انسان و انتقال ویروس در هوا (مانند ویروس آنفلوآنزای مرغی و خوک) داشته است؛ بین ۲ تا ۷.۴ میلیون نفر. این تخمین سازمان بهداشت جهانی با در نظر گرفتن تلفات بیماری همه‌گیر سال ۱۹۵۷ که چندان شدید نبود صورت گرفته است. اگر قرار باشد که مثلاً بیماری همه‌گیر سال ۱۹۱۸ ملاک قرار گیرد آنگاه تخمین تعداد تلفات انسانی به میزان قابل توجهی افزایش خواهد یافت. با آنکه سازمان محترم بهداشت جهانی تخمین‌های پرشمار را هیچگاه اعلام نمی‌کند اما نمی‌تواند انکار کند که تخمین‌های پرشمارتر هم کاملاً ممکن هستند.

هولتین در نهایت جسد یکی از قربانیان بیماری سال ۱۹۱۸ را از میان اجساد یخ‌زده قربانیان بیرون کشید و نامش را لوسی گذاشت. او ریه‌های لوسی را شکافت و آن را برای تابن برگر فرستاد که او نیز با آزمایش نمونه‌ها، به نتایج عجیبی رسید. این نتایج که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد نشان داد که منشأ بیماری همه‌گیر سال ۱۹۱۸ یک آنفلوآنزا بوده؛ آنفلوآنزای پرندگان. با این کشف، یک پرسش اساسی علمی پاسخ داده شد.

همچنین سایر شواهد حاکی از آن بود که ویروس سال ۱۹۱۸ احتمالاً در بدن خوک‌ها (که هم در معرض ویروس‌های انسانی هستند و هم ویروس‌های ماکیان) یا حتی در بدن انسان‌ها جهش یافته و سپس نسخه مرگبار آن نمایان شده است. البته با اطمینان نمی‌توان در مورد این ادعا نظر داد اما مسلم است که ویروس‌های جدید که بین

حیوانات دامداری‌های صنعتی و انسان در حال تبادل هستند، تهلید بزرگی برای مردم جهان در آینده نزدیک خواهند بود. این نگرانی تنها محدود به آنفلوآنزای پرندگان یا خوکی نیست بلکه درباره کل «زونوتیک»^{۶۶} ها (یا ویروس‌های مشترک دام و انسان) است به ویژه ویروس‌هایی است که بین انسان، مرغ، بوقلمون و خوک در حال تبادل هستند.

همچنین ما مطمئن هستیم که وقتی در مورد آنفلوآنزای همه‌گیر - که بدترین نوع بیماری در جهان بوده است - صحبت می‌کنیم، که مرگبار ترین بیماری شناخته شده ی تاریخ بوده، عملاً در مورد سلامت حیوانات دامداری صنعتی به ویژه پرندگان صحبت می‌کنیم.

همه آنفلوآنزاهای

یک شخصیت کلیدی دیگر در ماجرای تحقیقات آنفلوآنزا، رابرت وبستر^{۶۷}، یک ویروس شناس معروف است که ثابت کرد منشأ بیماری آنفلوآنزای مرغی، مرغ‌ها بوده اند. او نظریه‌اش را «نظریه مرغدانی» نام نهاد. بر اساس این نظریه «ویروس بیماری‌های همه‌گیر انسان، برخی از ژن‌های خود را از ویروس‌های آنفلوآنزای پرندگان اهلی گرفته اند.»

چند سال پس از «آنفلوآنزای هنگ کنگی» در سال ۱۹۶۸ (که تبعات آن به صورت نامحسوس سالانه باعث مرگ ۲۰ هزار نفر در آمریکا می‌شود) وبستر، ویروس عامل این بیماری را کشف کرد. همان‌طور که او پیش‌بینی می‌کرد این ویروس نوعی هیبریدی از ویروس آنفلوآنزای پرندگان بود که در یک مرغابی در اروپای مرکزی یافت شده بود. امروزه مشخص شده که منشأ مرغی بیماری همه‌گیر سال ۱۹۶۸ منحصر به فرد نیست. دانشمندان می‌گویند که منشأ تمام آنفلوآنزاهای، پرندگان آبی مهاجر مانند مرغابی‌ها و غازها هستند که بیشتر از صد میلیون سال است که در سراسر کره زمین سفر می‌کنند. آنفلوآنزا در واقع حاصل رابطه ما با پرندگان است.

در اینجا باید بعضی نکات علمی پایه را خاطر نشان کرد. پرندگانی که حامل اصلی ویروس آنفلوآنزا هستند مانند مرغابی وحشی، غاز، پرستو و مرغ دریایی، گستره ای از این خانواده ویروس‌ها را حمل می‌کنند که در علم به صورت H۱ تا H۱۶ و N۱ تا N۹ نامگذاری شده اند. حیوانات اهلی هم گستره ای از ویروس‌ها را حمل می‌کنند. اما این ویروس‌ها الزاماً منجر به بیماری پرندگان اهلی و وحشی نمی‌شود. آنها سپس این ویروس‌ها را با خود حمل می‌کنند و در کره زمین از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌برند و از طریق فضولات خود ویروس‌ها را داخل رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و تالاب‌ها می‌اندازند و اغلب، به لطف دامداری صنعتی، این ویروس‌ها به غذای مورد استفاده ما راه می‌یابند.

هر گونه از پستانداران در برابر برخی از ویروس‌هایی که پرندگان با خود حمل می‌کنند آسیب‌پذیر هستند. مثلاً انسان‌ها در برابر ویروس‌های H۱، H۲، H۳ و H۳ آسیب‌پذیرند، خوک‌ها در برابر H۱ و H۳ مقاومت ندارند و اسب‌ها نیز

66 zoonotic

67 Robert Webster

مبتلا به H₃ و H₇ می‌شوند. H نشانه هماگلوتینین^{۶۸} است، پروتئینی میخ مانند که بر سطح ویروس‌های آنفلوآنزا وجود دارد و گلبول‌های قرمز خون را با هم سنجاق می‌کند. در واقع هماگلوتینین نقش یک پل را برای عبور لشکر ویروس به درون سلول‌های بدن انسان را ایفا می‌کند. H₁، H₂ و H₃ سه هماگلوتینینی هستند که معمولاً به انسان‌ها حمله می‌کنند و به سیستم تنفسی ما می‌چسبند به همین دلیل است که معمولاً آنفلوآنزا در سیستم تنفسی انسان نمایان می‌شود.

مشکل، زمانی شروع می‌شود که یک ویروس در بدن یک موجود زنده شروع به ادغام و ترکیب با ویروس‌های دیگر در بدن موجود زنده دیگر می‌کند؛ مثل ویروس H₁N₁ که تلفیقی از ویروس‌های پرندگان، خوک و انسان بود. در مورد ویروس H₅N₁ این نگرانی وجود دارد که یک ویروس جدید که برای انسان کشنده باشد در میان خوک‌ها ظاهر شود. خوک‌ها نسبت به انواع ویروس‌هایی که پرندگان و انسان‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند حساس هستند. هنگامی که یک خوک همزمان آلوده به دو ویروس مختلف می‌شود، احتمال تبادل ژن‌ها میان ویروس‌ها وجود دارد. به نظر می‌رسد که ویروس H₁N₁ که منشا آنفلوآنزای خوکی بود بر اثر همین فرایند بوجود آمده باشد. به همین دلیل احتمال دارد که در این فرایند، ویروسی بوجود آید که از نظر کشنده بودن مشابه ویروس آنفلوآنزای پرندگان باشد و از نظر سهولت گسترش مثل ویروس سرماخوردگی باشد.

اما چگونه زمینه برای بوجود آمدن بیماری‌های جدید مهیا شد؟ تا چه اندازه دامداری صنعتی مقصر است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها باید بدانیم که پرندگانی که ما گوشت آنها را می‌خوریم از کجا آمده‌اند و چرا محیط زندگی آنها نه تنها برای ایجاد بیماری در خودشان بلکه برای بیمار کردن ما ایده‌آل است.

مرگ و زندگی یک پرند

دومین مجتمعی که من همراه با سی بازدید کردیم، از ۲۰ سالن تشکیل شده بود که هر یک حدود ۱۵۰ متر طول و ۱۵ متر عرض داشتند و در هر یک از سالن‌ها، ۳۳ هزار پرند نگهداری می‌شد. البته من همراه با خود نوار متری نداشتم که اندازه سالن را کنترل کنم اما می‌توانم این ارقام را با اطمینان بگویم چون سالن‌های دامداری‌ها تقریباً استاندارد هستند - هر چند اخیراً برخی از دامداری‌ها سالن‌های بزرگ‌تری به ابعاد ۱۵۰ متر در ۱۸ متر می‌سازند که ظرفیت نگهداری از ۵۰ هزار مرغ را دارد.

تصور ۳۳ هزار مرغ در یک اتاق بسیار دشوار است. لازم نیست با چشم خودتان دیده باشید یا حساب کتاب کنید تا متوجه شوید که مرغ‌ها چقدر فشرده هستند. در بخش دستورات عمل‌های رفاه حیوانات شورای ملی ماکیان به صراحت اشاره شده که به ازای هر مرغ، باید هشت دهم یک فوت مربع، فضا در سالن وجود داشته باشد. همین دستورات عمل نشان می‌دهد که دغدغه شورا در مورد رفاه حیوانات چقدر با علائق دامداران صنعتی نزدیک است به همین دلیل است که نمی‌توانیم به برچسب‌های که در مورد رفاه حیوانات روی بسته‌بندی مواد غذایی نصب می‌شود چندان اعتماد کرد مگر اینکه این برچسب‌ها از سوی یک سازمان ثالث و غیر ذینفع تهیه شده باشد.

با آنکه بسیاری از مرغ‌ها از فضای کمتری نسبت به فضای اشاره شده در دستورالعمل برخوردارند اما فرض کنیم که هر مرغ، هشت دهم فوت مربع فضا داشته باشد. این فضا را برای خودتان مجسم کنید. (البته بعید است که تا آخر عمر مجوز حضور در یک دامداری صنعتی را پیدا کنید اما اگر بخواهید می‌توانید با مراجعه به اینترنت تصاویری از داخل این مرغداری‌ها را ببینید.) یک کاغذ پرینتر پیدا کنید و یک توپ راگبی (اندازه تقریبی یک مرغ گوشتی) را روی آن کاغذ ایستاده روی دو پا مجسم کنید. حالا ۳۳ هزار از این کاغذهای پرینتر و توپ‌های راگبی را در کنار هم تصور کنید. (مرغ‌های گوشتی هیچ وقت در قفس یا در طبقات نگهداری نمی‌شوند) آنگاه دور کاغذها و توپ‌ها را دیواری بدون پنجره بکشید و تاسیسات گرمایشی و تهویه هوا و همچنین تجهیزات اتوماتیک تغذیه را هم به آن اضافه کنید. اگر سقف این مکان را بپوشانید آنگاه می‌شود یک سالن مرغداری صنعتی.

حالا به سراغ عملیات دامداری صنعتی می‌رویم.

ابتدا مرغی را بیابید که با کمترین غذای ممکن، سریع‌ترین رشد را داشته باشد. ماهیچه‌ها و بافت‌های چربی مرغ‌های گوشتی مهندسی ژنتیک شده، بسیار سریع‌تر از استخوان‌هایشان رشد می‌کند که همین موضوع باعث بیماری و همچنین نقص ظاهری آنها می‌شود. در طی رشد، بین ۱ تا ۴ درصد مرغ‌ها بر اثر سندروم مرگ آنی از بین می‌روند در حالی که چنین تلفاتی در مزرعه‌های سنتی تقریباً صفر است. همچنین یکی دیگر از دلایل مرگ مرغ‌ها، انباشتگی آب در بدن آنهاست که ناشی از شرایط زندگی در مرغداری است (و منجر به مرگ ۵ درصد از مرغ‌ها در سراسر جهان می‌شود). از هر ۴ مرغ در مرغداری‌ها ۳ تایشان دچار نقص در راه رفتن هستند و عقل سلیم می‌گوید که آنها به دلیل این نقص درد می‌کشند. از سوی دیگر یک مرغ از هر ۴ مرغ اصلاً قادر به راه رفتن نیست که قطعاً این حیوان درد می‌کشد.

در هفته اول زندگی جوجه‌های گوشتی، باید چراغ‌های مرغداری را ۲۴ ساعت در روز روشن گذاشت. این کار باعث می‌شود که جوجه‌ها، تشویق به خوردن بیشتر شوند. بعداً، کمی چراغ‌ها را خاموش کنید تا در روز ۴ ساعت تاریکی برای خواب داشته باشند. این مقدار خواب از مرگ آنها جلوگیری می‌کند. البته اگر مرغ‌ها برای مدت زمان طولانی اینگونه زندگی کنند - در اثر این نور پردازی مصنوعی و کمبود جا و بدن‌های غول‌آسایشان - دچار جنون خواهند شد. پس مرغ‌های گوشتی معمولاً در روز چهل و دوم (و اخیراً روز سی و نهم) کشته می‌شوند زمانی که هنوز سلسله مراتب اجتماعی شان را شکل نداده‌اند که باعث جدال شان شود.

نیازی به گفتن نیست اما مرغ‌های فشرده و بدشکل، دارو خورده و پر استرس که در یک مکان آکنده از فضله و کثافت نگهداری می‌شوند خیلی سالم نیستند. علاوه بر بیدریختی لندام، مشکلات دیگری همچون آسیب‌های چشمی، کوری، عفونت استخوان، انحنای ستون فقرات، فلج، خونریزی داخلی، کم‌خونی، تلندون‌ها و بال‌های شکسته و پاها و گردن‌های پیچ‌خورده، بیماری‌های تنفسی و ضعیف بودن سیستم دفاعی در بین مرغ‌های مرغداری‌ها رواج تام دارد. مطالعات علمی و همچنین اسناد دولتی نشان می‌دهد که تقریباً همه (بیش از ۹۵ درصد) مرغ‌ها دچار باکتری *E. coli* (شاخص عفونت مدفوع) هستند و بین ۳۹ تا ۷۵ درصد مرغ‌هایی که به فروشگاه‌ها می‌رسند کماکان به این باکتری آلوده‌اند. حدود ۸ درصد مرغ‌ها هم بیماری سالمونلا^{۷۰} می‌گیرند (که البته در گذشته

69 E. coli

70 salmonella

از هر ۴ مرغ در مرغداری‌های صنعتی یکی مبتلا به این بیماری می‌شد). ۷۰ تا ۹۰ درصد مرغ‌ها هم آلوده به باکتری کشنده کمپی‌لوباکتر^۱ هستند که بالقوه کشنده است. در بیشتر مرغداری‌ها از وان کلر برای از بین بردن باکتری‌ها، لجن و بوی بد مرغ‌ها استفاده می‌شود.

البته مصرف کننده شاید متوجه شود که مرغی که خریده مزه دلپذیری ندارد - که البته عجیب نیست. گوشت مرغی که مملو از دارو، بیماری و مدفوع بوده چطور می‌تواند خوش طعم باشد؟ مرغداری‌ها برای اینکه این طعم بد را از بین ببرند و طعم مورد انتظار از مرغ را ایجاد کنند «سوپ» و محلول‌های نمکی به مرغ‌ها تزریق می‌کنند. (نتایج یک مطالعه که اخیر در گزارش مصرف کننده منتشر شده نشان می‌دهد که مرغ‌ها و بوقلمون‌هایی که خیلی هایشان برچسب طبیعی هم به آن‌ها زده شده بود ۱۰ تا ۳۰ درصد وزنشان را آب و یا اسانس‌های تزریق شده تشکیل می‌داد).

حالا که دامپروری تمام شد نوبت فرآوری است.

ابتدا شما باید کارگرانی را استخدام کنید که مرغ‌ها را داخل جعبه برای ارسال به کشتارگاه قرار بدهند. البته شما باید مداوم در حال استخدام کارگر جدید باشید چون با توجه به اینکه مقدار سود دامداری‌های صنعتی ۱۰۰ درصد است (البته من در تحقیقات خود متوجه شدم که سود آنها ۱۵۰ درصد است) باید مدام در حال افزایش نیروی انسانی باشند. البته دامداری‌ها بیشتر به دنبال استخدام کارگران خارجی غیر قانونی هستند چون آنها قادر به صحبت کردن به زبان انگلیسی نیستند. با در نظر گرفتن استانداردهای جامعه بین‌المللی حقوق بشر، شرایط کار در کشتارگاه‌های آمریکایی به گونه‌ای است که حقوق انسانی آنها نقض می‌شود و اینها با چنین شرایطی گوشت ارزان قیمت برای سیر کردن شکم مردم دنیا تولید می‌کنند. کارگرانی که در این دامداری‌ها با یک دست، ۵ مرغ را بلند می‌کنند و آنها را داخل جعبه‌های انتقال به کامیون می‌چپانند، حداقل حقوق را دریافت می‌کنند.

اگر خط تولید شما با سرعت مناسب حرکت کند - طبق مصاحبه‌هایی که داشتم معلوم شد که از یک کارگر مرغداری انتظار می‌رود که ۱۰۵ مرغ را ظرف سه و نیم دقیقه داخل جعبه قرار دهد - یعنی اینکه با مرغ‌ها خشن برخورد می‌شود و به من گفته شد که کارگران هنگام چپاندن مرغ‌ها داخل جعبه، شکستن استخوان‌های این پرندگان را احساس می‌کنند. (تقریباً حدود ۳۰ درصد پرندگانی که زنده که به کشتارگاه‌ها می‌رسند حین چپاندن در جعبه، دچار شکستگی استخوان می‌شوند که این، نتیجه ی تغییرات ژنتیکی فرانکشستین وار و همچنین برخورد خشن با آنهاست).

هیچ قانونی برای حفاظت از مرغ‌ها وجود ندارد اما دستورالعمل‌های مشخصی برای چگونه برخورد با کارگران وجود دارد. و این عملیات خشن باعث دردهای بدنی در کارگران می‌شود. به همین دلیل بلید سعی کنید که کارگرانی استخدام کنید که توانایی شکایت از شما را نداشته باشند. یکی از این کارگران ماریا است که در یک شرکت بزرگ فرآوری مرغ در کالیفرنیا کار می‌کند و من یک بعدازظهر را با او سپری کردم. ماریا که در طی چهل سال کارش، پنج بار به دلیل جراحات ناشی از کار، مورد عمل جراحی قرار گرفته دیگر حتی نمی‌تواند با

71 campylobacter.

دست‌هایش ظرف بشوید. او عصرها به دلیل شدت درد مجبور است که دست‌هایش را در آب یخ بگذارد و شب‌ها هم اغلب بدون خوردن قرص مسکن خوابش نمی‌برد. دستمزد او هشت دلار در ساعت است. او از من خواست که از نام واقعی‌اش استفاده نکنم تا در معرض خطر تلافی کارفرما قرار نگیرد.

حالا نوبت به بار زدن جعبه‌های حاوی مرغ‌های زنده در کامیون است تا روانه کشتارگاه شوند. مهم نیست که هوا خیلی گرم یا خیلی سرد باشد. همچنین اهمیتی ندارد که کشتارگاه در چندصد کیلومتری مرغداری باشد چون شما دیگر قرار نیست به مرغ‌ها آب و غذا بدهید. پس از رسیدن به کشتارگاه، کارگران باید مرغ‌ها را از پایشان بگیرند و روی تسمه پرتاب کنند. اینجا نیز استخوان‌های بیشتری شکسته می‌شود. در برخی مواقع فریادها مرغ‌ها و سروصدای برهم خوردن بال‌هایشان به حدی زیادی است که کارگران حتی صدای کارگر کنار دستی خود را هم نمی‌شنوند. برخی از پرندگان از شدت ترس و درد همینجا مدفوع می‌کنند.

تسمه کشتارگاه، پرندگان را داخل وان آبی می‌اندازد که جریان برق از آن می‌گذرد. این عمل به احتمال بسیار زیاد آنها را فلج می‌کند اما بی‌هوش نمی‌شوند. در بسیاری از کشورها شامل کشورهای اروپایی طبق قانون، مرغ‌ها باید قبل از خونریزی و یا داخل آب جوش انداخته شدن، کشته یا بیهوش شوند. در آمریکا، به تشخیص وزارت کشاورزی، دستورالعمل کشتن حیوانات با استفاده از شیوه‌های انساندوستانه، شامل مرغ‌ها نمی‌شود، و لتاژ وان‌های الکتریکی پایین است. (حدود یک دهم ولتاژی که باعث بیهوش شدن مرغ‌ها می‌شود). بعد از اینکه مرغ از وان الکتریکی عبور کرد، چشم‌های مرغ فلج شده هنوز ممکن است تکان بخورد. در برخی مواقع هم مرغ‌ها می‌توانند به زحمت منقار خود را باز کنند انگار که می‌خواهند فریاد بزنند.

ایستگاه بعدی در خط تولید کشتارگاه، گردن زدن مرغ‌های فلج شده اما هوشیار است. اگر دستگاه نتواند سرخ‌رگ پرنده را به درستی پاره کند خونریزی پرنده ادامه خواهد یافت. به گفته کارگران در بیشتر مواقع لین اتفاق رخ می‌دهد. به همین دلیل نیاز به حضور قاتلان پشتیبان در کشتارگاه است. این قاتلان پشتیبان باید گردن پرنده‌ای را که به صورت اتوماتیک زده نشده را با دست ببرند. البته ممکن است مرغ‌ها از زیر دست این قاتل‌های پشتیبان هم عبور کنند و گردن زده نشوند. به گزارش شورای ملی مرغ که در واقع نماینده این صنعت است، حدود ۱۸۰ میلیون مرغ در سال به صورت ناقص کشتار می‌شوند. هنگامی که از ریچارد لوب سخنگوی این شورا سؤال شد که آیا این آمار او را آزار نمی‌دهد؟ وی در جواب گفت: «این فرایند ظرف چند دقیقه به پایان می‌رسد.»

من با تعداد زیادی از کارگران کشتارگاه‌ها صحبت کردم که آنها در مورد ورود پرندگان زنده به داخل مخزن آب جوش توضیح دادند. (مطابق اسناد دولتی، چنین اتفاقی سالانه برای ۴ میلیون پرنده رخ می‌دهد). چون مدفوع چسبیده به پرها و پوست مرغ‌ها وارد این مخزن می‌شود باکتری‌های مختلف جذب پوست مرغ می‌شوند. آب داغ باعث باز شدن منافذهای پوست مرغ می‌شود و قدرت جذب پوست را بیشتر می‌کند.

بعد از اینکه سر مرغ‌ها جدا و پاهایشان کنده شد، شکم آنها با دستگاه برش عمودی می‌خورد تا داخل شکم تمیز شود. در اینجاست که آلودگی به اوج می‌رسد چون دستگاه برش معمولاً روده مرغ را پاره کرده و تمام مواد آلوده موجود در آن وارد لاشه مرغ می‌شود. روزگاری بود که وزارت کشاورزی آمریکا به پرندگانی که آلوده به فضولات بودند اجازه ورود به بازار را نمی‌داد اما ۳۰ سال قبل صاحبان دامداری صنعتی، وزارت کشاورزی را متقاعد کردند تا

در این زمینه انعطاف به خرج دهد و آنها بتوانند از دستگاه برش اتوماتیک برای تخلیه شکم مرغ‌ها استفاده کنند. فضله مرغ‌ها که زمانی یک آلودگی بیماریزا محسوب می‌شد اکنون «لکه‌های زیبایی» محسوب می‌شود به همین دلیل اگر مثلا از لابی و شورای ملی مرغ آمریکا در مورد وجود فضولات در لاشه پرندگان سؤال شود احتمالا با لبخند اینگونه جواب خواهند داد: مردم ظرف چند دقیقه گوشت‌های آلوده به فضولات مرغ‌ها را خواهند بعید و همه چیز تمام خواهد شد.

در مرحله بعدی، مرغ‌ها باید توسط نماینده وزارت کشاورزی آمریکا مورد بازرسی قرار بگیرند و تایید شوند تا سلامت مصرف کننده تضمین شود. بازرس وزارت کشاورزی در حدود دو ثانیه وقت دارد که سلامت یک پرنده را بررسی کند. یک بازرس باید روزانه ۲۵ هزار پرنده کشتار شده را بازرسی کند. اسکات برون اشتاین که یک روزنامه‌نگار است سلسه مطالبی برای مجله *قانون آتلانتا* نوشت. موضوع مقالات او درباره بازرسی در مرغداری‌ها بود. به افرادی که مرغ می‌خورند توصیه می‌شود حتما مقالات او را بخوانند. او با ۱۰۰ بازرس وزارت کشاورزی آمریکا که در ۳۷ کشتارگاه مختلف کار می‌کردند مصاحبه کرد. او در بخشی از گزارش‌های خود می‌نویسد: هر هفته میلیون‌ها مرغی که آلوده به ادرار و مدفوع، باکتری‌های خطرناک، تومورهای سرطانی و عفونت‌های قلبی و ریوی هستند به مصرف کننده عرضه می‌شوند.

در مرحله بعد، مرغ‌ها داخل یک مخزن بزرگ آب سرد انداخته می‌شوند. به گفته یک مقام دولتی، نام این مخازن، سوپ فضولات است چون مملو از باکتری و کثافت پرندگان کشته شده است. با توجه به اینکه مرغ‌های سالم و بیمار کنار هم در این مخزن نگهداری می‌شوند احتمال انتقال بیماری قطعی است.

با آنکه بیشتر کشورهای اروپایی و همچنین کانادا از سیستم سرمایش هوایی برای سرد کردن پرندگان در کشتارگاه استفاده می‌کنند اما مخزن آب سرد هنوز هم در ۹۹ درصد کشتارگاه‌های آمریکا استفاده می‌شود. یافتن دلیل این پافشاری چندان دشوار نیست. چیلر باعث کاهش وزن پرنده می‌شود اما غوطه‌ور بودن لاشه پرنده در آب باعث سنگین شدن وزن آن می‌شود. یک تحقیق نشان می‌دهد که بسته بندی کردن لاشه پرنده در پلاستیک حین سرد کردن آن با استفاده از چیلر از انتقال بیماری بین پرندگان جلوگیری می‌کند. اما جایگزین کردن مخزن آب سرد با چیلر باعث ضرر میلیون‌ها دلاری برای کشتارگاه‌ها و دامداران خواهد شد.

در گذشته‌ای نه چندان دور، وزارت کشاورزی آمریکا به عرضه کنندگان مرغ اجازه می‌داد تا حداکثر ۸ درصد آب و سایر مایعات وارد لاشه پرندگان کرده و آن را در قالب قیمت گوشت عرضه شده از مصرف کننده دریافت کنند. هنگامی که مردم در اواسط دهه ۱۹۹۰ از این موضوع مطلع شدند فریاد اعتراض سر داده و به دادگاه شکایت کردند. از نظر مصرف کنندگان، این نه فقط مسمم کننده بلکه یک نوع تجاوز بود. دادگاه سپس قانون ۸ درصد را به عنوان «دلبخواه و بی پایه» ارزیابی کرد و آن را لغو کرد. طرفه اینکه وزارت کشاورزی آمریکا تفسیر دیگری از حکم دادگاه داشت و به کشتارگاه‌ها اجازه داد تا خودشان در مورد درصد آب کثیف و کلردار موجود در گوشت پرندگان تحقیق کنند. (معمولا هنگامی که حکمی علیه صنعت دامداری صادر می‌شود چنین اتفاقاتی رخ می‌دهد). پس از مشورت با صنعت دامداری سرانجام قرار شد که قانون ۸ درصد به ۱۱ درصد افزایش یابد. در واقع به محض اینکه مردم قانون ۸ درصد را فراموش کردند و سرشان جای دیگری گرم شد، صنعت دامپروری قانونی را که برای حفظ حقوق مصرف کننده وضع شده بود را به نفع خود تغییر داد.

مصرف کنندگان گوشت پرندگان در آمریکا، در پی اجرای قانون ۱۱ درصد، سالانه میلیون‌ها دلار اضافی به جیب مرغداری‌ها می‌ریزند. وزارت کشاورزی آمریکا البته از این موضوع مطلع است و از اقدام مرغداری‌ها حمایت می‌کند. بالاخره هدف صنعت فرآوری هم، آن طور که مدافعان صنعت دامداری دوست دارند بگویند، «سیر کردن شکم مردم جهان» است - البته با اطمینان از اینکه مردم آب کافی هم دریافت می‌کنند.

آنچه که اینجا برای شما شرح دادم، استثنا نیست. این شرایط محصول کارگران مازوخیست، ماشین‌های خراب یا «موارد استثنایی» نیست بلکه ۹۹ درصد مرغ‌هایی که به دست مردم آمریکا می‌رسد در چنین شرایط تولید می‌شوند.

البته ممکن است سیستم برخی از مرغداری‌های و کشتارگاه‌ها با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته باشند، مثلاً در تعداد مرغ‌های زنده‌ای که داخل آب جوش انداخته می‌شوند و یا میزان فضولات موجود در مخزن آب سرد. البته این تفاوت‌ها مهم هستند. اما در نهایت، مرغ‌های صنعتی چه در دامداری‌های خوب نگهداری بشوند و یا در دامداری‌های بد، در قفس باشند یا بیرون قفس، اساساً مثل هم هستند. همه آن‌ها محصول تغییرات ژنتیکی فرانکشتین وار هستند. از خنکای باد و گرمای طبیعی خورشید محروم هستند. هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌تواند اعمال غریزی خود مانند ساختن لانه و نوک زدن زمین و کنکاش محیط اطراف شان را انجام دهند یا گروه اجتماعی تشکیل بدهند. آن‌ها همواره با بیماری مواجه هستند و زجر کشیدن به یک قانون در زندگی‌شان تبدیل شده است. پرندگان هر کدام فقط یک واحد هستند که فقط وزن‌شان مهم است و لاجرم همگی به روشی بی‌رحمانه کشته می‌شوند. این شباهت‌ها بیش از تفاوت‌های آنان اهمیت دارد.

با توجه به اینکه صنعت ماکیان بسیار گسترده است، اگر سیستم حاکم بر آن غلط باشد حتماً همه مردم جهان را تحت تاثیر قرار خواهد داد. امروزه سالانه ۶ میلیارد مرغ به این روش در اتحادیه اروپا، بیش از ۹ میلیارد مرغ در آمریکا و ۷ میلیون مرغ در چین پرورش می‌یابند و به بازار عرضه می‌شوند. جمعیت بیش از یک میلیارد نفری هند با اینکه کمتر گوشت مرغ مصرف می‌کند اما سالانه ۲ میلیارد پرنده صنعتی می‌خورد و روند تولید گوشت پرندگان در این کشور مانند چین در حال افزایش است. حتی میزان تولید ماکیان در این دو کشور در حدود دو برابر میزان رشد این صنعت در آمریکا است. در حال حاضر در حدود ۵۰ میلیارد ماکیان صنعتی در جهان وجود دارد. اگر هند و چین هم به اندازه آمریکا گوشت ماکیان مصرف کنند آنگاه این ۵۰ میلیارد پرنده، دو برابر خواهد شد.

۵۰ میلیارد. سالانه ۵۰ میلیارد پرنده به این ترتیب به دنیا می‌آیند، زندگی می‌کنند و کشته می‌شوند تا خوراک ما شوند. دشوار بتوان در باره ابعاد انقلابی این پدیده‌ی نسبتاً جدید اغراق کرد. پیش از اینکه سلینا استیل در سال ۱۹۲۳ آزمایش خود را انجام بدهد تعداد ماکیان صنعتی در جهان صفر بود. اما هم‌اکنون ما نه تنها به روشی متفاوت مرغ‌ها را پرورش می‌دهیم بلکه بسیار بیشتر از گذشته مرغ می‌خوریم. به عنوان مثال آمریکایی‌ها ۱۵۰ برابر بیشتر از هشتاد سال پیش مرغ می‌خورند.

نکته دیگری که در مورد عدد ۵۰ میلیارد اهمیت دارد اینکه این عدد با دقت بسیار زیادی بدست آمده است و تخمین نیست. در آمریکا افرادی که آمار را جمع‌آوری می‌کنند این کار را به صورت ماهیانه و ایالت به ایالت انجام می‌دهند و وزن متوسط مرغ‌های آمار هم مشخص است. این اعداد ارقام سپس مورد بررسی و پردازش قرار می‌گیرند و برای پیش‌بینی روند‌ها استفاده می‌شوند و مانند مقدمات یک فرقه مورد احترام صنعت دامداری هستند. این ارقام صرفاً واقعیات محض نیستند بلکه برای صنعت مرغداری، غریب و پیروزی هستند.

تأثیر

واژه *آنفلوانزا* هم مانند ویروس آن به صورت جهشی ایجاد شد. این واژه برای نخستین بار در زبان ایتالیایی مورد استفاده قرار گرفت و ریشه آن به انگاره‌ی تأثیر^{۲۲} ستارگان بر زندگی آدمیان بازمی‌گشت - تصور می‌شد که وضع ستارگان می‌تواند شرایط زندگی انسان‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. در قرن شانزدهم، معنای این کلمه دچار تحول شد و در نهایت در مورد سرماخوردگی‌های همه‌گیری مورد استفاده قرار گرفت که به صورت همزمان چندین جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دادند (و انگار ناشی از اراده‌ی بدخواه شروری بودند).

دست کم از جهت ریشه‌شناسی، هنگامی که ما درباره‌ی واژه آنفلوانزا صحبت می‌کنیم در مورد تأثیراتی صحبت می‌کنیم که همزمان همه نقاط جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ویروس آنفلوانزای پرندگان یا آنفلوانزای خوکی یا ویروس آنفلوانزای اسپانیایی ۱۹۱۸، آنفلوانزای واقعی نیستند - البته تأثیر آنها را نادیده نمی‌گیریم - بلکه علائم بیماری هستند.

امروزه عده کمی باور دارند که بیماری‌های همه‌گیر بر اثر نیروهای غیبی بوجود می‌آیند. اما آیا ما باید تأثیر ۵۰ میلیارد پرند بیمار و داروزده را که منشا اصلی ویروس‌های آنفلوانزا هستند را هم لحاظ کنیم؟ یا ۵۰۰ میلیون خوکی که در دامداری‌های صنعتی، سیستم دفاعی بدنشان تضعیف شده است؟

در سال ۲۰۰۴، گروهی از متخصصان بیماری‌های مشترک دام و انسان از سراسر جهان گرد هم آمدند تا در مورد رابطه احتمالی بین حیوانات صنعتی بیمار و شیوع گسترده بیماری‌های همه‌گیر بحث و تبادل نظر کنند. قبل از اینکه به نتایج بدست آمده توسط این دانشمندان اشاره کنیم بد نیست که کمی در مورد عوامل بیماری‌زای جدید بدانیم که به دو دسته عوامل مؤثر بر سلامت عمومی تقسیم بندی می‌شوند. عوامل اول عمومیت بیشتری دارند و ناشی از ارتباط میان دامداری صنعتی و انواع عوامل بیماری‌زا هستند مانند انواع کامپی‌لوباکتر، سالمونلا و ای‌کولی. دومین عامل کمی خاص‌تر است؛ انسان‌ها شرایط مساعدی برای خلق عوامل بیماری‌زای فوق‌خطرناک یا ویروس‌های هیبریدی ایجاد کرده‌اند. ویروس‌هایی که می‌توانند باعث فجایعی مانند آنفلوانزای اسپانیایی ۱۹۱۸ شوند. این دو دسته عوامل کاملاً به هم ربط دارند.

منشاء تک تک بیماری‌های ناشی از غذا را نمی‌توان ردیابی کرد اما به خوبی می‌دانیم که «وسیله نقلیه» تقریباً همه این بیماری‌ها، تولیدات حیوانی هستند. به گزارش مرکز کنترل بیماری‌های آمریکا، صنعت ماکیان بزرگترین منشا این نوع بیماری‌هاست. بر اساس گزارشی که در نشریه *Consumer Reports* به چاپ رسیده، ۸۳ درصد گوشت مرغ تولیدی (حتی گوشت‌هایی که ادعا می‌شود ارگانیک و فاقد آنتی‌بیوتیک هستند)، موقع خرید آلوده به کامپی‌لوباکتر یا سالمونلا هستند.

من واقعا نمی‌دانم که چرا مردم نسبت به آلودگی مواد غذایی آگاهی بیشتری ندارند. شاید تکرار مکرر یک موضوع مانند آلودگی گوشت (و خصوصاً گوشت مرغ) توسط عوامل بیماری‌زا، آن را از اولویت توجه خارج می‌کند.

اما اگر بدانید دنبال چه می‌گردید، به ابعاد وحشتناک عوامل بیماری‌زا پی خواهید برد. دفعه بعدی که دوست شما آنفلوآنزا گرفت - که گاهی با دردهای گوارشی اشتباه گرفته می‌شود - چند سؤال پرسید. آیا بیماری دوست شما از آن آنفلوآنزاهای بیست و چهار ساعته بود که سریع آمد و سریع رفت؟ البته تشخیص این موضوع خیلی هم ساده نیست اما اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد آنگاه وی یکی از ۷۶ میلیون آمریکایی بوده که سالانه به خاطر مصرف گوشت عوامل بیماری‌زا را وارد بدن خود می‌کنند و بیمار می‌شوند.

علاوه بر این ما می‌دانیم که توسعه دامداری صنعتی باعث رشد عوامل بیماری‌زای مقاوم علیه آنتی‌بیوتیک‌ها شده است چون در این صنعت به میزان بسیار زیاد از آنتی‌بیوتیک‌ها استفاده می‌شود. برای اینکه مصرف آنتی‌بیوتیک‌ها و سایر ضد میکروب‌ها به صورت خودسرانه در جامعه رواج پیدا نکند همواره توصیه می‌شود تا تنها با نسخه پزشک این داروها را تهیه کنید. اگر استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها رواج یابد آنگاه میکروب‌ها خود را با آنتی‌بیوتیک‌ها وفق داده و دیگر بر اثر آنها از بین نمی‌روند به همین دلیل مردم باید زحمت رفتن نزد پزشک را برای تشخیص نیاز به دریافت آنتی‌بیوتیک تقبل کنند تا این دارو فقط در موارد واقعاً لازم مصرف شود و میکروب‌ها راهکار مقابله با آن را نیاموزند.

در یک دامداری صنعتی معمولی، همراه با هر وعده غذایی به حیوانات دارو داده می‌شود. در یک مرغداری صنعتی هم همانگونه که قبلاً توضیح داده بودم، چاره‌ای جز این نیست. البته از ابتدای بوجود آمدن مرغداری صنعتی، چنین عملی رایج بود و مرغداران به جای اینکه ماکیان با بهروری پایین‌تر را بپذیرند، به داروها پناه بردند و سیستم ایمنی بدن حیوانات خود را بسیار تضعیف کردند.

در چنین شرایطی حیوانات دامپروری حتی قبل از اینکه بیمار شوند به طور مداوم آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند. در آمریکا هر سال در حدود ۱.۵ میلیون کیلو آنتی‌بیوتیک برای انسان‌ها تجویز می‌شود. در حالی که مصرف آنتی‌بیوتیک برای حیوانات سالانه در حدود ۸ میلیون کیلو است. البته این، ادعای افراد شاغل در این صنعت است و مقدار واقعی احتمالاً بسیار بیش از این رقم است. اتحادیه دانشمندان دلواپس (UCS)^{۷۳} نشان داده که رقم منتشر شده از سوی شاغلان در این صنعت دست کم ۴۰ درصد کمتر از رقم واقعی است. لین اتحادیه محاسبه کرد که سالانه ۱۱ میلیون کیلو آنتی‌بیوتیک به خوک‌ها و مرغ‌ها و سایر حیوانات دامداری صنعتی افزوده می‌شود که علت

خورانده شدن این داروها به حیوانات، درمان بیماری نبوده است. همچنین این اتحادیه خاطر نشان می‌کند که مطابق قوانین اتحادیه اروپا ۶ میلیون کیلوگرم از این آنتی‌بیوتیک غیر قانونی به شمار می‌آید.

نتایج مقاوم شدن عوامل بیماری‌زا در برابر ضدمیکروب‌ها بسیار روشن است. تحقیقات متعدد نشان داده که مقاومت در برابر ضدمیکروب‌ها همواره پس از استفاده داروهای جدید در دامداری‌های صنعتی به سرعت افزایش می‌یابد. به عنوان مثال در سال ۱۹۹۵، اداره دارو و غذای آمریکا استفاده از فلوروکینولون‌س^۴ در مرغ‌ها را با وجود اعتراض مرکز کنترل بیماری‌ها، مجاز اعلام کرد، که در نتیجه این تصمیم، مقاومت باکتری‌ها در برابر این نوع آنتی‌بیوتیک از صفر در سال ۱۹۹۵ به ۱۸ درصد در سال ۲۰۰۲ افزایش یافت. نتایج یک تحقیق گسترده در مجله طب نیوانگلند نشان می‌دهد که از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷، میزان مقاومت در برابر ضدمیکروب‌ها هشت برابر شده که علت اصلی آن، استفاده از ضدمیکروب‌ها در مرغداری‌های صنعتی بوده است.

از اواخر دهه ۱۹۶۰، دانشمندان در مورد استفاده از آنتی‌بیوتیک‌های در خوراک حیوانات دامداری صنعتی برای مصارف غیر بیماری، هشدار داده بودند. امروز موسسات بزرگی چون سازمان بهداشت جهانی، مرکز کنترل بیماری‌های آمریکا، اتحادیه پزشکی آمریکا و انستیتو دارویی آمریکا همگی خواهان ممنوعیت استفاده غیردارویی از آنتی‌بیوتیک‌ها در دامداری‌های صنعتی شده‌اند چون این رویه باعث افزایش مقاومت باکتری‌های شده است. البته صنعت دامپروری در آمریکا در برابر چنین توصیه‌هایی تسلیم نشده و در سایر کشورهای نیز، استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها تنها به صورت محدود، ممنوع شده است.

اما چرا استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها در خوراک حیوانات به صورت کامل ممنوع نشده است؟ پاسخ روشن است. قدرت صنعت دامپروری (و متحدانش در صنعت تولید دارو) بسیار بیشتر از متخصصان سلامت عمومی است. البته این ما هستیم که چنین قدرت شگرفی به صنعت دامداری صنعتی داده‌ایم چرا که هر روز تولیدات حیوانی آنها (و آبهای آلوده‌ای را که به جای گوشت می‌فروشند) خریداری می‌کنیم.

همان عواملی که منجر به بیماری ۷۶ میلیون آمریکایی در سال بر لستر آلودگی مواد غذایی و افزایش مقاومت باکتری‌های در برابر ضدمیکروب‌ها می‌شود، عامل اصلی احتمال ظهور بیماری‌های همه‌گیر در جهان است. در سال ۲۰۰۴، مقامات سازمان غذا و کشاورزی سازمان ملل متحد، سازمانی بهداشت جهانی و سازمان بین‌المللی سلامت حیوانات در یک کنفرانس، اطلاعات خود در مورد احتمال وقوع بیماری‌های مشترک بین دام و انسان را جمع‌بندی کردند. در زمان برگزاری این کنفرانس، ویروس H5N1 و سارس در صدر بیماری‌های مشترک بین دام و انسان قرار داشتند. امروزه صدر جدول عوامل بیماری‌زا در اختیار H1N1 است.

این دانشمندان، میان «عوامل خطر ساز عمده» و «عوامل خطر ساز تشدید کننده» که تنها به تشدید نرخ انتشار بیماری کمک می‌کنند تمایز گذاشتند. از برجسته ترین عوامل خطر ساز عمده، «تغییرات سیستم تولید محصولات دامپروری و یا الگوی مصرف» است. در فهرست چهار عامل عمده خطر ساز، افزایش تقاضا برای پروتئین حیوانی

در صدر قرار دارد. به عبارتی دیگر تقاضا برای گوشت، تخم مرغ و لبنیات یک عامل عمده برای گسترش بیماری‌های مشترک میان دام و انسان است.

افزایش تقاضا برای پروتئین حیوانی، در نهایت منجر به تغییر در شیوه دامپروری شده است. در این میان، تغییرات بوجود آمده در مرغداری‌ها بسیار محسوس بوده است.

همچنین نتایج مشابهی توسط کارشناسان شورای علوم دامپروری و فناوری با همکاری کارشناسان وزارت کشاورزی آمریکا، سازمان بهداشت جهانی و همچنین سازمان بین‌المللی سلامت حیوانات بدست آمده است. بر طبق گزارش سال ۲۰۰۵ این شورا، یکی از پیامدهای عمده دامداری صنعتی، تشدید ظهور عوامل بیماری‌زا از نوع بدخیم بوده است. نگهداری پرندگان - که ژن آنها مهندسی شده- در سالن‌های بسیار شلوغ، مملو از فضولات، پر از استرس و همچنین زیر نور مصنوعی باعث رشد و تکثیر عوامل بیماری‌زا می‌شود.

افزایش بهره‌وری، به قیمت به خطر افتادن سلامت انسان تمام شده است. انتخاب ما ساده است: مرغ ارزان یا سلامتی.

امروز بیش از هر زمان دیگری احتمال بروز یک بیماری همه‌گیر مرتبط با دامداری صنعتی وجود دارد. منشاء ویروس H1N1 آنفولانزای خوکی اخیر، یک خوكداری در کارولینای شمالی بود. یعنی ایالتی که بیشترین تمرکز خوكداری‌ها در آمریکا را دارد. در این خوكداری‌ها بود که دانشمندان برای نخستین بار ویروس‌هایی را دیدند که از تلفیق ژنتیکی ویروس‌های پرندگان، خوک و انسان بوجود آمده بود. دانشمندان دانشگاه‌های کلمبیا و پرینستون رد پای ۶ ژن از ۸ ژن ترسناک‌ترین ویروس کنونی را در دامداری صنعتی یافته اند.

حتی اگر ما اطلاعات علمی هم نداشته باشیم احتمالاً این واقعیت تلخ را درک می‌کنیم که یک جایی کار بدطوری می‌لنگد. بقای ما امروزه با فلاکت عجین شده است. ما می‌دانیم که اگر یک نفر فیلمی در مورد نحوه تهیه گوشت مصرفی مان به ما نشان دهد، آن فیلم بسیار ترسناک خواهد بود. شاید ما بیش از آنچه به زبان می‌آوریم، می‌دانیم و تلاش می‌کنیم که این آگاهی را در قسمت‌های تاریک حافظه خود دفن کنیم. هنگامی که گوشت صنعتی می‌خوریم در حقیقت داریم شکم مان را گوشت شکنجه شده پر می‌کنیم. و این گوشت شکنجه شده هر چه بیشتر جزئی از وجود مان می‌شود.

تأثیر بیشتر

خوردن گوشت صنعتی نه تنها باعث افزایش بیماری‌های مرتبط با آلودگی مواد غذایی و غذایی و بیماری‌های مشترک میان دام و انسان خواهد شد بلکه تأثیر گسترده‌ای بر سلامت عمومی جامعه خواهد گذاشت. ما می‌دانیم که بین خوردن گوشت و بیماری‌های که عوامل اصلی مرگ مردم آمریکا هستند ارتباط نزدیکی وجود دارد (عامل اول: بیماری قلبی. دوم: سرطان و سوم: سکنه قلبی). همچنین مصرف گوشت، تأثیر غیر مستقیمی دیگری هم دارد که آن تحریف اطلاعات ارائه شده درباره تغذیه از سوی دولت و متخصصان تغذیه است.

در سال ۱۹۱۷، پیش از شیوع آنفلوآنزای اسپانیایی و در حالی که جنگ جهانی اول اروپا را نابود کرده بود، گروهی از زنان که هدف آنها استفاده حداکثری از منابع غذایی آمریکای در حین جنگ بود، انجمنی را بنیاد نهادند که امروزه اتحادیه تغذیه آمریکا^{۷۵} نام دارد و متشکل از برجسته‌ترین متخصصان تغذیه و غذا است. از دهه ۱۹۹۰، این اتحادیه، استانداردهای سلامتی تغذیه گیاهخواری را منتشر کرده است. البته موضع این اتحادیه در انتشار این گزارش‌ها محافظه‌کارانه است و به بسیاری از فواید مصرف نکردن تولیدات حیوانی اشاره نکرده است. در اینجا سه جمله کلیدی از خلاصه گزارش علمی این اتحادیه را نقل می‌کنیم.

اول:

یک رژیم غذایی گیاهخواری که خوب برنامه‌ریزی شده باشد برای همگان در مراحل مختلف چرخه زندگی از جمله دوران بارداری، شیر خوردن، نوزادی، بچگی و بزرگسالی و همچنین برای ورزشکاران مناسب است.

دوم:

رژیم گیاهخواری مقدار کمتری چربی اشباع شده و کلسترول و مقادیر بیشتری فیبر، منیزیم، پتاسیم، ویتامین سی و ئی، کاروتنوئیدها و سایر موارد مغذی در بر دارد.

در دیگر بخش‌های این گزارش آمده که گیاهخواران (از جمله ورزشکاران گیاهخوار) با همین رژیم می‌توانند حتی بیش از میزان مورد نیاز بدن، پروتئین دریافت کنند. این واقعیت بهانه همیشگی ما برای مصرف گوشت جهت تامین پروتئین مورد نیاز بدن را از بین می‌برد. باید در نظر داشت که مصرف پروتئین‌های حیوانی تبعات منفی همچون پوکی استخوان، بیماری‌های کلیوی، سنگ‌های کلسیمی در مجاری ادرار و برخی از سرطان‌ها را در پی دارد. به رغم برخی بدفهمی‌های دیرپا، کاملاً مشخص است که گیاهخواران نسبت به گوشتخواران، پروتئین بهینه‌تری دریافت می‌کنند.

و بالاخره اینکه ما یک خبر بسیار خوب برای شما داریم. مبنای این خبر گمانه زنی‌ها و احتمالات نیست بلکه نتایج یک تحقیق تغذیه‌ای با بالاترین استانداردهای علمی است که روی انسان‌ها انجام شده است.

سوم:

رژیم گیاهخواری اغلب فوایدی همچون کاهش میزان کلسترول خون، بیماری‌های قلبی [که به تنهایی عامل ۲۵ درصد از مرگ‌های آمریکاییان در سال است]، فشار خون و دیابت در بر دارد. همچنین شاخص وزنی BMI گیاهخواران پایین‌تر از گوشتخواران است [یعنی گیاهخواران کمتر از گوشتخواران چاق هستند]. همچنین میزان کلی ابتلا به سرطان در میان گیاهخواران نسبت به گوشتخواران کمتر است [در آمریکا، سرطان عامل ۲۵ درصد از مرگ و میر سالانه مردم است].

من تصور نمی‌کنم که سلامت فردی الزاما دلیلی برای گیاهخوار شدن باشد اما اگر گوشت نخوردن برای سلامتی خوب نبود آنگاه دلیل قانع کننده‌ای علیه گیاهخواری وجود داشت. مطمئنا اگر اینچنین بود من به پسر گوشت می‌دادم.

من درباره این موضوع با چندین متخصص تغذیه در آمریکا صحبت کردم و از آنها در مورد تغذیه کودکان و بزرگسالان پرسیدم اما پاسخ همه آنها یکسان بود؛ گیاهخواری حداقل به اندازه رژیمی که در آن گوشت وجود دارد، سالم است.

شاید برای بعضی‌ها پذیرفتن اینکه ترک محصولات حیوانی، تغذیه سالم را برای ما آسان تر می‌کند، دشوار باشد اما دلیلی برای باور آن وجود دارد: به ما همواره در مورد تغذیه‌مان دروغ می‌گفتند. اجازه بدهید شفاف صحبت کنم. هنگامی که می‌گویم به ما دروغ می‌گفتند، یافته‌های علمی را رد نمی‌کنم بلکه برعکس به آن تکیه می‌کنم. آنچه مردم درباره داده‌های علمی در مورد تغذیه و سلامت می‌فهمند (به ویژه اطلاعاتی که از سوی منابع دولتی منتشر می‌شود) منابع دست‌چندم هستند. از زمان شکل‌گیری علم تغذیه، افرادی که گوشت تولید می‌کردند همواره در نحوه ارائه داده‌های تغذیه به من و شما اعمال نفوذ کرده‌اند.

به عنوان مثال شورای ملی لبنیات^{۷۶} را در نظر بگیرید؛ که بازوی بازاریابی صنایع لبنی است و تنها هدفش، به گفته وبسایت آن: «افزایش فروش و تقاضا برای محصولات لبنی آمریکا» است. این شورا بدون در نظر گرفتن پیامدهای منفی مصرف لبنیات برای سلامت عمومی، مصرف آن را ترویج می‌کند حتی محصولات لبنی را برای جوامعی تبلیغ می‌کند که افراد آنها قادر به هضم لبنیات نیستند. این یک شورای تجاری است پس عمل کرد آن دست‌کم قابل فهم است. آنچه که فهم‌اش دشوار است این است که چرا از دهه ۱۹۵۰ به بعد دانشگاهیان و مقامات دولتی پذیرفته‌اند که شورای ملی لبنیات به مهم‌ترین مرجع تولید مواد آموزشی در زمینه تغذیه‌ای در آمریکا تبدیل شود. بدتر از آن اینکه، دستورالعمل‌های «تغذیه‌ای» فدرال، توسط وزارت کشاورزی آمریکا (USDA) عرضه می‌شود؛ یعنی وزارتخانه‌ای که همه تلاشش را کرده تا دامداری صنعتی را در آمریکای شمالی توسعه دهد.

وزارت کشاورزی آمریکا به صورت انحصاری مالک مهم‌ترین فضا برای تبلیغات در کشور است؛ یعنی جدول ارزش غذایی که روی بسته‌بندی بیشتر محصولات غذایی می‌بینیم. وزارت کشاورزی آمریکا در همان سالی که اتحادیه تغذیه آمریکا اقدام به گشایش دفاترش در نقاط مختلف کشور کرد، تاسیس شد. این وزارتخانه از یک سو موظف است تا دستورالعمل‌های تغذیه‌ای برای حفظ سلامت مردم منتشر می‌کند و از سوی دیگر متهم است که حامی دامداری صنعتی است.

این تضاد منافع چیز کوچکی نیست؛ مردم آمریکا اطلاعات تغذیه‌ای خود را از نهادی دریافت می‌کنند که باید از صنعت غذا حمایت کند. صنعتی که امروز از آن به عنوان دامپروی صنعتی یاد می‌کنیم. به خاطر همین تضاد منافع است که اطلاعات غلطی (مانند ترس از نرسیدن پروتئین کافی) وارد باورهای مردم شده است. دکتر ماریون نستله که متخصص سلامت عمومی است و همکاری نزدیکی با دولت برای انتشار گزارش‌های مرتبط با تغذیه و سلامت

مثل «گزارش جراح ارشد درباره تغذیه و سلامتی»^{۷۷} داشته و همچنین چندین دهه با صنعت غذا در تعامل بوده است. نتایج و چشم‌اندازهایی که او در گزارش هایش ترسیم کرده مطابق انتظار است. این گزارش‌ها نشان می‌دهند که صنعت غذا به ویژه صنعت دامداری صنعتی تا چه حد در سیاست‌های ملی تغذیه در آمریکا تاثیرگذار بوده است. او معتقد است که شرکت‌های تولیدکننده مواد غذایی مانند شرکت‌های تولید سیگار (این تمثیل از خود دکتر نستله است) برای فروش محصولات خود دست به هر اقدامی می‌زنند. آنها با لابی کردن در کنگره سعی می‌کنند جلوی تصویب قوانین محدودکننده تجارت‌شان را بگیرند، اگر هم قانونی تصویب بشود، نهادهای فدرال را برای اجرایی نکردن آن قانون تحت فشار قرار می‌دهند و اگر هم ضوابطی به سودشان نباشد علیه آن به دادگاه شکایت می‌کنند. شرکت‌های تولیدکننده مواد غذایی مانند شرکت‌های تولیدکننده سیگار برای اینکه متخصصان تغذیه را در چنگ خودشان داشته باشند از سازمان‌های پژوهشی آن متخصصان، حمایت مالی می‌کنند اما از سوی دیگر با بازاریابی در حوزه کودکان، سعی در افزایش فروش خود را دارند. در مورد توصیه دولت آمریکا به مردم برای مصرف محصولات لبنی، نستله خاطر نشان می‌کند که در برخی از کشورهای جهان که مصرف شیر چندان رایج نیست، مردمش نسبت به مردم آمریکا کمتر مبتلا به شکستگی و پوکی استخوان می‌شوند. جالب اینکه بیشترین میزان پوکی استخوان در کشورهایی است که مردمش بیشترین مصرف لبنیات را دارند.

به عنوان یک مثال خیره‌کننده از نفوذ صنعت دامداری در تصمیمات دولت، نستله می‌گوید که وزارت کشاورزی آمریکا در حال حاضر سیاستی اعلام نشده را دنبال می‌کند که بر اساس آن دولت نباید در مورد هیچ غذایی شعار «کمتر بخورید» را توصیه کند هر چند که آن غذا لطمه بزرگی به سلامت عمومی بزند. مثلاً به جای اینکه بگوید «کمتر گوشت بخورید» وزارت کشاورزی آمریکا به ما توصیه می‌کند که «چربی دریافتی شما نباید بیش از ۳۰ درصد مجموع کالری‌های دریافتی شما باشد». این نهاد همچنین باید به ما بگوید که کدام مواد غذایی برای سلامتی مان مضر و خطرناک هستند اما سیاست آنها این است که به صورت مستقیم خطر مواد غذایی را بیان نکنند به ویژه اگر آن ماده غذایی خطرناک، تولید حیوانی باشد.

ما اجازه داده‌ایم که صنعت غذا، خطوط سیاست تغذیه ملی ما را ترسیم کند و در مورد مواد غذایی در تمام ارکان زندگی ما از قفسه‌های مغازه محل گرفته تا غذای کودکان مان در مدرسه تصمیم بگیرد. در برنامه ملی غذای مدارس، بیش از نیم میلیارد دلار از مالیاتی که می‌پردازیم صرف خرید لبنیات، گوشت و تخم‌مرغ می‌شود. همچنین با وجود اینکه متخصصان تغذیه توصیه می‌کنند که میزان مصرف تولیدات حیوانی را در رژیم غذایی خود کاهش بدهیم اما این تولیدات در برنامه غذایی مدارس حضور پررنگی دارند. در همین حال تنها ۱۶۱ میلیون دلار صرف خرید میوه و سبزیجات می‌شود در حالی که حتی خود وزارت کشاورزی آمریکا توصیه می‌کند که باید بیش‌تر میوه و سبزی بخوریم. آیا بهتر (و اخلاقی‌تر) نبود که وظیفه سیاستگذاری در مورد تغذیه مردم به انستیتوی ملی سلامت سپرده می‌شد که یک سازمان متخصص در زمینه سلامت انسان است و ارتباطی با مراکز تولیدی ندارد؟

تبعات منفی رشد دامداری صنعتی - به ویژه با توجه به بیمارهای مرتبط با آلودگی مواد غذایی، افزایش مقاومت برابر آنتی‌بیوتیک‌ها و همچنین احتمال بروز بیماری همه‌گیر - واقعا هراس‌انگیز است. صنعت ماکیان هند و چین از دهه ۱۹۸۰ سالانه به طور متوسط بین ۵ تا ۱۳ درصد رشد داشته‌اند. اگر هندی‌ها و چینی‌ها به اندازه آمریکایی‌ها،

گوشت ماکیان می‌خوردند (۲۷ تا ۲۸ پرنده در سال) آنها به تنهایی به اندازه تمام دنیا، گوشت ماکیان مصرف می‌کردند. اگر دنیا از آمریکا الگو می‌گرفت، آنگاه باید در سال ۱۶۵ میلیارد مرغ مصرف می‌کرد. و بعد از آن چه اتفاقی می‌افتد؟ ۲۰۰ میلیارد؟ ۵۰۰ میلیارد؟ آیا قفس‌های مرغ‌ها کوچکتر و طبقات آنها بیشتر می‌شود؟ تا چند وقت دیگر خواهیم پذیرفت که دیگر آنتوبیوتیک‌ها سلامت انسان را تضمین نمی‌کنند؟ چند روز در هفته نوه‌های ما بیمار خواهند بود؟ این ماجرا کجا به پایان می‌رسد؟



یک سوم مساحت خشکی‌های کره زمین به تغذیه دام‌ها اختصاص دارد.

خنده خنده، گریه گریه

کشتارگاه «پارادایس لاکر میٹس»^{۷۸}، قبلاً در نزدیکی دریاچه اسمیت ویل در شمال غربی میسوری قرار داشت. کشتارگاه اولیه در سال ۲۰۰۲ و در جریان یک آتش‌سوزی از میان رفت. در کشتارگاه جدید، یک نقاشی از کشتارگاه اولیه به چشم می‌خورد که در آن، یک گاو مشغول دویدن از پشت سر ترسیم شده است. البته این نقاشی، ریشه در واقعیت دارد. چهار سال قبل از وقوع آتش‌سوزی در تابستان سال ۱۹۹۸، یک گاو از کشتارگاه فرار کرد. این گاو چندین کیلومتر را پشت سر گذاشت اما ماجرا به همینجا ختم نشد. او در طول مسیر از خیابان‌ها و موانع متعددی عبور کرد و افرادی زیادی که به دنبالش بودند را گمراه و سرگردان کرد. هنگامی هم که وی به سواحل دریاچه رسید، بدون اینکه کوچکترین توقفی کند به داخل آب پرید تا خود را با شنا کردن به ساحل

نجات برساند. او احتمالا می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظارش است و همین دلیل می‌خواست که با شنا کردن از سرنوشت فرار کند. در همین حال بود که ماریو فانتاسما، مالک کشتارگاه یک تماس تلفنی از دوستی دریافت کرد که گاو را هنگام شیرجه زدن در دریاچه دیده بود و اینگونه شد که گاو در آنسوی دریاچه به دام افتاد. حالا شما قضاوت کنید که این داستان کمدی بوده یا تراژدی؟ و قهرمان آن چه کسی بوده است؟

این ماجرا را پاتریک مارتینز یکی از موسسان شرکت توزیع گوشت «هریتیج» برایم تعریف کرد و او بود که مرا به ماریو معرفی کرد. پاتریک در وبلاگ خود درباره فرار گاو نوشت: واقعا عجیب است که مردم چگونه این فرار را از زوایای مختلف تشریح می‌کنند. من از اینکه گوشت می‌خورم کاملا راحت هستم اما بخشی از وجودم می‌خواهد درباره خوکی بشنود که از کشتارگاه فرار کرده و با استقرار در جنگل، در فکر ساختن یک جامعه وحشی است.

در نظر پاتریک، این داستان دو قهرمان دارد و هم کمدی است و هم تراژیک.

اگر فکر می‌کنید که فانتاسما یک اسم ساختگی است، حق با شماست. پدر ماریو یک بچه سر راهی بود که در کالابریای ایتالیا جلوی در خانه‌ای نهاده شده بود. خانواده صاحب خانه آن بچه را آوردند و او را «فاتوم» نامیدند.

ماریو از لحاظ شکل ظاهری بسیار تنومند است و گردن کلفت و ماهیچه‌هایی درشت دارد. لحن صدایش نیز مقتدر و بلند است. او از آن آدم‌هایی است که همیشه به صورت تصادفی بچه‌ها را از خواب بیدار کنند. درواقع ماریو، نخستین صاحب کشتارگاهی است که تا این حد فعال و بشاش دیده‌ام چون با بقیه صاحبان کشتارگاه که ملاقات کردم (یا سعی کردم ملاقات کنم)، همگی کسل و ساکت بودند.

دوشنبه و سه‌شنبه‌ها روز کشتار در پارادایس است. چهارشنبه و پنجشنبه‌ها هم لاشه حیوانات کشتار شده را برش داده و بسته‌بندی می‌کنند و در روز جمعه نیز افراد محلی حیواناتی را که شکار کرده‌اند برای کشتار سفارشی و یا بسته‌بندی به کشتارگاه می‌آورند. (ماریو می‌گوید که طی دو هفته فصل شکار، این کشتارگاه پذیرای حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ آهوی شکار شده توسط مردم محلی است.) امروز سه‌شنبه است. من ماشین خود را گوشه‌ای پارک می‌کنم. صدای جیغ و فریاد از داخل کشتارگاه به گوش می‌رسد.

ورودی پارادایس به یک فروشگاه کوچک فروش منتهی می‌شود که در این فروشگاه، ردیفی از یخچال‌های ویترونی که مملو از گوشت و تولیدات مختلف حیوانی است قرار دارد. برخی از این محصولات را خورده‌ام (مثل گوشت خوک و استیک) اما برخی دیگر را تا حالا نخورده‌ام (مثل پوزه خوک و خون). روی دیوارها نیز چند حیوان تاکسیدرمی شده نصب شده است؛ سر دو آهو، چند شاخ گوزن و یک گاو شاخ‌دار. پایین آن دفترچه‌ای است که نوشته‌های دانش‌آموزان که از این کشتارگاه بازدید کرده‌اند در آن به چشم می‌خورد. این دانش‌آموزان از اینکه با ساختار اندام‌های مختلف حیوانات مثلا چشم خوک‌ها آشنا شده بسیار مسرور شدند و در این دفترچه پیام تشکر نوشتند.

پارادایس لاکر میتر یکی از آخرین کشتارگاه‌های شخصی است که در آمریکا باقی مانده و برای دامپروران مثل یک هدیه الهی است. شرکت‌های بزرگ، بیشتر کشتارگاه‌های سنتی و شخصی را خریده و آنها را تعطیل کرده‌اند و اینگونه دامپروران مجبور شده‌اند جذب سیستم کشتارگاه‌های صنعتی بشوند. حتی دامپرورانی که برای ورود به

سیستم مقاومت کرده‌اند باید برای کشتار حیوانات خود پول زیادی به کشتارگاه‌های صنعتی بپردازند و نمی‌توانند در مورد نحوه رفتار با حیوانات خود اظهار نظر کنند و یا انتخابی داشته باشند.

در فصل شکار، پارادایس، مراجعه کنندگان محلی بسیاری دارد. در این کشتارگاه، تولیداتی عرضه می‌شود که شما در سوپرمارکت‌های رایج نمی‌توانید آنها را خریداری کنید مثل تکه‌های استخوان، قصابی مطابق خواست مشتری و اتافی که گوشت حیوانات را برای مشتریان دودی می‌کنند. البته در زمان برگزاری انتخابات از این کشتارگاه به عنوان شعبه رای گیری استفاده می‌شود. کشتارگاه پارادایس مشهور به تمیز بودن و برخوردار بودن از قصابان حرفه‌ای است و همچنین در این کشتارگاه به رفاه حیوانات بسیار توجه می‌شود. در واقع این کشتارگاه ایده‌آل‌ترین کشتارگاهی است که من آروزی یافتن آن را داشتم و در نگاه اول اصلا به یک کشتارگاه شبیه نیست. کشتارگاه‌های سنتی و صنعتی در واقع کارکرد یکسانی دارند اما با این تفاوت که خروجی کشتارگاه‌های سنتی بسیار بهتر و کم‌هزینه‌تر (از لحاظ آسیب زدن به حیوانات و محیط زیست) از خروجی کشتارگاه‌های صنعتی است.

این کشتارگاه از بخش‌های مختلفی همچون فروشگاه، دفتر اداری، دو سردخانه بزرگ، یک اتاق دودکاری، اتاق ذبح و اتاق انتظار برای ذبح حیوانات تشکیل شده اما عملیات ذبح و برش خوردن لاشه حیوانات در یک اتاق بسیار بزرگ که سقف بلندی هم دارد انجام می‌شود. ماریو به من یک لباس کاغذی و کلاه سفیدرنگ داد تا قبل از وارد شدن به اتاق ذبح، بپوشم. او سپس شیوه ذبح حیوانات در این کشتارگاه را برایم توضیح داد: این مرد خوک را خواهد آورد و با استفاده از یک شوکر بلافاصله حیوان را بیهوش می‌کنیم. هنگامی که حیوان بیهوش شد از قلاب آویزان می‌کنیم و خونس را می‌ریزیم. هدف ما رعایت مفاد قانون ذبح انساندوستانه^{۷۹} است و ما نمی‌خواهیم که حیوان با چشمان باز شاهد کشته شدن خود باشد.

برخلاف کشتارگاه‌های صنعتی که روی یک خط و به صورت چند مرحله‌ای، به تکه‌تکه کردن لاشه حیوانات ذبح شده می‌پردازند، در پارادایس، عملیات تکه‌تکه کردن لاشه حیوانات به صورت یک به یک انجام می‌شود. همچنین از کارگران روزمزد در این کشتارگاه استفاده نمی‌شود که پس از مدت کوتاهی این شغل را ترک کنند. خود پسر ماریو یکی از کارگران بخش ذبح کشتارگاه است. همچنین خوک‌ها به صورت نوبتی و یک به یک وارد اتاق ذبح می‌شوند و اتاق ذبح به گونه‌ای طراحی شده که سایر خوک‌ها که در بیرون از اتاق قرار دارند نتوانند عملیات ذبح شدن رفیق خود را ببینند. اگر خوک با دیدن عملیات ذبح رفیق خود بترسد، ذبح کردن حیوان احساس ترس کرده خطرناک می‌شود و از لحاظ اخلاقی و انسانی نیز درست نیست که حیوانی شاهد کشته شدن رفیق خود باشد. باور کنید که استرس باعث پایین آمدن کیفیت گوشت خوک می‌شود.

در گوشه‌ای از اتاق ذبح، دو در قرار دارد؛ یکی برای کارگران و یکی برای خوک‌ها. البته دیدن این درها سخت است چون مسیر دید آنها توسط یک دیوار، کور شده است. در کنار در، یک دستگاه بسیار بزرگ قرار دارد که بلافاصله پس از ورود حیوان به اتاق، آن را مهار می‌کند تا اینک کارگر به سر خوک، شوک وارد کند. هنگامی که به سر حیوان شوک وارد می‌شود بلافاصله و بدون درد کشیدن بیهوش می‌شود. حالا این سؤال مطرح می‌شود که چرا این دستگاه پشت دیواری قرار داده شده که سایر کارگران شاغل در اتاق ذبح نتوانند آن را ببینند. پاسخ این سؤال بسیار ساده است. اگر کارگران هر لحظه صحنه بیهوش شدن یک موجود زنده را بر اثر ضربه شوکر ببینند احتمالا

عذاب وجدان خواهند گرفت. اما هنگامی که خوک بیهوش شد دیگر تبدیل به یک جسم می‌شود و کارگران با دیدن آن عذاب وجدان نمی‌گیرند.

همچنین پنهان کردن دستگاه پشت دیوار باعث می‌شود که ناظر، بازرس و پزشک وزارت کشاورزی آمریکا نیز نتوانند فرایند وارد شدن شوک به حیوان را ببینند. البته این دیوار مشکل‌ساز خواهد شد چون وظیفه ناظران و بازرسان، بررسی شرایط جسمانی و سلامت حیوانات زنده است تا اگر مشکلی داشتند از ذبح آنها جلوگیری شود. همچنین از نقطه نظر یک خوک، بازرس باید از نزدیک شاهد کلیه مراحل ذبح باشد تا اینکه مفاد سند ذبح انسان‌دوستانه را اعمال کند. دیو کارنی که بازرس اسبق وزارت کشاورزی آمریکا بوده می‌گوید: کشتارگاه‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که بخش بازرسی گوشت در آن اولویتی ندارد. بازرسان در برخی مواقع حتی از جایگاهی که در آن مستقر هستند نمی‌توانند محل ذبح حیوانات را ببینند. به همین دلیل امکان بررسی بیماری و سایر مشکلات حیوانات قبل از ذبح شدن عملاً وجود ندارد.

همچنین یکی از بازرسان که در ایندیانا مشغول به کار است در این رابطه گفت: ما در جایگاهی نیستیم که بتوانیم مراحل ذبح را ببینیم. در بسیاری از کشتارگاه‌ها، اتاق ذبح با یک دیوار از سایر بخش‌های جدا شده است. بله درست است که ما وظیفه بازرسی و نظارت را داریم اما وقتی اجازه نداریم از جایگاهی که برایمان در نظر گرفته‌اند خارج شویم، چگونه باید وظیفه خود را انجام بدهیم؟

من از ماریو سؤال می‌کنم که آیا شوکر همواره صحیح عمل می‌کند؟

او در جواب می‌گوید: ۸۰ درصد حیوانات با اولین شوک بیهوش می‌شوند. ما نمی‌خواهیم حیوان موقع ذبح به هوش باشد. البته یکبار دستگاه شوکر به درستی عمل نکرد و در واقع تنها به میزان ۵۰ درصد، حیوان را بیهوش می‌کرد. ما همواره قبل از شروع عملیات ذبح، دستگاه شوکر را امتحان می‌کنیم که درست کار کند اما ممکن است در برخی از مواقع دچار نقص فنی بشود. البته ما دستگاه چکش ضربه ای^{۸۰} پشتیبان هم داریم که اگر شوکر عمل نکرد آن را با سر حیوان در تماس قرار می‌دهیم تا با ضربه سمبه به جمجمه، حیوان را بیهوش کند.

پس از اینکه خوک با ضربه اول یا دوم بیهوش شد، از پا به قلاب آویزان می‌کنند و گردنش را با چاقو می‌برند تا خون از بدنش خارج شود. سپس خوک را پایین می‌آورند و روی یک میز قرار می‌دهند تا دو کارگر موهای حیوان را می‌تراشند. در این وضعیت خوک بیشتر به شکل یک حیوان پلاستیکی به نظر می‌رسد تا یک حیوان گوشتی.

دوباره خوک را از قلاب آویزان کرده و یک کارگر -که امروز نوبت پسر ماریو است- لاشه را با اره تکه‌تکه می‌کند. من تصور می‌کردم که تنها شکم خوک را از وسط به دو نیم تقسیم کنند اما پسر ماریو با اره برقی، تمام قسمت‌های خوک از جمله سر، پوزه و صورت خوک را نصف کرد که عمل هولناکی بود. همچنین من متعجب شدم که کارگران، بدون دستکش، اقدام به تمیز کردن داخل شکم خوک می‌کنند.

علت منقلب شدن من به دلیل تماشای این صحنه‌ها، شهرنشین بودن نیست بلکه خود ماریو و تعدادی از کارگرانش اعتراف کردند که برخی مواقع آنها نیز هنگام کار حالشان بد می‌شود و احساس بدی نسبت به کاری که انجام می‌دهند پیدا می‌کنند.

سپس احشای حیوان نزد دامپزشک فرستاده می‌شود تا آنها را بررسی کند اما به ندرت وی اقدام به کالبدشکافی می‌کند. او سپس احشا را روی میز هل داده و به داخل یک سطل بزرگ زباله می‌اندازد. این دامپزشکان به راحتی می‌توانند در فیلم‌های ترسناک نیز نقش بازی کنند چون لباس و عینک آنها آغشته به خون حیوانات ذبح شده است.

این دامپزشک سالهاست که در پارادایس احشای حیوانات ذبح شده را بررسی می‌کند. من از او پرسیدم که چند بار به احشای حیوانات مشکوک برخورد کرده و از ورود حیوان به چرخه مواد غذایی جلوگیری کرده است؟ او عینکش را از چشم برداشت و گفت: هیچ وقت. سپس عینکش را به چشم گذاشت.

خوکی باقی نمانده

خوک‌ها در تمام قاره‌های جهان به جز قطب جنوب یافت می‌شوند. از نظر طبقه بندی زیست‌شناختی، شانزده گونه خوک در جهان وجود دارد. البته خوک‌های اهلی که گوشتشان مصرف می‌شود خود به نژادهای مختلفی تقسیم می‌شوند. نژاد برخلاف گونه، یک پدیده طبیعی نیست بلکه دامپروران آن را بوجود می‌آورند. آنها حیوانات با ویژگی خاص را پیدا کرده و آنها را وادار به جفت‌گیری می‌کنند. البته امروزه این کار بیشتر از طریق لقاح مصنوعی انجام می‌شود. (۹۰ درصد خوکداری‌های بزرگ از این روش استفاده می‌کنند). اگر شما یک نژاد از خوک‌های اهلی را کنار هم قرار بدهید و اجازه بدهید به صورت طبیعی جفت‌گیری کنند پس از چند نسل ویژگی‌های نژادی خود را از دست می‌دهند.

مانند نژادهای مختلف سگ و گربه، هر نژاد خوک نیز ویژگی‌های منحصر به فرد خود را دارد. برخی از این ویژگی‌ها اهمیت بیشتر برای تولیدکننده دارد مانند توانایی تبدیل خوراک مصرف شده به گوشت. برخی دیگر از ویژگی‌ها نیز برای مصرف‌کننده اهمیت دارد مثل اینکه در ماهیچه‌های حیوان، چقدر چربی وجود دارد. و برخی دیگر از ویژگی‌ها نیز برای خود حیوان اهمیت دارد مانند قابلیت تحمل استرس یا درد پا. با توجه به اینکه ویژگی‌های مهم در نظر تولیدکننده، مصرف‌کننده و خود حیوان، یکسان نیستند به همین دلیل، تولیدکننده و مصرف‌کننده نژادی از حیوان را بوجود می‌آورند که ویژگی‌های مدنظرشان را داشته باشد و اینگونه می‌شود که حیوانی تولید شده، بسیار زجر می‌کشد.

به عنوان مثال نژاد سگ ژرمن شپرد^{۸۱} را ملاحظه کنید. هنگامی که این نوع سگ می‌ایستد، بخش انتهایی بدنش نسبت به بخش جلویی، فاصله نزدیک‌تری تا زمین دارد. این ویژگی توسط دامپروران در این سگ‌ها ایجاد شد که پاهای عقب آنها، کوتاهتر از پاهای جلویشان باشد طوری که به نظر می‌رسد همیشه آماده خیز برداشتن و حمله هستند. این ویژگی ظاهری در طی نسل‌ها مورد علاقه پرورش دهندگان بوده و طی نسل‌ها انتخاب شده است. اما همین ویژگی باعث شده تا سگ‌های ژرمن شپرد، هر قدر هم که نژادشان خالص باشد، اغلب دچار دیسپلازیا در ناحیه لگن شوند که بسیار دردناک است. این درد در برخی مواقع به حدی حیوان را آزار می‌دهد که صاحبش حاضر می‌شود حیوان را خلاص کند یا با صرف هزینه‌های کلان عمل جراحی روی حیوان انجام بدهد. تمام حیوانات دامداری صنعتی - صرفنظر از اینکه در قفس نگهداری شوند یا «آزادگرد» یا «ارگانیک» باشند - به خاطر

طراحی شان سرنوشت‌شان به درد کشیدن ختم می‌شود. صنعت دامپروری به گله‌داران اجازه داده که حیوانات بیمار خود را با استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها و شرایط نگهداری مصنوعی، به حیواناتی پرسود تبدیل کنند. البته این تغییرات ژنتیکی باعث شده تا حیواناتی عجیب و غریب تولید شوند.

تقاضا برای گوشت خوک کم چرب، که به گوشت سفید خوک معروف است، باعث شده تا صنعت خوک، نژادی را تکثیر کند که نه تنها مشکلات پا و قلب بیشتری دارد بلکه به گفته دانشمندان از تحریک پذیری بیشتر، استرس و ترس نیز رنج می‌برد (این نتیجه‌گیری متخصصان مشاور این صنعت برپایه داده‌های موجود است). استرس این حیوانات باعث نگرانی صاحبان این صنعت شده است البته نه به این خاطر که نگران رفاه حیوانات هستند بلکه همانگونه که قبلاً گفته شد، حیوانی که استرس و ترس داشته باشد، گوشتش بی‌مزه خواهد شد. حیواناتی که استرس دارند اسید بیشتری تولید می‌کنند که در نهایت این اسید باعث از بین رفتن عضلات حیوان می‌شود؛ همانطوری که اسید معده ما، گوشت را تجزیه می‌کند.

شورای ملی تولیدکنندگان خوک که بازوی سیاستگذار صنعت خوک آمریکا به شمار می‌آید، در سال ۱۹۹۲ گزارشی منتشر کرد که بر اساس آن، خوک‌هایی که واجد ماهیچه‌های اسیدی، قارچ مانند و رنگ باخته بودند ۶۹ میلیون دلار ضرر به این صنعت وارد کردند. در واقع این نوع اختلال که PSE^{۸۲} نام دارد در ده درصد از خوک‌های ذبح شده به چشم می‌خورد. هنگامی که لورن کریستین، استاد دانشگاه لیالت آیووا در سال ۱۹۹۵ مدعی کشف ژن استرس خوک‌ها شد، صنعت خوک، این ژن را از بانک ژن‌های خود حذف کرد به این امید که موجب رفع PSE شود. اما افسوس که مشکل استراس خوک‌ها نه تنها برطرف نشد بلکه بدتر هم شد تا جایی که با عبور تراکتور از کنار محل نگهداری خوک‌ها، آنها از شدت استرس، می‌مردند. در سال ۲۰۰۲ اتحادیه علوم گوشت^{۸۳} آمریکا که یک سازمان تحقیقاتی زیر نظر صنعت گوشت است، به این نتیجه رسید که بیش از ۱۵ درصد خوک‌های ذبح شده در این کشور مبتلا به PSE بودند (یعنی یا گوشتشان بسیار شل و آبکی یا خیلی بی‌رنگ بود). خارج کردن ژن استرس، فکر خوبی بود و حداقل باعث شد که خوک‌ها حین حمل و نقل به دلیل ابتلا به استرس نمیرند اما استرس را به صورت کامل از بین نبرد.

در دهه‌های اخیر، دانشمندان متعددی مدعی کشف ژن‌هایی شده‌اند که شرایط جسمانی و روحی ما را کنترل می‌کنند. مثلاً زمانی گفته شده که ژن چاقی کشف شده و شاید بتوان با استفاده دستکاری لاین ژن، نیاز به ورزش کردن را برطرف کرد و بدون اینکه انسان نگران چاق شدن باشد بتواند هر چه را که بخواهد، بخورد. همچنین برخی دیگر مدعی شده‌اند که تعدادی از ژن‌ها باعث عصبانیت، ترسو بودن، خائن بودن و غیرکنجکاو بودن ما می‌شوند. البته حق با آنان است چون برخی از ژن‌ها روی شکل ظاهری، رفتار و احساسات ما تاثیر می‌گذارند. شاید ژن روی رنگ چشم انسان تاثیرگذار باشد اما در مورد سایر مسائل ترکیبی نمی‌توان ارتباطی صرفاً تک‌بعدی میان ژن و آن پدیده‌ها یافت. مثلاً در مورد پدیده پیچیده‌ای مانند استرس نمی‌توان تنها یک ژن را عامل آن دانست. هنگامی که در مورد استرس حیوانات دامداری صنعتی صحبت می‌کنیم منظورمان مجموعه از کلافگی، ترس، زجر

82 Pale Soft Exudative

83 Meat Science Association

و خشونت است که هیچ کدام از این پدیده‌ها، ویژگی‌های ژنتیکی ساده مثل چشم آبی‌رنگ نیستند که بتوان با جا به جایی یک ژن، آن را تغییر داد.

در شرایط آب و هوایی همه جای آمریکا، یک خوک از هر نژاد یا می‌تواند در تمام طول سال در فضای باز زندگی کند به شرطی که سرپناه و محل خواب مناسبی داشته باشد. پرورش دادن خوک‌ها در فضای باز نه تنها شیوه خوبی برای دوری جستن از فاجعه زیست محیطی در مقیاس *اکسون والدز*^{۸۴} است (که بعداً بیشتر در مورد آن توضیح خواهیم داد)، بلکه بهترین شیوه برای لذت بردن خوک‌ها از زندگی شان به شمار می‌آید. زمانی که خوک‌ها در فضای باز می‌دوند، می‌چرند و در گل و آب غلت می‌خورند لذت می‌برند و خنک می‌شوند (خوک فقط در قسمت پوزه‌اش می‌تواند عرق کند). اما امروزه در دامداری صنعتی، خوک‌ها چنان از نظر ژنتیکی متحول شده‌اند که برخی از آنها نمی‌توانند زندگی در فضای باز را تحمل کنند و حتماً باید داخل سالن‌های دامپروری و به دور از خورشید و چهار فصل زندگی کنند. ما نژادی از حیوانات را بوجود آورده‌ایم که تنها قادر به ادامه زندگی در محیط‌های مصنوعی هستند. ما از قدرت خیره کننده دانش ژنتیک برای بیشتر زجر دادن حیوانات استفاده کرده‌ایم.

زیبا، آزاردهنده، بی منطق

ماریو، مرا به پشت کشتارگاه می‌برد. او می‌گوید: اینجا اتاق انتظار خوک‌ها است. آنها شب قبل از ذبح به اینجا می‌رسند. به آنها آب می‌دهیم. اگر ۲۴ ساعت تا زمان ذبح وقت باشد به آنها غذا هم خواهیم داد. البته اینجا بیشتر برای نگهداری گاو طراحی شده است. ما فضای کافی برای نگهداری ۵۰ خوک داریم اما برخی مواقع ۷۰ تا ۸۰ خوک از راه می‌رسند و کار را برای ما دشوار می‌کنند.

نزدیک بودن به تعداد زیادی حیوان بزرگ و باهوش که یک گام با مرگ فاصله دارند، تجربه‌ی دشواری است. تقریباً محال است که بدانیم آیا آنها حس می‌کنند که قرار است چه بلایی به سرشان بیاید یا خیر. آنها آرام به نظر می‌رسند چون نمی‌دانند که قرار است با شوکر بر سرشان کوبیده شود. در چهره خوک‌ها هم ترسی به چشم نمی‌خورد. البته من متوجه یک خوک می‌شوم که به پهلو خوابیده و در حال لرزیدن است. حتی هنگامی که شوکر برای بردن حیوان بعدی می‌آید همه خوک‌ها روی پا می‌ایستند و سروصدا می‌کنند، آن خوک کماکان روی زمین دراز کشیده و می‌لرزد. اگر چنین اتفاقی برای جورج می‌افتاد بلافاصله او را نزد دامپزشک می‌بردم و اگر هم کاری برای او انجام نمی‌دادم همگان مرا به رفتار غیرانسانی متهم می‌کردند. من از ماریو در مورد این خوک سؤال می‌کنم. او با خنده می‌گوید: این برای خوک‌های طبیعی است

درواقع برخی خوک‌ها در صف انتظار برای کشتار، دچار حمله قلبی شوند. خوک‌ها قبل از کشتار تحت استرس شدیدی هستند؛ استراس ناشی از حمل و نقل، تغییر محل زندگی، احساس بوی خون از داخل کشتارگاه و تکان خوردن دست‌های مسئول شوکر. شاید هم واقعا چنین استرس‌هایی برای خوک‌ها طبیعی باشد و گرنه ماریو به من نمی‌خندید.

از ماریو پرسیدم آیا خوک‌ها می‌دانند که چرا اینجا هستند و چه اتفاقی برای آنها رخ خواهد داد؟ او در جواب گفت: شخصا فکر نکنم که آنها چیزی بدانند. بسیاری از مردم دوست دارند تا به دیگران القا کنند که حیوانات می‌دانند که کشته می‌شوند. من خوک‌ها و گاوهای بسیاری را دیده‌ام که وارد کشتارگاه شده‌اند اما هرگز

چنین تصویری نداشته ام. البته آنها می ترسند چون تا به حال اینجا نبوده اند. به همین دلیل است که آنها را شبها اینجا می آورند. آنها فقط می دانند که محل زندگی شان تغییر کرده و قرار است اتفاقی بیفتد. شاید آنها از سرنوشت خود خبر نداشته باشند و از مرگ نترسند. شاید حق با ماریو باشد و شاید هم حق با او نباشد. هر دو حالت ممکن است.

من یک سؤال تکراری اما در آن شرایط سخت از ماریو پرسیدم: آیا خوکها را دوست داری؟ او در پاسخ گفت: ما باید آنها را بکشیم. این یک جور مسئله ذهنی است. از نظر ترجیح حیوانات، به نظرم کشتن بره از همه دشوارتر است. شوکرهای ما برای خوکها طراحی شده اند نه برای برهها. ما اول آنها را با سنبه می زنم اما گاهی گلوله پس می زند.

من واقعا حرفهای او در مورد برهها را متوجه نمی شوم و نگاهم به کارگر ضراب^{۸۵} می افتد. او با دستهایی که تا نیمه آرنج خونی است می آید و توسط یک میله خوک دیگری را به سمت محوطه کشتار هدایت می کند. ماریو شروع به صحبت کردن در مورد سگ کوچکش می کند که از نژاد شیتزو است. او با شوق و شور فراوان درباره جشن تولدی که برای سگش گرفته توضیح می دهد. او برای این جشن، سایر سگهای محلی کوچک جثه را هم دعوت کرده. او سپس در حالی که مالکان سگها، حیوانات خود را روی زانو نشانده بودند عکس یادگاری از آنها گرفته است. او قبلا سگهای کوچک را دوست نداشت چون فکر می کرد که آنها سگهای واقعی نیستند. اما بعد از اینکه یک سگ کوچک گرفت، به سایر سگهای کوچک هم علاقه مند شد. کارگر شوکر می آید و دستهای خون آلود خود را تکان می دهد و خوک دیگری را همراه می برد.

از ماریو سؤال کردم: آیا تا به حال هیچ وقت دلت برای این حیوانات هم سوخته است؟
- دلم برای آنها بسوزد؟

- آیا تا به حال خواستی تا یکی از آنها را نجات دهی؟

او داستان گاوی را که اخیرا به کشتارگاه آورده شده بود تعریف می کند. این گاو به عنوان یک حیوان خانگی در یک مزرعه خانوادگی نگهداری می شد اما «وقتش رسیده بود» (انگار هیچ کس نمی خواهد معنی اصلی این جمله را بیان کند). هنگامی که ماریو برای کشتن گاو آماده می شد گاو شروع کرد به لیس زدن صورت وی. شاید او به لیس کار عادت داشت و شاید هم با لیس زدن قصد داشت به ماریو التماس کند. ماریو در حالی که لیس داستان را تعریف می کرد می خندید اما فکر می کنم که خنده اش بیشتر برای پنهان کردن عذاب وجدانش بود. گاو سپس ماریو را به گوشه دیوار هل داد و به مدت ۲۰ دقیقه به او تکیه داد تا نتواند تکان بخورد. اما ماریو سرانجام او را کشت.

این، یک داستان زیبا است؛ یک داستان آزار دهنده که هیچ منطقی ندارد. چگونه یک گاو می تواند ماریو تنومند را کنار دیوار حبس کند؟ شرایط فیزیکی اتاق ذبح به گونه ای است که چنین کاری امکان پذیر نیست. پس بقیه کارگران در این زمان چه می کردند؟ آیا واقعا کشتار حیوانات در پارادایس به مدت ۲۰ دقیقه به دلیل آن گاو متوقف شده بود در حالی که تاکید همه کشتارگاهها بر متوقف نشدن عملیات ذبح است؟
آیا جواب ماریو ربطی به پرسش من درباره نجات حیوانات داشت؟

وقت رفتن است. می خواهم مدت بیشتری با ماریو و کارگرنش بگذارم. آنها آدمهای خوب، پرافتخار و مهمان نوازی هستند و بیم آن را دارم که این افراد خوب برای مدت طولانی نتوانند در صنعت دامپروری دوام بیاورند. در

سال ۱۹۶۷، یک میلیون مزرعه خوکداری در آمریکا وجود داشت. امروز تنها یک دهم آنها باقی مانده است و تنها در ۱۰ سال اخیر تعداد این دامپروری‌ها بیش از دو سوم کاهش یافته است. (در حال حاضر ۴ شرکت، ۶۰ درصد گوشت خوک در آمریکا را تولید می‌کنند.)

البته این تنها بخشی از یک تغییر بزرگ‌تر است. در سال ۱۹۳۰ بیش از ۲۰ درصد مردم آمریکا در بخش دامپروری شاغل بودند که این رقم در حال حاضر به کمتر از ۲ درصد کاهش یافته است. این کاهش در حالی صورت گرفته که تولیدات دامپروری بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۲۰، ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ و ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ دو برابر شده و در ۱۰ سال آینده هم دو برابر خواهد شد. در سال ۱۹۵۰، به ازای هر ۱۵.۵ مصرف‌کننده یک دامپرور وجود داشت اما امروز برای هر ۱۴۰ نفر یک دامپرور کار می‌کند. این روند، هم برای جوامعی که برای دامپروری‌های کوچک ارزش قائل بودند و هم برای خود دامپروران افسرده‌کننده است. (احتمال اقدام به خودکشی دامپروران آمریکایی ۴ برابر بیشتر از مردم عادی این کشور است.)

امروز همه چیز از جمله خوراک و آب دادن به دام‌ها، نور، سیستم گرمایشی و تهویه و حتی ذبح حیوانات هم مکانیزه شده است. تنها مشاغلی که دامداری صنعتی ایجاد کرده مشاغل پشت میزی (برای تعداد معدودی) و یا کارهای خطرناک برای کارگران غیر ماهر است که دستمزد بسیار کمی دارند (برای تعداد زیادی). دیگر دامپروری در دامداری‌های صنعتی باقی نمانده است.

شاید این تغییر هم مهم نباشد. زمان تغییر کرده است. شاید تصویر دامپروری که برایش سلامت حیوانات و همچنین غذای انسان‌ها اهمیت داشت به تاریخ سپرده شده باشد مانند شغل اپراتور تلفن که تماس‌های تلفنی میان مردم را در گذشته به هم متصل می‌کرد. شاید هم مواد غذایی‌ای را که امروز دریافت می‌کنیم، قربانی شدن دامپروران سنتی توسط تجهیزات مدرن را به نحوی توجیه کند.

یکی از کارگران کشتارگاه از من خواست تا چند دقیقه صبر کنم. او چند لحظه غیبت زد و هنگامی که برگشت، تکه‌ای از گوشت صورتی‌رنگ خوک در ورق آلومینیومی را به من هدیه داد و گفت: اگر ما یک نمونه به میهمان ندهیم، اسممان را که نمی‌شود گذاشت میزبان. ماریو، تکه‌ای از گوشت می‌کند و در دهان می‌گذارد.

اما من نمی‌خواهم چیزی بخورم. البته الان تمایل به خوردن چیزی ندارم چون به دلیل بو و فضای کشتارگاه، اشتهای خود را از دست داده‌ام. مخصوصاً نمی‌خواهم گوشت حیوانی را بخورم که تا چند دقیقه پیش در لتاق انتظار، برای مرگ انتظار می‌کشید. شاید خوردن گوشت ایرادی نداشته باشد اما یک حسی درونم می‌گوید که دوست ندارد گوشت در بدنم باشد حال می‌خواهد این حس منطقی باشد یا غیر منطقی؛ اخلاقی باشد یا غیر اخلاقی؛ خودخواهانه باشد یا مهربانانه؛ برای من این تکه گوشت قابل خوردن نیست.

البته یک حس عمیق درونی هم می‌گوید که این گوشت را بخورم. من می‌خواهم از دست و دل‌بازی ماریو و اینکه با کار و تلاش سخت، برای ما غذای خوشمزه تولید می‌کند تشکر و قدردانی کنم. می‌خواهم به او بگویم: چقدر عالی و خوشمزه است.

می‌خواهم با هم «نان و نمک» بخوریم. هیچ چیز به اندازه غذا خوردن با یکدیگر حسن دوستی را تقویت نمی‌کند؛ حتی دست دادن و در آغوش گرفتن.

شاید این یک رسم فرهنگی است و شاید هم از مراسم اشتراکی اجداد ما نشأت می‌گیرد.

این توصیف یک کشتارگاه از یک چشم انداز خاص بود. در بشقاب مقابل من تکه گوشتی قرار دارد که قرار است تمام اتفاقات خونینی را که در اتاق بغلی افتاده بود را توجیه کند. من این را بارها و بارها از افرادی شنیده‌ام که حیوانات را برای تولید مواد غذایی پرورش می‌دهند. این معادله را فقط دو جواب دارد: یا مزه غذا و کارکرد آن، فرایند تولید گوشت را توجیه می‌کند یا توجیه نمی‌کند.

در نظر برخی‌ها، کارکرد غذا، فرایند تولید آن را توجیه می‌کند اما برای من اینگونه نیست.

می‌گوییم: من غذای حلال^{۸۶} می‌خورم

ماریو با لحن استفهامی می‌گوید: غذای حلال؟

من با خنده می‌گویم: من یهودی هستم و غذای حلال می‌خورم.

اتاق ساکت می‌شود گویی که همگان از این اظهار نظر من شوکه شده‌اند.

ماریو می‌گوید: پس عجیب است که دارید کتابی در مورد خوک می‌نویسید.

در جواب می‌گویم: آره یک جورهایی عجیب است.

اما واقعا اینگونه نیست.

نمی‌دانم که آیا ماریو حرف مرا باور کرده یا نه؟ شاید هم به من مشکوک شده و رفتار من را نوعی توهین تلقی کرده است. شاید هم می‌داند که دروغ می‌گویم اما به رویش نمی‌آورد و ابراز همدردی می‌کند. همه چیز ممکن است.

۲.

کابوس‌ها

خوک‌هایی که در پارادایس لاکر میتز ذبح می‌شوند از چند دامپروری سنتی باقی‌مانده‌ای می‌آیند که در آن‌ها هنوز از روش‌های صنعتی استفاده نمی‌شود. امروز ۹۵ درصد گوشت خوک تولید شده در آمریکا صنعتی است و تقریباً تمام گوشت‌های عرضه شده در فروشگاه‌ها و رستوران‌ها، صنعتی هستند. (البته رستوران زنجیره‌ای چیپلوت^{۸۷} مدعی است که بخشی اعظمی از گوشت خوک خود را از دامپروری‌های غیر صنعتی خریداری می‌کند.) اگر شما به صورت آگاهانه به دنبال جایگزین نباشید تردید نکنید که از گوشت خوک صنعتی در تغذیه خود استفاده می‌کنید. تفاوت میان زندگی یک خوک صنعتی - که مملو از آنتی‌بیوتیک است؛ در فضای بسته نگهداری می‌شود و انگیزه‌ای برای تحرک ندارد - و یک خوک که در یک دامپروری سنتی اما نه محروم از ابتکارات فناوری پرورش یافته، از زمین تا آسمان است. بهترین دامپروری که در حوزه پرورش گوشت خوک در آمریکا می‌توان پیدا کرد، پل ویلیس^{۸۸} است که یکی از چهره‌های شناخته شده جنبش حفظ دامپروری‌های خوکی سنتی بوده و هم اکنون رییس شرکت نایمن رنچ^{۸۹}، تنها شرکت پخش کننده گوشت خوک غیر صنعتی در آمریکا است. از سوی دیگر شریتر از شرکت

86 kosher

87 Chipotle

88 Paul Willis

89 Niman Ranch

اسمیتفیلد^{۹۰} هم نمی‌توانید شرکتی در آمریکا پیدا کنید که بزرگترین عرضه‌کننده گوشت خوک صنعتی در آمریکا است.

من ابتدا قصد داشتم که این فصل را با تشریح جهنم شرکت اسمیتفیلد آغاز کنم و با تشریح آسایش نسبی حیوانات در بهترین دامداری‌های غیر صنعتی به پایان برسانم. اما فکر کردم که در آن صورت تصور خواهد شد که صنعت تولید گوشت خوک، به سمت افزایش رفاه خوک‌ها و حفظ محیط زیست متمایل می‌شود در حالی که عکس این مطلب صادق است. باید پذیرفت که دیگر امیدی به بازگشت دامپروری سنتی نیست و چند نفری هم که برای زنده ماندن دامپروری خوکی به شکل سنتی تلاش می‌کنند دامپروران پیشکسوتی هستند که خود به بازیابی محصولاتشان می‌پردازند و توانسته‌اند که تاکنون سرپا بمانند. دامپروری خوک به روش صنعتی همچنان در حال گسترش در آمریکا است در حالی که سرعت گسترش آن در جهان حتی بیش از آمریکا است.

اقدامات دلسوزانه قدیمی ما

هنگامی که به دامپروری پل ویلیس در تورنتون آیووا رفتم، اندکی گیج شدم. او در اینجا هماهنگی‌های لازم برای تولید گوشت برای نایمن رنج و ۵۰۰ دامپروری کوچک زیر مجموعه این شرکت را انجام می‌دهد. پل به من گفته بود که در دفترش با من ملاقات خواهد کرد اما تنها چیزی که من دیدم یک خانه قدیمی آجر قرمز و چند سالن دامپروری بود. صبح خلوتی بود. در حالی که دنبال دفتر می‌گشتم یک گربه سفید و قهوه‌ای به سمت آمد. در حالی که به دنبال دفتر پل بودم متوجه شدم که از چمنزار برمی‌گردد در حالی که لباس کار یکسره آبی تیره پوشیده بود، قهوه در دست داشت و موهای قهوه‌ای-خاکستری او از زیر کلاه کوچکش بیرون زده بود. او پس از لبخندی ملایم و دست دادن محکم، مرا به داخل خانه برد. ما در آشپزخانه نشستیم؛ آشپزخانه‌ای که به نظر می‌رسید وسایل برقی آن در زمان جنگ سرد از کشور چک اسلوواکی سابق قاچاق شده بود. با آنکه قهوه‌جوش پر بود اما پل اصرار داشت که قهوه تازه دم کند.

پل به من گفت: «فکر کنم می‌خواهی گفتگو را ضبط کنی؟»

شفافیت و اشتیاق پل به کمک کردن و شرح وقایع باعث شد تا در طول روز رابطه بسیار خوبی داشته باشیم حتی زمانی که با هم اختلاف نظر داشتیم.

پل گفت: این خانه‌ای است که در آن بزرگ شدم. غذای خانوادگی اینجا صرف می‌شد به ویژه یکشنبه‌ها وقتی که تمام اعضای خانواده مثل پدر و مادر بزرگ‌ها، خاله‌ها، دایی‌ها، عمه‌ها و فرزندان آنها اینجا جمع می‌شدند. پس از صرف شام که معمولاً شامل مواد غذایی فصل بود- مثل ذرت شیرین و گوجه‌فرنگی‌ها تازه- ما بچه‌ها برای بازی به چمنزار می‌رفتیم و تا زمانی که دیگر از فرط خستگی به زمین می‌افتادیم به بازی ادامه می‌دادیم. برای بازی شادی، روز بسیار کوتاه بود. آن اتاق که الان اتاق کار من است قبلاً اتاق غذاخوری بود که روزهای یکشنبه ناهار

را در آنجا می‌خوردیم. بقیه روزها غذا را در آشپزخانه می‌خوردیم به ویژه روزهایی که کارگران هم برای غذا می‌آمدند و برنامه‌هایی مثل اخته کردن خوک‌ها یا یونجه چینی یا ساختن انبار علوفه داشتیم یا هر کار دیگری که نیاز به کمک داشت. نهار به همه داده می‌شد. فقط وقتی که کار اضطراری بود برای صرف غذا به شهر می‌رفتیم.

بیرون آشپزخانه، دو اتاق بزرگ خالی وجود داشت. یک میز چوبی در دفتر پل بود که روی آن کامپیوتر قرار داشت که صفحه آن مملو از ایمیل و فایل‌های مختلف بود. روی دیوار هم نقشه‌های زیادی آویزان بود که با سوزن، محل استقرار دامپروران و کشتارگاه‌های تایید شده شرکت نایمن رنج مشخص شده بود. پنجره‌های بزرگ اتاق نیز رو به مناظر کلاسیک مزارع سویا و ذرت و علفزار آیووا باز می‌شدند.

پل، حرف‌هایش را این طور آغاز کرد: «بگذار یک شمای کلی بهت بدهم. وقتی که به مزرعه برگشتم، تصمیم گرفتم که خوک‌ها را به روش چرا، پرورش بدهیم یعنی تقریباً شبیه کاری که هم‌اکنون انجام می‌دهیم و شبیه زمانی هم که بچه بودم و در مزرعه کار می‌کردم، تقریباً به همین روش خوک‌ها را پرورش می‌دادیم. من در نوجوانی وظیفه نگهداری از خوک‌ها برعهده‌ام بود. در آن زمان همه کارها با زور بازو انجام می‌شد مثلاً ما از چنگک دستی برای ریختن علوفه استفاده می‌کردیم و به همین دلیل کار دامپروری بسیار طاقت فرسا بود. خلاصه، حاشیه نروم. من از پرورش خوک‌ها لذت می‌بردم. به تدریج کارمان بالا گرفت و به جایی رسید که در سال هزار خوک نگهداری می‌کردیم یعنی تقریباً مثل الان. من به تدریج دیدم که همه جا دارند سوله‌های دامداری می‌سازند. مثلاً در کارولینای شمالی مزارع خانواده مورفی معروف شده بودند و این روش جدید در آنجا رایج تر از همه جا بود. من چند بار در جلسات دامپروری‌ها شرکت کردم و متوجه شدم که شرکت‌هایی که دامپروری را به صورت صنعتی انجام می‌دهند به دامپروران می‌گفتند که آینده از آن این روش است. می‌گفتند این طور شما رشد می‌کنید و تنها راه بقا، صنعتی کردن دامپروری است اما من پافشاری می‌کردم و می‌گفتم که شیوه من، بهترین شیوه برای دامپروران و حیوانات و همین‌طور برای مصرف‌کنندگان است. اما آن‌ها توانستند خیلی از دامپروران را متقاعد کنند که اگر می‌خواهید در این حرفه باقی بمانید چاره دیگری جز صنعتی کردن دامپروری تان ندارید. فکر کنم اواخر دهه ۸۰ بود. پس من شروع کردم به بازاریابی برای گوشت خوک‌هایی که در فضای آزاد پرورش یافته‌اند. در واقع من اصطلاح «خوک آزادگرد»^{۹۱} را وارد صنعت تولید گوشت خوک کردم.

البته اگر بخت و اقبال طور دیگری بود پل نمی‌توانست کسانی را پیدا کند که حاضر باشند برای گوشت خوک‌های آزادگردش پول بیشتری نسبت به گوشت‌های تولیدی شرکت اسمیتفیلد بپردازند. ممکن بود پل همان موقع از گردونه خارج شود درست مانند نیم میلیون دامپروری که طی ۲۵ سال اخیر شغل شان را از دست دادند. هنگامی که پل با بیل نایمن، موسس شرکت نایمن رنج روبه‌رو شد زندگی‌اش متحول شد. او به سرعت مدیریت تولیدات خوکی این شرکت را برعهده گرفت و همزمان بیل با کمک همکارانش برای دامپرورانی چون اندی (در میشیگان)، جاستین (در مینه‌سوتا)، تاد (در نبرسکا) بتی (در داکوتای جنوبی)، چارلز (در ویسکانزین) و حالا ۵۰۰ دامپروری کوچک دیگر بازار پیدا کردند. شرکت نایمن رنج، گوشت خوک تولید شده توسط این دامپروری‌ها را اندکی بالاتر از قیمت بازار خریداری می‌کند و همچنین تضمین می‌کند که فارغ از قیمت بازار، خوک‌های این دامداران را با

یک «قیمت کف» خریداری کند. امروزه دامپروران بین ۲۵ تا ۳۰ دلار بیشتر به ازای هر خوک از نایمن رنج پول می‌گیرند که همین پول اندک باعث شده که آنها در بازار دوام بیاورند و مانند دامپروران دیگر محو نشوند.

دامپروری به سبک پل نمونه خوبی از یک دامپروری ایده‌آل و مورد نظر وندل بری^{۹۲} است. او یک دامپرور و روشنفکر اصیل و الگوی پل است و این سبک دامپروری را «تلاش دیرینه ما برای تقلید از فرآیند طبیعی» نامیده است. برای پل دامپروری ایده‌آل به این معناست که ضمن تولید گوشت خوک، به خوک‌ها اجازه دهد که تا حد زیادی، مثل خوک زندگی کنند. همین کار باعث شده تا خوک‌های پل بسیار تپل میل شوند و، این‌طور که به من گفته شد، گوشتشان لذیذ شود. (همواره مزه تولیدات دامپروری‌های سنتی بهتر از تولیدات دامداری‌های صنعتی بوده است) در این شیوه، وظیفه یک دامپرور، یافتن شیوه‌هایی است که از یک سو راحتی و رفاه حیوانات تأمین شود و از سوی دیگر با رساندن حیوان به وزن مناسب برای ذبح، منافع دامپرور نیز تأمین شود. البته اگر کسی به شما بگوید که میان منافع حیوان و منافع دامپرور، نقطه موازنه ایده‌آلی وجود دارد بدانید می‌خواهد چیزی به شما بفروشد (چیزی که احتمالاً توفو نیست). رسیدن خوک به «وزن ایده‌آل برای ذبح» الزاماً متضمن شاد بودن این حیوان در طول زندگی نیست. اما در دامپروری‌های کوچک خانگی برخی مواقع منافع دام و دامپرور همپوشانی خوبی دارد. هنگامی که پل، خوک‌های یکروزه را بدون استفاده از داروهای بی‌هوشی عقیم می‌کند (اتفاقی که برای ۹۰ درصد خوک‌های نر یکروزه می‌افتد) شاید نتوان گفت بین منافع خوک‌ها و پل همپوشانی وجود دارد اما اگر این زجر کشیدن کوتاه و موقت را با زمانی طولانی که خوک‌ها در چمنزارهای دامپروری پل از زندگی لذت می‌برند مقایسه کنیم و لذت پل از تماشای خوک‌ها را هم به آن اضافه کنیم می‌توان همپوشانی منافع را مشاهده کرد؛ اتفاقی که محال است در یک دامداری صنعتی رخ دهد.

پل که نماینده بهترین نوع دامپروری سنتی است همواره در تلاش است تا با ملاحظه چرخه‌های زیستی و الگوهای رشد طبیعی، شیوه دامپروری خود را با نیازهای خوک‌ها هماهنگ کند.

پل دامپروری خود را با این تفکر که «اجازه بدهد خوک‌ها مانند خوک زندگی کنند»، اداره می‌کند اما دامداری صنعتی مدرن، مبنای تنها کسب درآمد قرار داده است. دامداری‌های صنعتی مثل ساختمان‌های چند طبقه مدیران شان هستند که در شهرهای دور دست قرار دارند. در حالی که اگر یک نفر - حتی اگر با زندگی خوک‌ها کاملاً غریبه باشد - از راه دور دامپروری پل را ببیند متوجه می‌شود که خوک‌های این دامپروری به جای محصور شدن در بلوک‌های سیمانی، در فضای باز گردش می‌کنند. بسیاری از دامپروری‌هایی که با شرکت نایمن رنج کار می‌کنند (نه همه آنها) اجازه می‌دهند که خوک‌ها دسترسی به فضای باز داشته باشند. دامپروری‌هایی هم که خوک‌ها را در فضای باز پرورش نمی‌دهند باید امکانات لازم برای طبیعی‌تر شدن زندگی حیوانات از جمله امکان بازی، کندن زمین و خوابیدن کنار یکدیگر روی علف خشک را تأمین کنند (خوک‌ها ترجیح می‌دهند که به صورت گروهی بخوابند).

دامپروری پل شامل پنج مزرعه است که هر یک ۲۰ هکتار مساحت دارند و به صورت گردشی به چرای خوک‌ها و کاشت محصولات کشاورزی اختصاص می‌یابد. او با وانت پیکاپ بزرگ و سفید خود مرا به بازدید از مزارع خود برد. برای من، به ویژه پس از آن بازدید نیمه شب از دامداری صنعتی، این بازدید روزانه بسیار لذت‌بخش بود. تا

جایی که چشم کار می‌کرد مزرعه ذرت و سویا می‌دیدم. آغل‌هایی که به چمنزار باز می‌شد و همچنین ردیف لانه‌های خوک با سقف‌های مدور که مانند خط چین دور مزارع را گرفته بودند.

در قانون هر خوکداری، ماده خوک‌های بچه‌ها هستند. خوک‌های ماده‌ای که تا کنون زایمان نکرده و خوک‌های ماده‌ای که زایمان کرده‌اند مانند تمام خوک‌هایی که برای شرکت‌های رنج‌پرورش داده می‌شوند به صورت گروهی اسکان داده شده‌اند و به گونه‌ای مدیریت می‌شوند که یک سلسله مراتب اجتماعی پایدار را تشکیل بدهند. (من اینجا از استانداردهای جالب توجه رفاه حیوانات که توسط پل و چندین متخصص رفاه حیوانات از جمله خواهران داین و مارلین هارولسون که ۳۰ سال است برای دامپروورهای حافظ رفاه حیوانات فعالیت می‌کنند، نقل قول کرده‌ام).

یکی از قوانین برای ایجاد سلسله مراتب اجتماعی پایدار میان خوک‌ها، این است که «هرگز نباید یک حیوان را به صورت انفرادی وارد یک گروه اجتماعی تثبیت شده کرد». شاید شما این قول را روی بسته‌بندی گوشت خوک که در فروشگاه عرضه می‌شود پیدا نکنید اما این قانون برای خوک‌ها بسیار بااهمیت است. دلیل وضع این قانون بسیار ساده است: خوک‌ها برای اینکه بتواند زندگی عادی و روزمره خود را انجام بدهند به حمایت و همراهی سایر خوک‌هایی که می‌شناسند نیاز دارند. ما انسان‌ها هم دوست نداریم که وسط سال تحصیلی، فرزندمان را از مدرسه‌ای که به آن عادت کرده بیرون بکشیم و به مدرسه‌ای که بفرستیم که آنجا هیچ‌کس را نمی‌شناسد. بر اساس استانداردهای پیشنهادی، دامپروران باید تا حد امکان بکوشند تا خوک‌ها را در گروه‌های پایدار اجتماعی نگه دارند. پل همچنین تلاش می‌کند که فضای کافی برای خوک‌های ماده وجود داشته باشد تا حیواناتی که آرام‌تر هستند بتوانند از حیوانات خشن و شلوغ‌تر فاصله بگیرند. او در برخی مواقع با استفاده از حصیر، بخش‌هایی از محل زندگی خوک‌ها را محصور می‌کند تا یک «ناحیه امن» ایجاد کند. او برخلاف دامپروران صنعتی هرگز دم یا دندان خوک‌ها را نمی‌کند تا از آسیب رساندن آنها به یکدیگر جلوگیری کند. اگر سلسله مراتب اجتماعی در میان خوک‌ها به پایداری برسد، آنها می‌توانند اختلافات میان خود را حل و فصل کنند.

در تمام دامپروری‌های همکار شرکت‌های رنج، خوک‌های باردار باید در گروه اجتماعی خود نگهداری شوند و باید به فضای باز هم دسترسی داشته باشند. در نقطه مقابل، ۸۰ درصد خوک‌های باردار در آمریکا، درست مثل ۱.۲ میلیون خوک شرکت اسمیتفیلد در قفس‌های تک‌نفره آهنی نگهداری می‌شوند به گونه‌ای که امکان تکان خوردن در قفس را ندارند. هنگامی که خوک‌ها از دامپروری‌های رنج خارج می‌شوند با استانداردهای بالای حمل و نقل به کشتارگاه منتقل می‌شوند. البته این به این معنا نیست که حمل و نقل و کشتار در رنج به شیوه سنتی انجام می‌شود. در این شرکت چه از نظر مدیریتی و چه از نظر فناوری، پیشرفت‌های محسوسی صورت گرفته است. مثلاً افرادی که حیوانات را ذبح و یا حمل و نقل می‌کنند گواهینامه حضور در کلاس‌های آموزشی دریافت کرده‌اند؛ بر کشتار خوک‌ها نظارت می‌شود؛ برای حفظ پاسخگویی مسئولین، هر خوک شماره شناسایی ویژه دارد؛ از دامپزشکان مجرب استفاده می‌شود؛ همواره توجه خاصی به پیش‌بینی‌های هواشناسی می‌شود تا خوک‌ها در گرما و سرمای شدید، حمل و نقل نشوند. جالب اینکه حتی کف کامیون‌های هم به گونه‌ای طراحی شده که حیوانات روی آن سر نخورند. با این حال هنوز هیچ‌کس در رنج نمی‌تواند همه تغییرات دلخواه این مجموعه را اعمال کند. اجرای بعضی تغییرات فقط در توان شرکت‌های بزرگ است. مثلاً یکی از چالش‌های رنج، مسافت بسیار

زیادی است که بسیاری از خوک‌ها باید از مزرعه تا رسیدن به کشتارگاهی که در آن ذبح مناسب انجام می‌شود طی کنند.

البته آنچه که در هنگام بازدید از دامپروری پل و دامپروری‌های شرکت نایمن رنج قابل تقدیر است، چیزهایی نیست که شما می‌بینید بلکه آن چیزهایی است که نمی‌توانید ببینید. این دامپروران هورمون یا آنتی‌بیوتیک به حیوانات نمی‌دهند مگر اینکه به بیماری مبتلا شده باشند. در اینجا مخزنی وجود ندارد که در آن خوک‌های مرده لنداخته شوند. در اینجا انبار نگهداری مدفوع حیوانات وجود ندارد چون تعداد متناسبی خوک در دامپروری‌ها نگهداری می‌شوند و از مدفوع آنها به عنوان کود برای تغذیه محصولات مزارع دامپروری استفاده می‌شود. البته در اینجا هم حیوانات درد می‌کشند اما بیش از درد کشیدن، از زندگی بانشاطی که دارند لذت می‌برند.

پل و سایر دامپروران همکار نایمن رنج موظف هستند که مطابق استانداردها و دستورالعمل‌های تعیین شده کار کنند. آنها قرارداد امضا می‌کنند و واقعا مورد بازرسی و نظارت مستقل قرار می‌گیرند و مهم‌تر از همه به امثال من اجازه می‌دهند تا به حیواناتشان نزدیک شوند و روش هایشان را نقد کنند. ذکر این نکات اهمیت دارد، چون در دامداری‌های صنعتی، رفتار انساندوستانه با حیوانات تنها یک شعار توخالی است تا بر نگرانی‌های فزاینده عموم فایق آیند. یافتن شرکت‌های نادر و کوچکی مثل نایمن رنج که طبق رویه‌های دامداری صنعتی عمل نمی‌کنند کار آسانی نیست، و نایمن رنج از بزرگ‌ترین این شرکت‌هاست.

در حالی که آماده خروج از دامپروری پل می‌شدم، او به نیکی از وندل بری یاد کرد و جمله‌ای از او نقل کرد که می‌تواند باعث بقای دامپروری سنتی باشد. پل به نقل از بری گفت: هر زمان که شما مواد غذایی مورد نظر خود را می‌خرید، وکیل دامپرورتان را تعیین می‌کنید. در کتاب هنر عادی بودن^{۹۳}، بری در مورد دامپروری وکالتی اینگونه توضیح می‌دهد:

روش‌های ما بیشتر و بیشتر شبیه روش‌های صنعت معدن شده است... و این موضوع برای بسیاری از ما کاملا روشن است. اما آنچه برای برخی از ما به عنوان یک مصرف‌کننده هنوز کاملا روشن نیست، میزان شراکت ما در جرم شرکت‌های تولیدکننده مواد غذایی است... بیشتر مردم... با انتخاب‌هایی که موقع خرید می‌کنند به این شرکت‌های وکالت داده‌اند تا تمام مواد غذایی مورد نیاز آنها را تولید و عرضه کنند.

صنعت غذا در نهایت توسط انتخاب‌های ما تعریف و هدایت می‌شود؛ غذایی که به گارسون رستوران سفارش می‌دهیم و یا غذایی که در فروشگاه انتخاب می‌کنیم و داخل چرخ‌دستی خود می‌گذاریم.

ما روز را در خانه پل به پایان رساندیم. مرغ‌ها در حیاط جلوی خانه می‌دویدند و در چشم‌انداز خانه نیز آغل خوک‌ها بود. پل به من گفت: سنگ بنای این خانه را هاریوس فلسوی که پدر پدربزرگ من بود گذاشت. او پدربزرگ فوق‌العاده‌ای بود و از شمال آلمان به اینجا آمده بود. به موازات گسترده شدن خانواده، به بنای ساختمان

هم افزوده می‌شد. ما از سال ۱۹۷۸ اینجا زندگی می‌کنیم جایی که آن و سارا در آنجا بزرگ شدند. آنها بلید به انتهای مزرعه می‌رفتند تا سوار اتوبوس مدرسه بشوند.

چند دقیقه بعد، فیلیس (همسر پل) خبر داد که یک دامداری صنعتی مقدار زیادی زمین از همسایگان آنها را خریده و قرار است به زودی یک مجتمع دامداری برای نگهداری از شش هزار خوک بنا کند. این مجتمع دقیقا در کنار خانه‌ای بنا خواهد شد که پل و فیلیس قصد دارند دوران بازنشستگی خود را در آنجا سپری کنند. این خانه بالای یک تپه و مشرف به چمنزاری است که این دو بسیار تلاش کرده اند تا آن را در وضع فعلی حفظ کنند. آنها به این تکه زمین، «مزرعه رویایی» می‌گویند. حالا در کنار رویای آنها، یک کابوس ظاهر شده است: هزاران خوک مریض حال که در محیطی بیماری زا با بویی تهوع آور محبوس خواهند شد. همچنین تاسیس این مجتمع در کنار زمین پل، ارزش زمین او را کاهش خواهد داد (تخمین زده شده که در آمریکا تأسیس دامداری‌های صنعتی حدود ۲۶ میلیارد دلار به صاحبان زمین‌های مجاور آنها لطمه وارد کرده است). به علاوه، بوی متعفن دامپروری همسایگی را نامطبوع خواهد کرد و حتی ممکن است سلامت خانواده پل را تهدید کند. یعنی تمام تلاش‌هایی که وی طی سال‌ها برای حفظ این زمین انجام داده به باد فنا خواهد رفت.

پل گفت: «تنها مالکان این دامپروری‌ها از این کار رضایت دارند و بس.» و فیلیس هم در تایید حرف‌های او گفت: «مردم از دامداری‌های صنعتی نفرت دارند. با توجه به نفرت مردم من نمی‌دانم افرادی که در این دامداری‌ها کار می‌کنند چه حسی دارند. خیلی بد است در جایی کار کنی که مردم از تو متنفر هستند.» در این آشپزخانه کوچک، پرونده رشد دامداری‌های صنعتی گشوده شده بود. همچنین مقاومت از سوی خانواده پل آغاز شده بود. (فیلیس هم مانند پل در سیاست محلی فعال است و همواره تلاش کرده تا از قدرت گرفتن دامداری‌های صنعتی خوکی در آیووا جلوگیری کند). و البته کلماتی که در بالا نوشتم چیزی است که آن موقع از زبان این خانواده شنیدم. اگر این موضوع برای شما هم اهمیت دارد چه بسا خواندن ماجرابی که در آن آشپزخانه آیووا گذشت بتواند به شما انگیزه بیشتری برای مقاومت در برابر این هجوم دامداری صنعتی بدهد.

۳.

مدفوع حیوانات

صحنه‌ای که در آشپزخانه ویلیس اتفاق افتاد، بارها تکرار شده است. جوامع مختلف در سراسر جهان تلاش کرده‌اند تا از خود در برابر آلودگی دامداری‌های صنعتی و بیش از همه خوک‌داری‌ها محافظت کنند.

موفق‌ترین دعوای حقوقی علیه خوگرداری‌های صنعتی در آمریکا بیشتر روی آلودگی‌زا بودن این صنعت متمرکز بوده است. (وقتی مردم از لطمات زیست محیطی دامداری حرف می‌زنند معمولاً منظورشان همین بخش است) مسئله خیلی ساده است: تولید انبوه این همه کثافت و سوء مدیریت آنها باعث شده تا آلودگی دامداری صنعتی وارد رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و اقیانوس‌ها شود. گسترش این آلودگی باعث از بین رفتن حیات وحش، آلودگی هوا، آب و زمین می‌شود و در نهایت سلامت انسان را به خطر می‌اندازد.

امروزه یک خوگرداری صنعتی معمولی در سال حدود ۳.۳ میلیون کیلو فضولات حیوانی تولید می‌کند. این عدد در یک مرغداری ۳ میلیون کیلو و در یک گاوداری گوشتی صنعتی ۱۵۵ میلیون کیلو است. به گزارش اداره حسابداری عمومی آمریکا (GAO)، دامپروری‌ها هر یک قادر به تنهایی می‌توانند بیش از جمعیت برخی از شهرهای آمریکا فضولات تولید کنند. دام‌ها در آمریکا ۱۳۰ برابر بیشتر از جمعیت این کشور فضولات تولید می‌کنند. به عبارتی دیگر در هر ثانیه حدود ۳۹ هزار کیلو مدفوع دامی در آمریکا تولید می‌شود. جالب اینکه قدرت آلاینده‌گی لاین مقدار مدفوع، ۱۶۰ برابر بیشتر از قدرت آلاینده‌گی فاضلاب خام شهری است. لاین در شرایطی است که دامداری‌های صنعتی فاقد سیستم فاضلاب و سیستم بازیافت هستند و تقریباً هیچ دستورالعمل فدرالی در زمینه مدیریت ضایعات دامی وجود ندارد. همچنین در گزارش اداره حسابداری عمومی آمده است: دسترسی به اطلاعات قبل استناد در دامداری‌ها مشکل است و مشخص نیست که چه تعداد دامداری صنعتی در آمریکا وجود دارد، به همین دلیل امکان مدیریت موثر آنها وجود ندارد. پس این همه کثافت چه می‌شود؟ من به ویژه روی کثافت تولیدی شرکت اسمیتفیلد که بزرگترین تولید کننده گوشت خوک در آمریکا است تمرکز خواهم داشت.

اسمیتفیلد به تنهایی در هر سال ۳۱ میلیون خوک را کشتار می‌کند که بیش از مجموع جمعیت شهرهای نیویورک، سن دیگو، دالاس، سن خوزه دیترویت، جکسونویل، ایندیاناپولیس، سن فرانسیسکو، کلمبوس، آستین، فورت ورت و ممفیس است. بر اساس آمار و ارقام محافظه کارانه آژانس حفاظت از محیط زیست آمریکا، هر خوک بین دو تا چهار برابر یک انسان، مدفوع تولید می‌کند. یعنی شرکت اسمیتفیلد به ازای هر شهروند آمریکایی ۱۲۷ کیلو مدفوع تولید می‌کند. به عبارتی دیگر اسمیتفیلد به اندازه کل جمعیت دو ایالت تگزاس و کالیفرنیا، مدفوع تولید می‌شود.

تصور کنید که دو ایالت تگزاس و کالیفرنیا فاقد سیستم جمع‌آوری فاضلاب بودند و جمعیت هر دو ایالت برای یک روز به جای توالی، در اماکن عمومی و فضای باز ادرار و مدفوع می‌کردند. حالا تجسم کنید که آنها این عمل را در تمام طول سال انجام بدهند. برای اینکه به پیامدهای تولید این همه کثافت پی ببریم باید آگاه شویم که چه موادی داخل مدفوع وجود دارد. جف تی‌یتز^{۹۴} در مقاله درخشانی در رولینگ استون با نام «خوک رئیس»^{۹۵} که درباره اسمیتفیلد نوشته به موادی که معمولاً در مدفوع خوک‌های صنعتی یافت می‌شود اشاره می‌کند: آمونیاک، متان، سولفید هیدروژن، منواکسید کربن، فسفر، نیترات، فلزات سنگین و سیانید. همچنین در مدفوع، بیش از ۱۰۰ عامل بیماری‌زا وجود دارد که باعث ابتلای انسان به بیماری‌هایی همچون سالمونلا، کریپتوزپوریدیوم، استرپتوکوک‌ها و ژیاودییا (بیش از ۵۰ درصد کودکانی که در نزدیکی دامپروری‌های خوکی صنعتی زندگی می‌کنند به بیماری آسم مبتلا می‌شوند و احتمال ابتلای آنها به بیماری آسم نسبت به کودکانی که دور از دامپروری‌های صنعتی زندگی می‌کنند، ۲ برابر بیشتر است).

94 Jeff Tietz

95 Boss Hog

البته ضایعات دامپروری صنعتی تنها محدود به مدفوع حیوانات نیست بلکه ضایعات خطرناک دیگری همچون لاشه خوک‌های مرده و ناقص بدنیا آمده، امیاء و احشای پس از زایمان، خون، ادرار، استفراغ، سرنگ‌های آنتی بیوتیک، شیشه های شکسته حشره‌کش‌ها، مو و چرک و حتی اجزای بدن حیوانات نیز در این ضایعات می‌توان یافت.

صنعت دامپروری می‌خواهد به مردم القا کند که مزارع اطراف دامپروری، مواد سمی موجود در مدفوع خوک‌ها را جذب می‌کنند. اما چنین چیزی صحت ندارد. این فاضلاب موجود در خاک به تدریج وارد چرخه آب شده و گازهای سمی مانند آمونیاک و سولفید هیدروژن تبخیر شده از خاک وارد هوا می‌شوند. هنگامی که مخازن فاضلاب اسمیتفیلد که هر یک به اندازه یک زمین چمن فوتبال است لبریز می‌شوند، این شرکت نیز مانند سایر شرکت های فعال در صنعت دامپروری، کود مایع شده را در مزارع اسپری می‌کند. و یا در برخی مواقع آن را به صورت مستقیم در هوا اسپری می‌کند. این فواره مدفوع افشانده شده در باد تا دوردست ها منتقل می‌شود و می‌تواند باعث آسیب های عصبی جدی شود. مردمی که در نزدیکی این دامپروری‌ها زندگی می‌کنند همواره از خون دماغ، گوش درد، اسهال مضمّن و سوزش ریه شکایت دارند. هرچند شکایات مردم گاهی منجر به وضع قوانینی جهت محدودت کردن اسپری کود مایع در هوا و همچنین در مزارع می‌شود اما چون نفوذ مالکان صنعت دامپروری در دولت زیاد است، این قوانین نادیده گرفته می‌شوند یا به انحای دیگر بی اثر می‌شوند.

اسمیتفیلد از لحاظ بازده اقتصادی یک شرکت موفق به نظر می‌رسد چون در سال ۲۰۰۷، ۱۲ میلیارد دلار سود داشته است - اما کمتر کسی هزینه‌هایی که به محیط اطراف خود تحمیل کرده را محاسبه می‌کند. لین شرکت با مدفوع خوک، به محیط زیست و سلامت انسان‌ها آسیب جدی زده و همچنین باعث کاهش ارزش زمین‌ها و املاک اطراف دامداری‌های خود شده است. اگر اسمیتفیلد امروزه گوشت ارزان تولید می‌کند، به دلیل لطماتی است که به سلامت انسان‌ها و محیط زیست وارد کرده است در غیراینصورت، ورشکسته می‌شد. پشت لین سودآوری و «کارآمدی» اسمیتفیلد، تباهی محیط زیست و سلامت مردم نهفته است.

البته مدفوع به خودی خود، چیز بدی نیست. مدفوع از دیرباز دوست کشاورز بوده و به عنوان کود مزرعه استفاده می‌شده است. در واقع مدفوع در چرخه مواد غذایی، نقش پررنگی دارد. مدفوع تبدیل به کود شده و وارد خاک مزرعه می‌شود. از خاک مزرعه، خوراک برای حیوانات تولید می‌شود و مردم از گوشت حیوانات تغذیه می‌کنند و مجدداً مدفوع، تحویل طبیعت می‌دهند. اما از زمانی که آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند بیشتر از سایر جوامع، گوشت بخورند و پول کمتری برای آن بپردازند، مدفوع حیوانات به یک معضل تبدیل شد. برای تحقق این آرزو، ما شروع به نابود کردن مزرعه رویایی پل ویلیس کردیم و به جای آن به امثال اسمیتفیلد قدرت داریم تا مللک و صاحب تمام دامپروران و دامپروری‌ها شود و البته هزینه صنعتی شدن را به عموم مردم تحمیل کند. با توجه به فراموشی، ناآگاهی، و بدتر از آن، رضایت مصرف کننده، شرکت هایی همچون اسمیتفیلد، حیوانات بیشتری را در فضاهایی بسیار محدود متراکم کردند. در چنین شرایطی یک دامپرور نمی‌تواند از مزرعه خود، خوراک مورد نیاز دام هایش را تامین کند و به همین دلیل باید خوراک دام بخرد. در نتیجه افزایش تراکم حیوانات در دامپروری، مدفوع بیشتری تولید می‌شود و خاک مزرعه نمی‌تواند این همه کثافت را جذب کند. در یک برهه، فقط سه دامداری صنعتی در

کارولینای شمالی آن قدر نیتروژن تولید می‌کردند که بیش از توانایی جذب گیاهان تمام مزارع لین ایالت بود. (نیتروژن یک ماده اولیه بسیار مهم در تولید کود شیمیایی مورد نیاز گیاهان است)

مجدداً به سؤال اول باز گردیم: چه اتفاقی برای این همه کثافت خطرناک می‌افتد؟ اگر همه چیز طبق برنامه پیش برود، ضایعات مایع شده به گنداب^{۹۶} هایی که در کنار خوكداری ها واقع هستند ریخته می‌شود.

این گنداب‌های سمی و آلوده تا ۱۱ هزار متر مربع مساحت و ۱۰ متر عمق دارند- به اندازه مساحت بزرگترین کازینوهای لاس وگاس- ایجاد این مستراح های روباز که هر یک به بزرگی یک دریاچه هستند کاملاً قانونی است؛ هر چند که این گنداب ها اغلب قادر به حفظ ضایعات نیستند. ممکن است در اطراف یک کشتارگاه، دهها و شاید صدها از این مخازن فضولات حیوانی وجود داشته باشد (معمولاً خوكداری های صنعتی را حول و حوش کشتارگاه ها بنا می‌شوند). اگر شما داخل یکی از اینها بیفتید بدون تردید خواهید مرد. (اگر هم در سالن محل نگهداری خوكدها باشید و برق برود، آنجا هم خفه خواهید شد). تی‌یتز داستان هولناکی درباره یکی از این گنداب‌ها روایت می‌کند:

یک کارگر در میشیگان در حالی که مشغول تعمیر یکی از این گنداب‌ها بود به دلیل بوی متعفن آن بیهوش شد و داخل آن افتاد. خواهرزاده ۱۵ ساله، داخل مرداب پرید تا او را نجات بدهد اما او هم بیهوش شد. پسرخاله کارگر نیز برای نجات جوان ۱۵ ساله داخل مرداب پرید که او نیز بیهوش شد. برادر بزرگتر کارگر داخل مرداب شیرجه زد و بیهوش شد و سپس پدر کارگر داخل مرداب پرید. اما همه آنها داخل مدفوع خوكدها جان خود را از دست دادند.

برای شرکت‌هایی چون اسمیتفیلد، همه چیز بر اساس محاسبه سود و زیان است: پرداخت جریمه برای آلوده کردن محیط زیست به صرفه‌تر از تعطیل کردن کل دامداری صنعتی است. اگر قرار باشد که از آلودگی محیط زیست جلوگیری شود تنها راهکار آن، تعطیلی کل این صنعت است.

اگر هم در موارد بسیار استثنایی، قانون، فعالیت شرکت‌هایی چون اسمیتفیلد را محدود سازد، آنها راهی برای دور زدن قانون پیدا می‌کنند. یک سال قبل از اینکه اسمیتفیلد، بزرگترین کشتارگاه و مجتمع پردازش گوشت را در بلندن کانتی بسازد، هیات قانونگذاری کارولینای شمالی، اختیار بخش‌های لین ایالت برای تعیین ضوابط فعالیت دامپروری‌های خوكدی را سلب کرد. شاید این موضوع تصادفی باشد اما وندل مورفی که هم‌اکنون یکی از اعضای هیات مدیره اسمیتفیلد است در آن زمان سناتوری بود که برای وضع قانون سلب اختیارات بخش‌های ایالتی، بسیار تلاش کرد. او همچنین یکی از مدیران رده بالای دامپروری خانوادگی مورفی بود؛ یک دامپروری خوكدی که اسمیتفیلد در سال ۲۰۰۰ آن را خرید. چند سال پس از تغییر قانون در سال ۱۹۹۵، شرکت اسمیتفیلد باعث نشت بیش از ۲۰ میلیون گالن ضایعات به داخل رودخانه نیو در کارولینای شمالی شد. این نشتی، هنوز هم بزرگترین فاجعه زیست محیطی از نوع خود است و حجم آن دو برابر بیشتر از فاجعه معروف اکسون والدر بود که ۶ سال قبل از آن رخ داده بود. این نشتی در سال ۱۹۹۷ به اندازه حجم ۲۵۰ استخر المپیک، ضایعات حیوانی مایع وارد

رودخانه کرد. شرکت اسمیتفیلد به جرم ۷ هزار بار نقض مفاد «سند آب پاکیزه» جریمه شد یعنی این شرکت در هر روز ۲۰ بار مفاد این سند را نقض می‌کرد. همچنین دولت آمریکا این شرکت را متهم به تخلیه ضایعات غیرقانونی در رودخانه پاگان^{۹۷} کرد که یکی از شعباتی است که به خلیج چسپایک^{۹۸} منتهی می‌شود از اما بعدا شواهد این پرونده را از بین برد تا پوششی برای تخلفات این شرکت باشد. شاید یک مورد نقض قانون، تصادفی باشد؛ و شاید بتوان ۱۰ مورد نقض قانون را هم تصادفی دانست و از آن چشم‌پوشی کرد اما وقتی ۷ هزار مورد نقض قانون صورت گرفته ما با یک تخلف برنامه‌ریزی شده مواجه هستیم. در آن زمان شرکت اسمیتفیلد ۱۲.۶ میلیون دلار جریمه شد که در ابتدا این جریمه، نوعی پیروزی در برابر دامداری صنعتی تصور شد چون در آن زمان ۱۲.۶ میلیون دلار بزرگترین جریمه برای یک فاجعه زیست محیطی در تاریخ آمریکا به شمار می‌آمد اما با توجه به اینکه در حال حاضر این شرکت در هر ۱۰ ساعت ۱۲.۶ میلیون دلار سود ناخالص کسب می‌کند، این جریمه، رقم چشمگیری محسوب نمی‌شود. جوزف لوتر سوم، مدیرعامل سابق شرکت اسمیتفیلد در سال ۲۰۰۱ معادل ۱۲.۶ میلیون دلار سهام این شرکت را به عنوان پاداش دریافت کرد.

اما مردم مصرف کننده چه واکنشی نشان داده‌اند؟ هنگامی که آلودگی محیط زیست به مرز وحشتناکی می‌رسد، ما اندکی سر و صدا ایجاد می‌کنیم اما پس از اینکه اسمیتفیلد (یا هر شرکت دیگری) عذرخواهی کردند، عذرخواهی آنان را می‌پذیریم و به خوردن محصولات دامداری صنعتی ادامه می‌دهیم. اسمیتفیلد نه تنها از شکایت‌های حقوقی جان سالم بدر برد بلکه شکوفا هم شد. در زمان آلوده شدن رودخانه پاگان، اسمیتفیلد هفتمین تولید کننده بزرگ گوشت خوک در آمریکا بود. ۲ سال بعد این شرکت به بزرگترین تولید کننده تبدیل شد و افزایش تسلط آن بر صنعت گوشت خوک کماکان ادامه دارد. امروزه اسمیتفیلد به اندازه‌ای بزرگ و حجیم شده که از هر چهار خوک فروخته شده در بازار آمریکا یکی توسط این شرکت ذبح و عرضه می‌شود. دلارهایی که ما هر روز با خوردن گوشت تولیدی شرکت‌هایی چون اسمیتفیلد خرج می‌کنیم، پاداش غیر مستقیم به عملکرد شنیع این شرکت‌ها است.

آمار محافظه‌کارانه آژانس حفاظت از محیط زیست آمریکا نشان می‌دهد که فضولات مرغ‌ها، خوک‌ها و گاوها تاکنون منجر به آلودگی ۳۵ هزار مایل از رودخانه‌های ۲۲ ایالت آمریکا شده است (جهت اطلاع، محیط کره زمین تقریباً ۲۵ هزار مایل است). تنها طی ۳ سال، آلودگی رودخانه‌های آمریکا با فضولات دامداری‌های صنعتی ۲۰۰ بار منجر به مرگ گسترده تعداد زیادی از ماهیان در مناطق مختلف آمریکا شده است. به عبارت دیگر ۱۳ میلیون ماهی بر اثر مدفوع دامی آلوده شدند که اگر با کنار هم گذاشتن این ماهی‌ها یک خط راست ایجاد کنیم، سواحل اقیانوس آرام از سیاتل تا مرز مکزیک را پوشش خواهد داد.

مردمی که نزدیک دامداری‌های صنعتی زندگی می‌کنند به ندرت ثروتمند هستند و مالکان این صنعت حق و حقوقی برای آنها قائل نیستند. مه غلیظ ناشی از ضایعات حیوانی که آنها معمولاً مجبور به تنفس آن هستند، باعث مرگ انسان نمی‌شود اما گلودرد، سردرد، سرفه، آبریزش بینی، اسهال و بیماری‌های روحی و روانی مانند افسردگی، خشم و خستگی به ارمغان می‌آورد. مطابق گزارش مجلس سنای ایالت کالیفرنیا: مطالعات مختلف نشان داده که «این گنداب‌های مملو از ضایعات حیوانی، گازهای شیمیایی سمی در هوا متصاعد می‌کنند که منجر به بیماری‌های التهابی، تحریک، تضعیف سیستم دفاعی بدن و همچنین مشکلات عصبی می‌شود.»

97 Pagan river

98 Chesapeake Bay

هفت دلیل قوی برای ارتباط میان زندگی در نزدیکی دامپروری‌های خوکی صنعتی و ابتلا به باکتری موسوم به باکتری گوشت‌خوار⁹⁹ MRSA وجود دارد. این باکتری باعث ایجاد زخم‌هایی قرمز به بزرگی یک نعلبکی روی بدن انسان می‌شود که در صورت برخورد زخم با اجسام خارجی، فریاد فرد مبتلا به آسمان خواهد رفت. در سال ۲۰۰۵ این باکتری باعث مرگ ۱۸ هزار آمریکایی شد که این از تعداد قربانیان ویروس لیدز بیشتر بود. نیکولاس کریستوف، ستون نویس روزنامه نیویورک تایمز که خود در مزرعه بزرگ شده، گزارش داد: پزشکی در ایندیانا که حاضر شده بود در رسانه‌های گروهی مدعی ارتباط زندگی در کنار دامداری‌های صنعتی و ابتلا به باکتری MRSA شود بلافاصله از دنیا رفت. گفته می‌شود که علت مرگ مشکوک او ابتلا به نوعی از همین باکتری بوده است. با آنکه ارتباط میان دامداری صنعتی و باکتری MRSA هنوز کاملاً اثبات نشده اما کریستوف به لین نکته اشاره می‌کند که: «سؤال اصلی و کلیدی‌تر این است که آیا ما به عنوان یک ملت پذیرفته‌ایم که الگوی دامپروری جدید که برای ما گوشت خوک ارزان تولید می‌کند، سلامت‌مان را به خطر بیندازد؟ شواهد تا اینجا نشان می‌دهد که پاسخ ما به این سؤال، مثبت است.»

مشکلات و بیماری‌هایی که برای ساکنان نزدیک به دامداری‌های صنعتی بوجود می‌آید به تدریج سایر مردم را نیز درگیر خواهد کرد. اتحادیه سلامت عمومی آمریکا^{۱۰۰} که بزرگترین نهاد متخصصان سلامت عمومی در جهان است، به حدی در مورد روند افزایش بیماری‌های ناشی از ضایعات حیوانی و استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها در دامداری صنعتی نگران است که با ذکر گستره ای از بیماری‌های مرتبط با فضولات حیوانی و سوء‌مصرف آنتی‌بیوتیک، خواستار تعلیق فعالیت دامداری‌های صنعتی شده است. کمیسیون پیو^{۱۰۱} هم اخیراً پس از دو سال تحقیق به این نتیجه رسیده که ممنوعیت کامل برخی «شیوه‌های رایج و غیرانسانی» دامپروری‌ها، هم به سود سلامت عمومی و هم رفاه حیوانات خواهد بود.

اما کسانی که حرف‌شان باید بیش از همه خریدار داشته باشد - کسانی که انتخاب می‌کنند چه چیزی بخورند و چه چیزی نخورند - در موضع انفعالی قرار دارند. ما مردم هنوز خواستار تعلیق فعالیت یا تعطیلی دامداری‌های صنعتی نشده‌ایم. ما به حدی اسمیتفیلد و شرکایش را ثروتمند کرده‌ایم که آنها می‌توانند صدها میلیون دلار در خارج از آمریکا سرمایه‌گذاری کنند. اسمیتفیلد که زمانی تنها در آمریکا فعالیت می‌کرد هم‌اکنون فعالیت‌های خود را در بلژیک، چین، فرانسه، آلمان، ایتالیا، مکزیک، لهستان، پرتغال، رومانی، اسپانیا، هلند و انگلیس توسعه داده است. سهام جوزف لوتر سوم در اسمیتفیلد اخیراً ۱۳۸ میلیون دلار قیمت‌گذاری شد. همانگونه که از اسمش مشخص است، او یک غارتگر^{۱۰۲} است.

۴.

99 Methicillin-resistant Staphylococcus Aureus

100 The American Public Health Association

101 Pew Commission

نویسنده به تشابه اسم Joseph Luter III و looter به معنی غارتگر اشاره دارد

سادیسیم جدید ما

مشکلات زیست محیطی توسط پزشکان و یا نهادهای دولتی که وظیفه‌شان مراقبت از سلامت انسان‌هاست پیگیری می‌شود اما چگونه باید از دردی که حیوانات در دامداری صنعتی می‌کشند مطلع شویم به ویژه اینکه ردی از درد کشیدن آنها برجای نمی‌ماند؟

تحقیقات مخفی سازمان‌های خیریه و غیرانتفاعی تنها پنجره‌ای است که مردم از طریق آن می‌توانند از آنچه که روزانه در دامداری‌های صنعتی و کشتارگاه‌ها می‌گذرد مطلع شوند. فیلمی که توسط یک مأمور تحقیق مخفی از یک دامپروری خوکی صنعتی در کارولینای شمالی گرفته شده، وقایع هولناکی را به تصویر می‌کشد؛ کتک زدن روزانه خوک‌ها توسط کارگران، کتک زدن خوک‌های باردار با آچار و همچنین فرو کردن میله آهنی در مقعد و یا آلت تناسلی خوک‌های ماده. این اعمال غیر اخلاقی هیچ ربطی به بهتر کردن مزه گوشت خوک‌ها و یا آماده‌سازی آنها برای اعزام به کشتارگاه ندارد بلکه نشان دهنده انحراف اخلاقی و جنسی شاغلان در این دامداری‌هاست. در یک فیلم دیگر کاملاً مشخص است که کارگران با اهر مشغول بریدن پای خوک‌ها و کندن پوست بدن آنها هستند در حالیکه این حیوانات هنوز زنده و هوشیار هستند. در یک کشتارگاه دیگر که متعلق به یکی از بزرگترین تولیدکنندگان گوشت خوک در آمریکا است کارگران پس از لگد زدن به خوک‌ها آنها را به طرف دیوارهای سیمانی پرتاب کرده و با چکش و میله‌های آهنی به کتک زدن آنها می‌پردازند. همچنین نتایج یک تحقیق یکساله از یک دامداری صنعتی نشان می‌دهد که دهها هزار خوک لین دامداری مورد بدرفتاری سیستماتیک قرار دارند. لین بدرفتاری‌ها شامل کتک زدن خوک‌ها با بیل، خاموش کردن ته سیگار روشن با بدن خوک‌ها و پرتاب کردن آنها داخل مخازن فضولات حیوانی برای غرق شدن بوده است. همچنین کارگران این مکان، میله‌های برق‌دار را وارد گوش، دهان و آلت تناسلی و مقعد خوک‌ها می‌کردند تا دچار برق‌گرفتگی خفیف شوند. این تحقیق در پایان نتیجه گرفته که مدیران این مکان از تخلفات کارگران خود چشم‌پوشی کردند اما مقامات هم آنها را تحت پیگرد قانونی قرار ندادند. فقدان پیگرد قانونی در این صنعت کاملاً عادی است و یک استثنا نیست. شرکت‌ها می‌دانند که حتی اگر به آزار و اذیت حیوانات بپردازند و تخلف آنها ثابت شود باز هم با واکنش و اقدام جدی مواجه نخواهند شد.

به هر دامپروری که در این صنعت مراجعه می‌کنیم مشکلات مشابهی می‌بینیم. شرکت تولیدکننده مواد غذایی تیسون، عمده‌ترین تأمین کننده مواد اولیه رستوران‌های زنجیره ای کی اف سی^{۱۳} است. تحقیقی که از یک کشتارگاه متعلق به شرکت تیسون بعمل آمده فاش کرده که کارگران این کشتارگاه با اطلاع سرپرست خود؛ اغلب، سرهای پرندگان زنده را می‌بریدند؛ روی تسمه خط تولید کشتارگاه ادرار می‌کردند و حاضر نبودند دستگاه‌های برش دهنده لاشه پرندگان را تعمیر کنند. همچنین در کشتارگاه پیلگریم پراید^{۱۴} که جایزه بهترین عرضه کننده سال را به خود اختصاص داده بود و با کی اف سی همکاری نزدیکی دارد کارگران به مرغ‌های زنده لگد می‌زدند؛ آنها را زیرپایشان له می‌کردند؛ تنباکوی مخلوط شده با آب دهان خود را به سوی چشمان مرغ‌ها پرتاب می‌کردند و متقارهای آنها را می‌بریدند.

دو شرکت تیسون و پیلگریم نه تنها مواد اولیه کی اف سی را تأمین می‌کنند بلکه در زمان نگارش این کتاب، بزرگترین پردازش کننده مرغ در آمریکا هستند و در مجموع ۵ میلیارد مرغ را در سال ذبح می‌کنند.

103 KFC

104 Pilgrim's Pride

حتی اگر گزارش‌های ماموران مخفی را مطالعه نکنیم و فیلم‌های آنها را نبینیم باز هم می‌دانیم که حیوانات دامداری صنعتی، زندگی تلخ و دشواری دارند.

شما زندگی یک خوک حامله را در نظر بگیرید. توانایی او برای بچه‌دار شدن به دردسری بزرگ برای وی تبدیل شده است. در حالی که گاو در یک زمان، تنها یک گوساله بدنیا می‌آورد اما یک خوک ماده در دامپروری‌های مدرن به طور همزمان و به طور متوسط ۹ بچه بدنیا می‌آورد که هر روز تعداد بچه‌های او با دستکاری ژن‌هایش در حال افزایش است. خوک‌های ماده ناچارند در بیشتر مواقع، باردار باشند چرا که دامداری صنعتی این شرایط را به آنها تحمیل کرده است. همچنین خوک در دامداری صنعتی به صورت طبیعی و در هنگامی که احساس درد زایمان می‌کند، بچه‌هایش را به دنیا نمی‌آورد بلکه دامپروران با تزریق دارو، زمان زایمان خوک را به تشخیص خودشان تعیین می‌کنند. پس از اینکه بچه خوک‌ها از شیر مادر گرفته شدند، هورمون‌هایی به خوک ماده تزریق می‌شود تا اینکه مجدداً باردار شود البته این بار پس از سه هفته و به صورت لقاح مصنوعی.

هر دوره بارداری خوک ماده ۱۶ هفته به طول می‌انجامد. از هر پنج خوک ماده در دامداری‌های صنعتی چهار تایشان مجبورند این دوران را داخل محفظه‌های فلزی بارداری سپری کنند که در این فضا حتی نمی‌توانند بچرخند. به دلیل فقدان حرکت، تراکم استخوان خوک کاهش می‌یابد. همچنین چون مکان مناسبی برای خواب و استراحت خوک وجود ندارد روی بدن بیشتر آنها زخم‌های کبود شده ناشی از برخورد با میله‌های محفظه فلزی ظاهر می‌شود. یک مامور مخفی چندی پیش از خوک‌های حامله در نبرسکا فیلم گرفت که زخم‌های به بزرگی مسج دست، روی سر، صورت، شانه، پشت و پاهای خوک‌ها به چشم می‌خورد. یکی از کارگران این دامداری گفت: همه خوک‌ها چنین زخم‌هایی دارند و شما به سختی بتوانید حتی یک خوک پیدا کنید که فاقد چنین زخم‌هایی باشد.

بدتر و نگران‌کننده‌تر، رنجی است که خوک‌های حامله، از کسالت و تنهایی می‌کشند. در حیات وحش، خوک حامله قبل از زایمان بیشتر وقت خود را صرف ساختن لانه‌ای از جنس علف، برگ و یا نی می‌کند. در دامپروری، برای جلوگیری از چاق شدن خوک حامله و به عبارتی کاهش هزینه خوراک خوک، غذای کمتری به خوک حامله داده می‌شود و داخل محفظه بارداری اغلب گرسنه است. همچنین خوک‌ها عادت دارند که محل خواب آنها از محلی که مدفوع می‌کنند کاملاً مجزا باشد اما در محفظه بارداری این موضوع کاملاً منتفی است. خوک‌ها مانند همه حیوانات دامداری صنعتی مجبور هستند روی مدفوع خود زندگی کنند. صاحبان دامداری صنعتی از مجبوس شدن حیوانات باردار در محفظه بارداری دفاع می‌کنند و مدعی هستند که کنترل و مدیریت حیوانات باردار در چنین شرایطی بهتر انجام می‌شود. اما چنین سیستمی، رفاه حیوانات را بیش از پیش به خطر می‌اندازد چون شناسایی حیوانات رنجور و بیمار تا زمانی که حرکت نکرده‌اند بسیار دشوار است.

با توجه به اینکه فعالان حقوق حیوانات شواهد خود مبنی بر زجر کشیدن حیوانات در دامداری‌های صنعتی را به صورت عمومی عرضه کرده‌اند، خشونت‌هایی که علیه این حیوانات صورت می‌گیرد قابل انکار نیست. خاموش کردن صدای مردم معترض هم آسان نیست. اخیراً سه ایالت فلوریدا، آریزونا و کالیفرنیا از طریق رای‌گیری، ممنوعیت استفاده از محفظه‌های بارداری را به صورت قانون درآوردند. در کلرادو نیز صاحبان صنعت دامداری از ترس فشارهای انجمن انسان دوستی^{۱۰۵} با قانونی کردن ممنوعیت استفاده از محفظه‌های بارداری موافقت کردند. این نشانه‌ها، بسیار امیدوار کننده‌اند. ممنوعیت استفاده از محفظه بارداری در چهار ایالت پیروزی بزرگی است؛ هر چند که در بقیه ایالت‌ها کماکان از این محفظه‌ها استفاده می‌شود.

حالا این خوک‌های باردار به جای زندانی شدن در محفظه‌های بارداری این فرصت را دارند تا در گروه‌های کوچک زندگی کنند. هرچند آنها مانند خوک‌های مزرعه پل ویلیس نمی‌توانند در چمنزار بدونند و از نور خورشید استفاده کنند اما حداقل فضای کافی برای خواب و یا نرمش کردن دارند. روی بدن آنها دیگر زخم نمی‌شود و مجبور نیستند خودشان را به میله‌های آهنی محفظه بارداری بکوبند. این تغییر، تحولی در سیستم اداره دامداری‌های صنعتی بوجود نخواهد آورد اما حداقل باعث خواهد شد تا شرایط زندگی خوک‌های حامله اندکی بهبود یابد.

چه خوک باردار در گروه کوچک نگهداری شود و چه در محفظه بارداری، هنگام زایمان، داخل محفظه دیگری قرار داده می‌شود که شبیه محفظه بارداری است. خوک‌ها علاقه‌ای به رفتن به داخل این محفظه ندارند، در برابر آن مقاومت می‌کنند لذا کارگران دامپروری با توسل به زور و کتک زدن، خوک‌ها را داخل محفظه می‌اندازند. به گفته یک کارگر دامداری، یکبار همکارش پوزه یک خوک حامله را خرد کرد که به همین دلیل آن خوک از فرط گرسنگی جان باخت.

افرادی که مدافع خوکداری صنعتی هستند می‌گویند که محفظه زایمان کاملاً مورد نیاز است چون در برخی مواقع خوک‌های حامله ممکن است بچه‌های تازه متولد شده خود را زیر پا له کنند. این استدلال مانند پاکسازی درختان جنگل به بهانه جلوگیری از آتش‌سوزی احتمالی جنگل است. محفظه زایمان مانند محفظه بارداری به حدی تنگ است که خوک مادر نمی‌تواند در آن بچرخد. همچنین برای اینکه مادر به صورت تصادفی بچه‌هایش را له نکند در برخی مواقع مادر را با طناب به زمین می‌بندند. مدافعان دامداری صنعتی به این موضوع اشاره نمی‌کنند که در مزرعه‌هایی مانند مزرعه پل ویلیس، خوک مادر هرگز بچه‌هایش را له نمی‌کند. خوک مادری که حس بویایی‌اش به دلیل کثافت همیشگی زیرپایش از بین رفته، و یا حس شنوایی‌اش به دلیل برخورد گوش‌هایش با میله‌های محفظه آهنی، آسیب ندیده و فضای کافی برای بچه‌هایش وجود دارد و به دلیل تحرک کافی می‌تواند به آرامی روی زمین دراز بکشد، به آسانی می‌تواند از له کردن بچه‌هایش اجتناب کند.

و البته در این محفظه‌ها، تنها بچه خوک‌ها در معرض خطر نیستند. بر اساس مطالعات کمیته دامپزشکی علمی کمیسیون اروپا، خوک‌های نگهداری شده در محفظه‌ها، استخوان‌های ضعیف‌تر دارند، احتمال جراحی پاهای آنها بیشتر است، از مشکلات قلبی رنج می‌برند، دچار عفونت ادراری هستند و حجم عضلاتشان آنقدر تحلیل رفته که دراز کشیدن مشکل دارند. تحقیقات دیگر همچنین نشان می‌دهد که فقر ژنتیکی، نبود تحرک کافی و تغذیه ناسالم باعث شده تا اندام ۱۰ تا ۴۰ درصد خوک‌ها، غیر عادی شود و دچار مشکلاتی مثل خمیدگی زانو، پرانتری شدن پاها و انحراف پنجه‌ها^{۱۰۶} شوند. گاهنامه دامپرور خوک‌های ملی که نشریه‌ای در صنعت دامپروری است گزارش داده که ۷ درصد از خوک‌های بچه‌زا به دلیل استرس ناشی از محفظه‌ها و همچنین حاملگی‌های متعدد دچار مرگ زودرس می‌شوند که در برخی مواقع این رقم از ۱۵ درصد هم فراتر می‌رود. بسیاری از خوک‌ها نیز در این محفظه‌ها دچار جنون می‌شوند؛ میله‌های آهنی محفظه را می‌جوند، بطری‌های آب را می‌فشارند یا ادرار خود را می‌نوشند. برخی دیگر هم ماتم‌زده می‌شوند؛ دانشمندان چنین رفتاری را «درماندگی آموخته شده»^{۱۰۷} می‌نامند.

106 pigeon toes
107 Learned helplessness

و حالا نوبت به تولد بچه خوک‌ها می‌رسد- که دلیل زجر دادن مادران شان است. بسیاری از بچه خوک‌ها با اشکالات اندامی دنیا می‌آیند. این بیماری‌های مادرزادی شامل، شکاف کام، داشتن آلت جنسی نر و ماده به صورت همزمان، نوک پستان معکوس، مقعد بدون سوراخ، پاهای با فاصله، لرزش و فتق است. فتق مغبنی آن قدر شایع است که تصحیح آن با جراحی موقع اخته کردن رواج تام دارد. در هفته اول زندگی، بچه خوک‌ها حتی اگر بیماری مادرزادی هم نداشته باشند باید برخوردهای فیزیکی بسیار ناخوشایندی را تحمل کنند. در همان ۴۸ ساعت نخست، دم‌ها و دندان‌های نیش آنها بدون استفاده از داروهای بی‌حسی کنده می‌شود. بچه خوک‌ها معمولاً برای رسیدن به پستان مادر با هم رقابت دارند و به همین دلیل همدیگر را گاز می‌گیرند. همچنین در دامداری صنعتی، گاز گرفتن دم بسیار رایج است و حیواناتی که ضعیف باشند در صورت گاز گرفته شدن دمشان توسط حیوانات قوی، از بین می‌روند. محل زندگی بچه خوک‌ها، گرم و تاریک نگه داشته می‌شود (حدود ۲۱ تا ۲۷ درجه) تا سست و بی‌حال هستند و از شدت کلافگی کمتر همدیگر را گاز بگیرند و خون هم را بکنند. اما در دامپروری‌های سنتی چنین وقایعی رخ نمی‌دهد چون به بچه خوک‌ها فضای کافی برای تحرک داده می‌شود و آنها در گروه‌های اجتماعی پایدار پرورش می‌یابند.

همچنین در دو روز نخست زندگی، به اغلب بچه خوک‌ها آهن تزریق می‌شود چون حاملگی‌های متعدد خوک‌های مادر و تعداد زیاد بچه‌ها باعث می‌شود که شیر آنها فاقد مواد مغذی کافی باشد. همچنین پس از ده روز، بیضه‌های خوک‌های نر بدون استفاده از داروهای بی‌حسی از بدنشان جدا می‌شود. البته این کار برای خوشمزه کردن طعم گوشت انجام می‌شود چون امروزه آمریکایی‌ها طعم گوشت خوک‌های عقیم شده را ترجیح می‌دهند. علاوه بر این، ممکن است تکه ای از گوشت گوش این حیوانات برای شناسایی، نمونه‌برداری می‌شود. تا زمانی که کارگران دامداری، شیر دادن بچه خوک‌ها را آغاز کنند، ۹ تا ۱۵ درصد آنها جان خود را از دست داده‌اند.

بچه خوک‌ها هر چه زودتر خوردن غذاهای جامد را آغاز کنند به همان نسبت زودتر به وزن مورد نظر برای عرضه به بازار می‌رسند که ۱۱۰ تا ۱۲۰ کیلوگرم است. غذای جامد در اینجا شامل پلاسمای خون خشک شده است که از محصول جانبی کشتارگاه تهیه می‌شود. این ماده غذایی علاوه بر چاق کردن خوک‌ها باعث تخریب مخاط روده آنها می‌شود. بچه‌خوک‌ها در حالت عادی معمولاً در ۱۵ هفتگی از شیر گرفته می‌شوند اما در دامداری صنعتی در پانزده روزگی (و اخیراً از دوازده روزگی) از شیر گرفته می‌شوند. در این سن، بچه خوک‌ها نمی‌توانند به خوبی غذاهای جامد را هضم کنند به همین دلیل داروهایی به آنها خوراند می‌شود که دچار اسهال نشوند. بچه خوک‌ها پس از اینکه از شیر گرفته شدند، روانه «مه‌کودک» می‌شوند که در واقع این مه‌کودک‌ها، قفس‌هایی از جنس سیم ضخیم هستند. این قفس‌ها روی همدیگر قرار داده می‌شوند به همین دلیل ادرار و مدفوع حیوانات ساکن قفس‌های بالاتر، روی حیوانات قفس‌های طبقات پایین‌تر می‌ریزد. پرورش دهندگان خوک تا زمانی که خوک‌ها به سالن‌های نگهداری که در واقع مقصد نهایی آنهاست انتقال داده شوند، خوک‌ها را در این قفس‌ها نگه می‌دارند. دامداران عمداً خوک‌ها را در سالن‌های شلوغ و متراکم نگهداری می‌کنند چون خوک‌ها در چنین مکانی، کمتر کالری مصرف می‌کنند؛ کمتر غذا می‌خورند و بیشتر وزن می‌گیرند.

در هر کارخانه ای، یکسان سازی بسیار اهمیت دارد. خوک‌هایی که به اندازه و به سرعت بقیه رشد نمی‌کنند جایی در دامپروری نخواهند داشت. آنها را از پاهایشان بلند می‌کنند و پس از چند دور چرخاندن، با سر به زمین می‌کوبند. به این روش «سرکوبی» می‌گویند. یکی از کارگران دامپروری میسوری می‌گوید: «در طول روز تا ۱۲۰ خوک را با این روش از بین می‌بریم».

همسر این کارگر می‌گوید: «ما آنها را می‌چرخانیم، سرشان را به زمین می‌کوبیم و سپس به گوشه‌ای می‌لندازیم. سپس بعد از اینکه ده دوازده خوک را به این روش از بین بردیم لاشه‌ها را به اتاقی می‌بریم و برای بار زدن داخل کامیون آماده می‌کنیم. اگر هم در اتاق انتظار، خوکی زنده بود باید عمل سرکوبی را مجدداً تکرار کنید. بارها شده که وارد این اتاق شده‌ام و خوک‌ها در حالیکه تخم چشم‌هایشان از کاسه سرشان بیرون زده و فک‌شان شکسته و خونریزی می‌کردند را در حال دوییدن دور اتاق دیده‌ام. البته صاحبان دامپروری به این سرکوبی، اوتانازی می‌گویند.»

با وجود این شرایط اسفبار جسمانی، رگبار آنتی‌بیوتیک‌ها، هورمون‌ها و سایر داروها در خوراک حیوانات سبب می‌شوند که خوک‌ها تا زمان ذبح، زنده بمانند. این داروها بیشتر برای مقابله با مشکلات تنفسی خوک‌ها در دامداری‌های صنعتی لازم‌اند. در حقیقت مشکلات تنفسی با خوکرداری صنعتی عجین شده است. رطوبت زیاد هوا در سالن‌های نگهداری خوک‌ها، تراکم حیواناتی که سیستم دفاعی بدنشان ضعیف شده، و گازهای سمی متصاعد شده از فضولات حیوانات باعث بوجود آمدن مشکلات تنفسی برای خوک‌ها می‌شود. در این شرایط بین ۳۰ تا ۷۰ درصد خوک‌ها تا زمان ذبح شدن دچار نوعی عفونت تنفسی می‌شوند و بین ۴ تا ۶ درصد تلفات خوک‌ها به دلیل ابتلا به همین عفونت‌های تنفسی است. البته ابتلای مداوم حیوانات به بیماری، باعث ظهور انواع جدید آنفلوآنزا هم جدید می‌شود. به همین دلیل برخی مواقع میزان ابتلای خوک‌های صنعتی تمام ایالت‌های آمریکا به بیماری‌های عفونی ۱۰۰ درصد می‌شود که بالا بودن این رقم به دلیل تراکم حیوانات بیمار در کنار هم است. البته همین ویروس‌ها علاوه بر حیوانات، انسان‌ها را هم مبتلا می‌کنند.

در دنیای دامداری صنعتی، انتظارها به صورت معکوس تحقق می‌یابد. در این صنعت دامپزشکان به دنبال سلامتی حیوانات نیستند بلکه به دنبال سود بیشتر هستند. از دارو برای درمان بیماری‌های استفاده نمی‌شود بلکه قرار است جایگزین سیستم دفاعی مضمحل شده‌ی بدن حیوان شوند. هدف دامپروران، تولید حیوانات سالم نیست.

۵.

سادیسیم زیرآبی ما (مرکزی که به حاشیه رانده شده)

آلودگی و آزاد و اذیت حیوانات در دامپروری خوکی که به آن اشاره کردم، از بسیاری جهات، قلیل بسط به کل حوزه دامداری صنعتی است. مرغ‌ها، بوقلمون‌ها و گاوهای صنعتی دقیقاً دچار همان مشکلات خوک‌ها نیستند اما همه آنها اساساً به طرق مشابه در این صنعت زجر می‌کشند. اما ماهی‌ها چگونه؟ ما در مورد ماهی‌ها و حیوانات

زمینی نظر یکسانی نداریم اما «آبزی پروری»- پرورش متمرکز حیوانات دریایی در یک محیط کنترل شده- اساساً همان دامداری صنعتی، در زیر آب است.

بیشتر حیوانات دریایی ای که ما می‌خوریم مانند بیشتر ماهی‌های سالمون^{۱۰۸}، از آبزی پروری بدست می‌آید. در ابتدا آبزی پروری به عنوان راه حل جلوگیری از نابودی جمعیت ماهی‌های وحشی معرفی شد. اما به جای اینکه آبزی پروری، تقاضا برای سلمون وحشی را کاهش بدهد، تقاضای جهانی برای این نوع ماهی را افزایش داد و افراد بیشتری به دنبال صید آن رفتند. از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۷، در حالی که آبزی پروری سالمون چندبرابر شده بود صید سالمون وحشی هم در سراسر جهان ۲۷ درصد افزایش یافت

درد و رنج ماهیان صنعتی نیز شبیه زجر سایر حیوانات صنعتی است. در کتاب *راهنمای جامع آبزی پروری سالمون*^{۱۰۹} شش عامل اصلی استرس ماهی‌ها در این صنعت اینگونه فهرست شده است: کیفیت آب، شلوغی، رسیدگی، مزاحمت، تغذیه و سلسه مراتب. به زبان ساده‌تر این شش عامل عبارتند از: ۱- آب به اندازه‌ای آلوده است که نفس کشیدن در آن مشکل است ۲- به حدی درون آب شلوغ است که ماهی‌ها شروع به خوردن یکدیگر می‌کنند ۳- رسیدگی به حیوانات به حدی با خشونت انجام می‌شود که تا روز پس از صید، لثرات فیزیولوژیک استرس در بدن صید کاملاً نمایان است ۴- ایجاد مزاحمت توسط دامداران و حیوانات وحشی ۵- تغذیه ناکافی و ناسالم که سیستم دفاعی را تضعیف می‌کند و ۶- ناتوانی در تشکیل یک سلسله مراتب اجتماعی که منجر به حمله حیوانات به یکدیگر و خوردن هم می‌شود.

این مشکلات کاملاً رایج هستند و این کتاب آنها را «مولفه‌های جدایی ناپذیر آبزی پروری» می‌نامد. یکی از منابع اصلی زجر ماهی‌های سالمون و دیگر ماهی‌های صنعتی، وفور شپش‌های دریایی^{۱۱۰} است که لین موجودات در آب‌های آلوده تکثیر می‌شوند. این شپش باعث ایجاد زخم‌های باز شده و برخی مواقع صورت ماهی‌ها را تا استخوان می‌خورند. این پدیده به حدی در آبزی پروری صنعتی رایج است که آن را «تاج مرگ» می‌نامند. یک آبزی پروری سلمون ۳۰ هزار برابر یک محیط طبیعی، شپش دریایی ایجاد می‌کند.

ماهی‌هایی که از این شرایط جان سالم بدر می‌برند (مرگ ۱۰ تا ۳۰ درصد ماهی‌ها، در آبزی پروری صنعتی کاملاً پذیرفته شده است) احتمالاً باید بین ۷ تا ۱۰ روز گرسنگی بکشند تا هنگام انتقال به کشتارگاه، فضولات بدنشان خارج شود. در کشتارگاه این ماهی‌ها با بریده شدن آبششان کشته می‌شوند و سپس آنها را داخل یک مخزن آب می‌اندازند تا خون به صورت کامل از بدنشان خارج شود. معمولاً ماهی هنگامی که زنده است کشته می‌شود و با درد فراوان جان می‌دهد. در برخی مواقع نیز ماهی‌ها به صورت آنی و ناگهانی کشته می‌شوند اما شیوه‌های ذبح ناگهانی قابل اعتماد نیستند و ممکن است موجب رنج بیشتر حیوان شوند. برای ماهی نیز مانند مرغ و بوقلمون، قانون ذبح انساندوستانه وجود ندارد.

آیا صید ماهی وحشی جایگزینی مناسب و انسانی‌تر نسب به صید صنعتی است؟ ماهی‌های وحشی قطعاً قبل از صید شدن، زندگی بهتری نسبت به ماهی‌های صنعتی دارند چون در آب‌های آلوده و همچنین مخازن فشرده و

108 salmon

109 Handbook of Salmon Farming

110 sea lice

شلوغ زندگی نمی‌کنند. این تفاوت مهمی است. اما بگذارید روش‌های صید پرترفدارترین ماهی‌ها در آمریکا یعنی ماهی تن، میگو و سالمون را بررسی کنیم. معمولاً از سه روش برای صید ماهی در آمریکا استفاده می‌شود: لانگ لاین^{۱۱۱}، ترال^{۱۱۲} و پرساین^{۱۱۳}. لانگ لاین مانند یک سیم تلفن است که از این سیم اصلی، سیم‌های متعدد دیگری منشعب شده که به انتهای هر یک از انشعاب‌ها یک قلاب متصل است. لانگ لاین توسط شناورهای روی آب می‌ماند. قایق ماهیگیری، ده‌ها، صدها یا حتی هزاران تور از این نوع را داخل آب می‌اندازد. به شناورها هم جی پی اس و تجهیزات الکترونیک دیگر متصل می‌کنند تا به آسانی بتوانند آن‌ها را بیابند. البته یک قایق این تعداد تور نمی‌اندازد بلکه، ده‌ها صدها و در بزرگ‌ترین اسکادران‌ها حتی هزاران قایق ماهیگیری هستند.

امروزه طول یک تور لانگ لاین بالغ بر ۱۲۰ کیلومتر است که این مقدار معادل سه برابر عرض کانال مانس است. تخمین زده می‌شود که در هر روز ۲۷ میلیون قلاب در تورهای لانگ لاین در دنیا به آب لنداخته شود. صید به روش لانگ لاین نه تنها ماهی‌های هدف خود را از بین می‌برد بلکه ۱۴۵ گونه دیگر را هم نابود می‌کند. نتایج یک تحقیق نشان داد که صید ماهی به روش لانگ لاین هر ساله باعث کشته شدن ۴.۵ میلیون ماهی غیر هدف می‌شود (صید ضمنی) که از این تعداد ۳.۳ میلیون کوسه، یک میلیون نیزه ماهی، ۶۰ هزار لاک پشت دریایی، ۷۵ هزار پرنده دریایی و ۲۰ هزار دلفین و نهنگ هستند.

البته صید لانگ لاین به اندازه صید با تورهای ترال (کیسه ای) ماهی‌های غیر هدف را قربانی نمی‌کند. یک تور کیسه‌ای ویژه صید میگو، سطحی به عرض بیست و پنج تا سی متر را جارو می‌کنند. تور ترال با سرعت ۴.۵ تا ۶.۵ کیلومتر در ساعت برای چندین ساعت در کف اقیانوس‌ها کشیده می‌شود تا میگوها (و هر چیز دیگری) را به اصطلاح جارو کند. صید با تور ترال تقریباً همیشه برای صید میگو صورت می‌گیرد و معادل دریایی پاکسازی کامل جنگل استوایی است. تورهای ترال در حین صید هر نوع موجود دریایی مانند ماهی، کوسه، خرچنگ، ماهی مرکب و گوش ماهی و ... - یعنی حدود صد گونه مختلف موجود دریایی - را به دام می‌اندازد که تقریباً همه تلف می‌کند.

در این شیوه «درو» و بر جا نهادن زمین سوخته چیزی پلید وجود دارد. در یک عملیات صید با تور ترال به طور متوسط ۸۰ تا ۹۰ درصد موجودات صید شده، صید ضمنی هستند. در برخی از کم بازده ترین موارد، میزان صید ضمنی به ۹۸ درصد می‌رسد، و این حیوانات مرده به داخل آب ریخته می‌شوند.

ما عملاً در حال از بین بردن تنوع و شادابی کل زندگی اقیانوسی هستیم. ماهیگیری به شیوه مدرن اکوسیستمی را که ضامن بقای مهره داران پیچیده‌تر مانند ماهی‌های سالمون و تُن است نابود می‌کند. وقتی ما مطلوب ترین ماهی‌ها را، که معمولاً گوشتخواران بالادستی زنجیره غذایی هستند، از بین می‌بریم، عملاً باعث شکوفایی و تکثیر مقطعی جانورانی می‌شویم که در زنجیره غذایی پایین‌تر هستند. ما سپس آن جانوران پایین‌تر را هم صید می‌کنیم و آنها نیز به سرعت مضمحل می‌شوند و سپس ما سراغ موجودات پایین‌تر در زنجیره غذایی می‌رویم. چون لین تغییرات در طی چند نسل اتفاق می‌افتند ما متوجه تغییرات نمی‌شویم. (آیا می‌دانید که پذیرگ‌های شما چه نوعی ماهیانی می‌خوردند؟) همچنین با توجه به اینکه حجم صید کاهش نمی‌یابد دچار این تصور اشتباه می‌شویم که

111 longline
112 trawling
113 purse seine

وضعیت صید پایدار است در حالی که اینچنین نیست. این تخریب توسط هیچ شخص واحدی برنامه‌ریزی نشده است بلکه این اقتصاد بازار است که ناگزیر موجب بی‌ثباتی می‌شود. اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، ما در حال تهی کردن اقیانوس‌ها نیستیم بلکه اقدام ما مانند پاکسازی کامل جنگل و جایگزین کردن آن با مزارع تک محصولی مثل مزارع سویا است.

صید با تورهای لانگ لاین و ترال، نه فقط از لحاظ زیست محیطی نگرانی برانگیزند بلکه بی‌رحمانه نیز هستند. صید با تور ترال باعث می‌شود که صدها گونه دریایی برای چندین ساعت در تماس با هم له شده، به صخره‌ها و مرجان‌های ته اقیانوس کوبیده شوند و سپس به بالا کشیده شوند. این بالا کشیدن باعث افت فشار بیرون بدن آنها می‌شود و این در برخی مواقع باعث می‌شود که چشم‌های آنان از حدقه بیرون بزنند و یا احشای داخلی آنها از دهانشان بیرون بزنند. در صید لانگ لاین هم، فرایند مرگ جانوران، تدریجی و فرسایشی است. برخی از جانوران دریایی به قلاب گیر می‌کنند و هنگامی که از قلاب جدا می‌شوند جان می‌دهند. گروهی دیگر به دلیل گرفتار شدن در قلاب، طعمه جانوران دیگر می‌شوند و گروهی نیز که قلاب در دهانشان گیر کرده در حین تلاش برای رهایی از قلاب مجروح می‌شوند و می‌میرند.

اما روش سوم صید، استفاده از تورهای پرساین (کیفی) است که از این روش برای صید ماهی تُن که ماهی مورد علاقه مردم آمریکا است استفاده می‌شود. در این شیوه، تور مانند یک دیواره عمودی به دور یک گله ماهی انداخته می‌شود و این دیواره به تدریج ماهی‌ها را از چهار طرف محاصره می‌کند. هنگامی که همه ماهی‌ها در محدوده تور قرار گرفتند، پایین تورهای به هم جمع می‌شود تا شکل یک کیف دستی بند دار بوجود بیاید. سپس ماهی‌های هدف و غیر هدف که داخل تور گرفتار شده‌اند روی عرشه قایق ریخته می‌شوند. آنگاه ماهیگیران ماهی‌های هدف را از جانوران غیر هدف جدا می‌کنند. در این حین بیشتر موجودات صید شده روی عرشه یا خفه می‌شوند و یا در حالی که زنده اند آب‌شش‌هایشان بریده می‌شود و جان می‌دهند. در برخی مواقع تور روی یخ خالی می‌شود که این اقدام زمان جان دادن ماهی را طولانی‌تر می‌کند. نتایج یک تحقیق که در ژورنال علوم رفتاری کاربردی حیوانات^{۱۴} منتشر شده نشان می‌دهد زمانی که تور روی یخ خالی می‌شود فرایند جان دادن ماهی‌های حدود ۱۴ دقیقه به طول می‌انجامد که این زمان در مورد ماهی‌های وحشی و پرورشی یکسان است.

آیا تمام موضوعاتی که گفتیم به اندازه‌ای برایمان اهمیت دارد که غذایمان را تغییر بدهیم؟ آیا برای اینکه در مورد خوردن ماهی تصمیم بگیریم نیاز به برچسب‌های اطلاع‌رسانی بهتری داریم؟ اگر روی بسته بندی ماهی‌های سالمون برچسب‌های بهتری نصب شود کافی است؟ اگر روی برچسب به ما بگویند سالمون‌هایی با طول ۷۵ سانتیمتر در فضایی به اندازه وان حمام نگهداری می‌شوند و چشم‌های آن‌ها از شدت آلودگی لاین آب دچار خونریزی می‌شود، آیا در خوردن ماهی‌های صنعتی تجدید نظر خواهیم کرد؟ اگر این برچسب‌ها به ما اطلاع بدهند که آبی‌پروری صنعتی باعث افزایش بیماری ماهی‌ها، زوال ژنتیکی و تولید بیماری‌های مقاوم در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها و افزایش جمعیت انگل‌ها می‌شود، آیا انتخاب غذایی خود را تغییر خواهیم داد؟

اما برای دانستن بعضی مسائل، نیازی به برچسب‌های اطلاع‌رسانی نداریم. شاید درصدی از گاوها و خوک‌ها سریع کشته بشوند و زیاد رنج نکشند اما برای ماهی‌ها، هیچ مرگ خوبی ندارد؛ حتی یک ماهی از این قاعده مستثنا

نیست. لازم نیست که در مورد درد کشیدن ماهی‌ای که در بشقابتان قرار دارد تردید کنید چون این ماهی قطعاً درد کشیده است.

آیا درد کشیدن گونه‌های ماهی، خوک و سایر حیواناتی که گوشتشان را می‌خوریم با اهمیت‌ترین اتفاقی است که در این جهان می‌افتد؟ قطعاً پاسخ منفی است اما سؤال این نیست. سؤال این است که: آیا این درد کشیدن از سوشی، کالباس خوک و یا ناگت مرغ مهم‌تر است؟

۶

خوردن حیوانات

با توجه به اینکه ما به تنهایی غذا نمی‌خوریم، تصمیماتی که در مورد غذایمان می‌گیریم پیچیده می‌شود. از دیرباز، به اشتراک غذا باعث بوجود آمدن پیوندهای اجتماعی بوده است. غذا، خانواده و حافظه از دیرباز با هم مرتبط بوده‌اند. ما صرفاً حیواناتی نیستیم که می‌خوریم، بلکه حیوانات را می‌خوریم.

برخی از مطبوع‌ترین خاطرات من اینها بوده‌اند: خوردن هفتگی سوشی با صمیمی‌ترین دوستم؛ خوردن همبرگرهای بوقلمون پدر با خردل و پیاز کبابی در حیاط خانه؛ و خوردن فیله ماهی شور مادر بزرگ در جشن بهار یهودیان. اگر این غذاها نبودند، این وقایع، به عنوان خاطرات خوب و فراموش‌نشدنی ثبت نمی‌شدند.

گذشتن از مزه سوشی و یا مرغ سرخ‌شده فقط به معنای صرف نظر کردن از تجربه یک غذای لذت‌بخش نیست. تغییر نوع غذا و فراموشی مزه‌ها از خاطره، نوعی خسران و فراموشی فرهنگی به بار می‌آورد. اما شاید قبول این نوع فراموشی، ارزشش را داشته باشد. برای اینکه به یاد حیوانات و نگرانی خود در مورد رفاه آنها باشم شاید مجبور باشم که برخی مزه‌ها را فراموش کنم و برای خاطرات دلپذیرمان موضوعات دیگری بیابم.

بیاد آوردن و فراموش کردن بخشی از یک فرایند ذهنی هستند. نوشتن جزئیات یک اتفاق، به منزله نوشتن جزئیات یک اتفاق دیگر است (مگر اینکه شما تا ابد به نوشتن ادامه بدهید). بیاد آوردن یک چیز، فراموش کردن چیز دیگری است (مگر اینکه شما تا ابد در حال یادآوری باشید). همچنین فراموشی می‌تواند اخلاقی یا خشونت‌بار باشد. ما نمی‌توانیم تمام اتفاقاتی را که تا کنون برای ما رخ داده تا ابد به یاد داشته باشیم. پس سؤال این نیست که «آیا ما فراموش می‌کنیم؟» بلکه سؤال این است که «چه چیزی و یا چه کسی را فراموش می‌کنیم؟»؛ سؤال این نیست که: «آیا تغذیه ما تغییر خواهد کرد؟» بلکه سؤال در مورد چگونگی تغییر آن است.

اخیراً من و دوستم شروع به خوردن سوشی گیاهی در رستوران ایتالیایی نزدیک خانه ام کرده ایم. به جای همبرگرهای بوقلمونی که پدرم سرخ می‌کرد، من همبرگر سبزیجات در حیاط برای بچه‌ها سرخ خواهم کرد. همچنین امسال تلاش کردیم که در جشن بهار یهودیان، غذای اصلی، فیله ماهی شور نباشد (روشن است که هنوز

آن را ترک نکرده ام). اما در عوض کوشیدیم داستانی درباره‌اش بگوییم. همراه با داستان اکسودوس [رهایی بنی اسرائیل از بردگی در مصر] - که عظیم ترین داستان چیرگی غیرمنتظره ی فرودستان بر قدرتمندان است - می توان داستان های دیگری درباره رابطه فرودستان و فرادستان روایت کرد.

برای من خوردن آن غذاهای ویژه با آن افراد ویژه در آن مواقع ویژه، کاملاً عامدانه بود؛ یعنی ما عمداً آن غذاها را از میان غذاهای دیگر انتخاب می کردیم. و حالا باید لایه ای دیگر از اراده و عمد را به غذا خوردن خود اضافه می کردیم. من حاضرم برای انجام کار درست، در سنت ها بازنگری کنم اما شاید در این موقعیت ها، سنت کنار گذاشته نشود بلکه با قدری تغییر اجرا شود.

به نظرم خوردن گوشت خوک های پرورش یافته در دامداری های صنعتی یا سیر کردن خانواده با این گوشت ها اشتباه است. شاید حتی ساکت نشستن در کنار دوستانی که گوشت خوک صنعتی را می خورند هم اشتباه باشد هر چند که اعتراض کردن به آنها دشوار باشد. خوک ها بدون تردید باهوش هستند و محکوم به زندگی سخت و طاقت فرسا در دامداری های صنعتی شده اند؛ دقیقاً مثل اینکه یک سگ را داخل یک کمد حبس کنید. البته حتی شرایط زندگی سگ محبوس داخل کمد از خوک دامداری صنعتی بهتر خواهد بود.

به دلایل مشابه، من گوشت پرندگان و همچنین جانوران دریایی را هم که به روش صنعتی تولید شده اند نمی خورم. چشم در چشم شدن با موجودات دریایی و پرندگان به اندازه خیره شدن به چشم خوک ها باعث جلب ترحم من نمی شود اما چون در تحقیقات خود به هوش و پیچیدگی های اجتماعی پرندگان و ماهی ها پی برده ام به همین دلیل زجر کشیدن آنها در دامپروری های صنعتی به اندازه زجر کشیدن خوک ها، برایم حائز اهمیت است. البته به نظر من گوشت گاو صنعتی در مقایسه با گوشت خوک و پرندگان صنعتی، کمتر وهن آمیز است (و گوشت گاو هایی که ۱۰۰ درصد با علف تغذیه شده اند، اگر از زمان کشتار دردناک شان چشم پوشی کنیم، احتمالاً کمتر از همه گوشت ها قابل اعتراض است). اما گفتن اینکه چیزی کمتر از خوک ها یا مرغ های صنعتی وهن آمیز است، مزیت چندانی نیست.

بر خلاف بعضی مردم جهان جهان که مثل ما به گستره وسیعی از مواد غذایی دسترسی ندارند، خوردن حیوانات برای خانواده من مطلقاً ضروری نیست. پس چرا ما باید گوشت حیوانات را بخوریم؟ من به عنوان فردی پاسخ این سؤال را می دهم که قبلاً عاشق خوردن گوشت حیوانات بودم. رژیم گیاهخواری می تواند هم غنی و هم بسیار لذیذ باشد اما انصافاً من بر خلاف بسیاری از گیاهخواران نتوانستم متقاعد شوم که گیاهخواری به اندازه رژیمی که گوشت در آن وجود دارد غنی است (البته کسانی هم که گوشت شامپانزه مصرف می کنند رژیم غذایی غربی ها، به نظرشان فاقد لذت است). من عاشق سوشی هستم؛ من عاشق مرغ سوخاری هستم؛ من عاشق یک استیک خوب هستم اما محدودیتی برای عشق من وجود دارد.

از زمانی که من متوجه واقعیت های دامداری صنعتی شدم، نخوردن گوشت های متداول، برایم تصمیم دشواری نبوده است. همچنین برایم دشوار است که تصور کنم کسی - البته به جز کسانی که از دامداری صنعتی منفعت اقتصادی نصیبشان می شود- از دامداری صنعتی دفاع کند.

اما هنگامی که با دامپروری‌ای از نوع دامپروری پل ویلیس و یا مرغداری فرانک ریس مواجه می‌شوم، مسئله پیچیده می‌شود. فعالیتی که آنها انجام می‌دهند از نظر من جای تقدیر دارد و وقتی به آلترناتیوهای آنها نگاه می‌کنم، نمی‌توانم از تحسین آنها همچون قهرمان خودداری کنم. آنها برای حیواناتی که پرورشان می‌دهند، اهمیت قائل هستند و تا جایی که توان و آگاهی دارند از آنها مراقبت می‌کنند. اگر ما مصرف‌کنندگان، تقاضای خود برای گوشت خوک و پرندگان را منطبق بر ظرفیت کره زمین کنیم (که یک اگر بزرگ است) آنگاه نمی‌توان فعالیت این دامپروران را از نقطه نظر زیست محیطی زیر سؤال برد و از آنها انتقاد کرد.

خوردن هر نوع گوشت حیوان الزاما حمایت از دامداری صنعتی به شمار می‌آید، حتی اگر این تقاضا غیرمستقیم باشد چون گوشت خوردن باعث افزایش تقاضا برای گوشت می‌شود. اهمیت این موضوع کم نیست اما دلیل اصلی من برای نخوردن خوک‌های دامپروری پل ویلیس و یا مرغ‌های مرغداری فرانک ریس چیز دیگری است. البته حالا که با پل و فرانک دوست شده‌ام و قرار از کتابم را بخوانند، گفتن این موضوع که گوشت تولیدی آنها را نمی‌خورم برایم دشوار است به ویژه که آنها قرار است این کتاب را بخوانند.

با آنکه پل هرکاری که از دستش برمی‌آید برای راحت زندگی کردن خوک‌ها انجام می‌دهد اما باز هم خوک‌های او عقیم می‌شوند و باید مسافتی طولانی از دامپروری تا کشتارگاه را بپیمایند. قبل از اینکه ویلیس با دیان هلورسون که متخصص در امور رفاه حیوانات است ملاقات کند، او دم خوک‌ها را می‌برید که این موضوع نشان می‌دهد حتی مهربان‌ترین دامپرورها هم برخی مواقع به فکر رفاه حیوانات خود نیستند.

و بعد مسئله کشتارگاه است. فرانک خود اعتراف می‌کند که او در یافتن کشتارگاهی که بتواند طبق معیارهای او، بوقلمون‌هایش را ذبح کند مشکل دارد و به دنبال یافتن کشتارگاهی ایده‌آل است. اما در مورد ذبح خوک‌ها، «پارادایس لاکر میتس» واقعا مثل یک بهشت است. به دلیل ساختار صنعت گوشت و قوانین وزارت کشاورزی آمریکا، هم پل و هم فرانک مجبور هستند که حیواناتشان را برای ذبح به کشتارگاهی بفرستند که کنترل اندکی بر عملکرد آنها دارند.

دامپروری هم مثل هر چیز دیگری نقاط ضعف دارد. در دامپروری احتمال وقوع سانحه و حادثه وجود دارد و برخی مواقع آنطور که باید و شاید درست عمل نمی‌شود. زندگی مملو از نقایص است اما اهمیت برخی نقایص از برخی دیگر بیشتر است. اما دامداری صنعتی و کشتارگاه‌ها چقدر باید ناقص باشند تا ما آنها را کاملاً ناقص بدانیم؟ خط قرمز ما کجا باید باشد؟ مردمی که برایشان احترام قائل هستم، نظرات متفاوتی در این مورد دارند. اما من و خانواده‌ام با توجه به واقعیت صنعت گوشت در دنیای امروز متقاعد شده‌ایم که کلاً گوشت را کنار بگذاریم.

البته می‌توانم موقعیت‌هایی فرضی را تصور کنم که ناچار خواهم بود گوشت بخورم - شاید حتی موقعیتی بوجود بیاید که مجبور به خوردن گوشت سگ شوم - اما بعید است که این موقعیت‌ها برایم پیش بیاید. گیاهخواری یک چارچوب ذهنی انعطاف‌ناپذیر است، و من از وضعیت ذهنی که در آن ناچار بودم مرتب دربارهِ خوردن حیوانات

تصمیم‌گیری کنم بیرون آمده‌ام (چه کسی می‌تواند همیشه در چنین وضعیتی زندگی کند؟) و به وضعیت تعهد به اینکه هیچ وقت گوشت نخورم رسیده‌ام.

این وضعیت مرا به یاد کافکا می‌اندازد؛ زمانی که مقابل آکواریوم در باغ وحش برلین به چشمان یک ماهی خیره شده بود. او درون خود احساس آرامش کرد چون تصمیم گرفته بود دیگر حیوانات را نخورد. کافکا، ماهی را به عنوان یکی از اعضای خانواده نامرئی خود پذیرفته بود؛ البته نه به عنوان یک موجود برابری، بلکه به عنوان یک موجود زنده که باید نگرانش بود. من هم با تجربه‌ای مشابه در کشتارگاه پارادایس لاکر میتس مواجه شدم. هنگامی که با خوکی که در راه کشتارگاه ماریو بود چشم در چشم شدم، البته «احساس آرامش» نداشتم (تا به حال آخرین کسی بوده‌اید که یک موجود دیگر می‌بیند؟) اما از خودم هم خیلی شرمند نبودم. آن خوک، منبع فراموشی من نبود. در واقع منبع نگرانی من بود. از اینکه عامل مرگ او نبودم احساس آرامش داشتم - و دارم. البته احساس آرامش من برای خوک اهمیتی ندارد اما برای خودم مهم است. و این هم بخشی از نگرش من در مورد خوردن حیوانات است. حالا اینکه فقط مسائل مربوط به خودم را ببینم - مسائل خورنده‌ی حیوان راننه حیوان خورده شونده را - دیگر برایم اقناع‌کننده نیست. دیگر نمی‌توانم *عاملان* سوی دیگر این معادله را فراموش کنیم.

البته در زندگی، خانواده مرئی و واقعی نیز وجود دارد. حالا که تحقیقاتم به پایان رسیده، دیگر به سختی ممکن است به چشمان حیوانات صنعتی خیره شوم. اما چندین بار در روز و در خیلی از روزهای زندگی خود، به چشمان پسر خیره خواهم شد.

تصمیم من مبنی بر نخوردن حیوانات برایم یک الزام به شمار می‌آید البته این تصمیم من، محدود و شخصی است. این مسئولیتی است که در چارچوب زندگی خود پذیرفته‌ام نه در چارچوب زندگی دیگران. تا حدود شست سال پیش، دلایل من برای کسی قابل درک نبود چون در آن زمان دامداری صنعتی هنوز غالب نشده بود. اگر من در زمان دیگری متولد می‌شدم شاید به نتایج دیگری می‌رسیدم. حالا که به این نتیجه رسیده‌ام که گوشت نخورم به این معنی نیست که من در کل، مخالف خوردن گوشت حیوانات هستم. مخالفت با کتک زدن کودک برای ادب کردن او، به معنی مخالفت با انضباط شخصی نیست. روش‌های تربیتی من برای فرزندم به این معنی نیست که این روش‌ها را به والدین دیگر هم تحمیل کنم. تصمیم‌گیری برای خودم و خانواده‌ام، تصمیم برای کشورم یا کل جهان نیست.

با این حال، به نظرم اینکه نظرات و تصمیمات مان در مورد خوردن حیوانات را به اشتراک بگذاریم، کاری ارزنده است. اما من این کتاب را نوشتم تا به یک نتیجه‌گیری شخصی برسم. صنعت دامداری را صرفاً انتخاب‌های غذایی مردم، کنترل نمی‌کند بلکه تصمیمات سیاسی نیز در شکل‌گیری آن دخیل است. انتخاب یک رژیم غذایی شخصی کافی نیست. مهم این است که من تا چه حد مایل هستم که نظرات و تصمیمات خود را در مورد جایگزین‌های دامداری صنعتی تحقق ببخشم؟ (شاید من تولیدات آنها را مصرف نکنم اما تعهد من به حمایت از شیوه داهپروری پل و فرنک هر چه عمیق‌تر شده است.) من از دیگران چه انتظاری دارم؟ زمانی که بحث خوردن گوشت حیوانات پیش می‌آید همه ما باید از یکدیگر چه انتظاری داشته باشیم؟

کاملاً واضح است که من تنها کسی نیستم که از دامداری صنعتی بیزار هستم اما مشخص نیست که این بیزاری چه نتایجی در بر دارد. آیا بی‌رحم بودن دامداری صنعتی در قبال حیوانات و آلودگی زیست محیطی این صنعت باید

منجر به این شود که همه مردم همواره تولیدات دامداری صنعتی را تحریم کنند؟ آیا تحریم بخشی از این سیستم کافی است -طوری که ترجیحاً محصولات حیوانی مان را از منابع غیرصنعتی تأمین کنیم اما کاملاً هم دامداری صنعتی را تحریم نکنیم؟ آیا این معضل با تغییر انتخاب‌های شخصی ما حل و فصل خواهد شد و یا برای حل آن به اقدامات سیاسی جمعی و قوانین جدید نیاز است؟

کجا من می‌توانم با کمال احترام با کسی مخالفت کنم؟ و کجا باید به خاطر احترام به ارزش‌های عمیق‌تر، موضع‌گیری کنم و از مردم بخواهم که به من بپیوندند؟ کجا واقعیات موجود جای بحث و اختلاف نظر باقی می‌گذارند و کجا ما را به عمل دست جمعی مجاب می‌کنند؟ من هرگز تأکید نکرده‌ام که خوردن گوشت همیشه برای همه نادرست است و یا صنعت دامپروری با وجود شرایط فعلی اسفبار خود غیر قابل اصلاح است. من باید چه موضعی در مورد خوردن حیوانات داشته باشم که مطابق اصول اخلاقی باشد؟



کمتر از یک درصد حیواناتی که برای مصرف گوشت‌شان در آمریکا کشته می‌شوند در دامپروری‌های خانوادگی رشد کرده‌اند.

۱.

بیل و نیکولت

جاده‌های منتهی به مقصد من، فاقد تابلوهای اطلاع‌رسانی هستند و تمام تابلوها توسط محلی‌ها کنده شده است. یکی از محلی‌ها به خبرنگار نیویورک تایمز که قصد تهیه گزارشی از این شهرستان را داشت گفت: «دلیلی برای آمدن به بولیناس وجود ندارد. سواحل اینجا کثیف است، آشنشانی افتضاح است، محلی‌ها، برخوردهای خصمانه و تمایل به آدمخواری دارند.»

البته واقعا اینگونه نبود. ۳۰ مایل رانندگی در کنار ساحل از سن فرانسیسکو، به دلیل چشم اندازهای فوق العاده و پیش آمدگی های طبیعی آب در ساحل، سفر واقعا دلچسپی بود. هنگامی که به شهرستان ۲۵۰۰ نفری بولیناس رسیدم از خودم سؤال کردم که چرا تا به حال فکر می کردم بروکلین ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار نفری جای خوبی برای زندگی است؟ در آنجا بود که متوجه شدم که چرا ساکنان بولیناس با بدگویی از این منطقه نمی خواهند افراد دیگری در این شهرستان سکونت پیدا کنند.

شاید به همین دلیل، زمانی که بیل نایمن با اشتیاق مرا به خانه اش دعوت کرد متعجب شدم. البته دلیل اصلی اینکه به این شهرستان آمده بودم، بازدید از گاوداری بیل بود.

یک سگ، بزرگتر و آرامتر از جرج، اول از همه به من خوشامد گفت و سپس نوبت به بیل و همسرش نیکولت رسید. پس از احوالپرسی های معمول، آنها مرا به خانه ساده خود دعوت کردند. خانه آنها مانند یک صومعه کنار یک تپه بنا شده بود. ایوان نورگیر خانه آنها مستقیما به اتاق اصلی خانه باز می شد البته با آنکه این اتاق بزرگترین اتاق خانه بود اما چندان هم بزرگ نبود. یک کاناپه راحتی تیره و سنگین، در مقابل شومینه سنگی لتاق قرار داشت. قفسه ها هم مملو از کتاب های مربوط به موضوع غذا، دامپروری و غیره بود. ما دور یک میز چوبی داخل آشپزخانه کوچک نشستیم که هنوز بوی صبحانه از داخل آشپزخانه به مشام می رسید.

بیل اینگونه شروع به توضیح دادن کرد: «پدر من یک مهاجر روس بود. من در نوجوانی در مغازه میوه فروشی خانواده در مینیاپولیس کار می کردم. در واقع این کار مقدمه ای برای آشنایی با مواد غذایی بود. همه اعضای خانواده در این مغازه کار می کردند. من نمی توانستم در زندگی ام معجزه ای خلق کنم.»

پرسیدم: چگونه یک پسر شهری یهودی از نسل اول آمریکا به یکی از بزرگترین گاوداران در دنیا تبدیل شد؟ سؤال خوبی است که پاسخ خوبی هم دارد.

«مهم ترین انگیزه در زندگی هر شخصی در آن زمان، جنگ ویتنام بود. من تصمیم گرفتم که به گونه دیگری خدمت کنم، با درس دادن در مناطق فقیرنشین. من با جنبه های مختلف زندگی روستایی آشنا شدم و ناگهان به آن علاقه مند شدم. من همراه با همسر اولم (همسر اول نایمن، ایمی نام داشت که بر اثر حادثه ای در گاوداری، جان خود را از دست داد) داخل مزرعه زندگی می کردیم. ما ۱۱ هکتار زمین گرفتیم و در آن بز و مرغ و اسب نگهداری می کردیم. ما فقیر بودیم. همسرم به بچه های صاحب یکی از گاوداری های درس می داد و بیه ما چند گوساله ی گاوهای جوانی را دادند که به اشتباه باردار شده بودند.» همین اشتباه، سنگ بنای تاسیس نایمن رنج (گاوداری نایمن) شد. (امروزه درآمد سالانه نایمن رنج حدود ۱۰۰ میلیون دلار برآورد می شود و در حال افزایش است).

هنگامی که من به خانه آنها رفتم نیکولت زمان بیشتری نسبت به بیل برای مدیریت گاوداری شخصی شان صرف می کرد. بیل بیشتر مشغول یافتن بازار برای فروش تضمینی گوشت گوساله و خوک تولید شده توسط صدها دامپروری خانوادگی زیر مجموعه شرکتش بود. نیکولت که یک وکیل در ساحل شرقی بوده، تک تک حیوانات موجود در گاوداری و نیازهای آنها را می شناخت. بیل که به دلیل سبیل های پرپشت و همچنین پوست شبیه به چرمش، بیشتر شبیه ریختگراهاست، امروزه اغلب به عنوان بازاریاب فعالیت می کند.

در ظاهر بیل و نیکولت زوج مناسبی برای یکدیگر به نظر نمی رسند چون خصوصیات اخلاقی آنها متفاوت است. بیل از آن دسته آدم هایی است که مورد احترام همه قرار می گیرد و ذاتا یک رهبر است. نیکولت اما یک بچه شهری، پرحرف، محتاط و مملو از انرژی و دغدغه های مختلف است. بیل، گرم و صمیمی اما درونگرا و خودخور است. او ترجیح می دهد که بیشتر گوش بدهد اما در عوض نیکولت می خواهد بیشتر سخنگو باشد تا شنونده.

نیکولت گفت: «هنگامی که من و بیل برای نخستین بار با هم ملاقات کردیم من تصور کردم که یک ملاقات کاری است.»

- «تو می‌ترسیدی که من بفهمم که گیاهخوار هستی.»

- «خب، من نمی‌ترسیدم اما چون سالها در دامداری‌ها کار کرده بودم می‌دانستم که شاغلان صنعت گوشت، گیاهخواران را تروریست می‌دانند. اگر شما در روستاهای این کشور زندگی می‌کردید و مردمی که با پرورش دام سر و کار داشتند می‌فهمیدند که شما گوشت نمی‌خورید از تعجب، خشک‌شان می‌زد. آنها از این می‌ترسیدند که شما قضاوت بدی در مورد آنها انجام بدهید و حتی برای آنها خطرناک باشید. من از اینکه متوجه بشوی که من گیاهخوار بودم ترسی نداشتم اما نمی‌خواستم که در لاک تدافعی فرو بروی.»

- «نخستین باری که برای سفارش غذا کنار یک میز نشستیم...»

- «من پاستای سبزیجات سفارش دادم و بیل بلافاصله سؤال کرد: آیا گیاهخوار هستی؟ من هم گفتم بله و او چیزی گفت که باعث تعجب من شد.»

۲.

من یک گاودار گیاهخوار هستم

۶ ماه پس از اینکه من به گاوداری بولیناس نقل مکان کردم به بیل گفتم: «من نمی‌خواهم که فقط اینجا زندگی کنم. من می‌خواهم که کاملاً با کارکرد گاوداری شوم و اینجا کار و مدیریت کنم.» به همین دلیل شخصاً وارد کار گاوداری شدم. در ابتدا کمی از زندگی در گاوداری و کنار دام‌ها اضطراب داشتم اما اتفاقات بعدی، اضطراب مرا به کلی از بین برد. هر چه بیشتر در گاوداری وقت می‌گذاشتم بیشتر به دام‌ها نزدیک شدم و از اینکه آنها زندگی خوبی داشتند احساس غرور و افتخار می‌کردم.

من معتقد نیستم که تنها وظیفه گاودار، آزاد گذاشتن دام‌ها و جلوگیری از زجر کشیدن آنهاست. معتقدم که ما به حیوانات بدهکار هستیم چون جان آنها را برای تامین غذای خود می‌گیریم. آنها حق دارند که از لذت‌های ساده زندگی مانند دراز کشیدن زیر نور خورشید، جفت‌گیری و بزرگ کردن بچه‌هایشان برخوردار باشند. من معتقدم که آنها لایق این هستند که از زندگی‌شان لذت ببرند و حیوانات ما در اینجا چنین لذتی را می‌برند. یکی از مشکلاتی که من با بیشتر استانداردهای تولید گوشت به روش «انساندوستانه» دارم این است که آنها تنها روی رهایی حیوانات از زجر کشیدن تمرکز می‌کنند. به نظرم این اصل، یک اصل بدیهی است و نیاز به قانون نوشته ندارد. هیچ حیوانی در هیچ مزرعه‌ای نباید بی‌جهت و غیر ضروری زجر بکشد. اما اگر شما حیوانی را با هدف گرفتن جان و مصرف گوشتش پرورش می‌دهید آنگاه مسئولیت خیلی بیشتری در قبال آن حیوان دارید.

این یک ایده جدید یا فلسفه منحصر به من نیست بلکه در طول تاریخ پرورش حیوانات، بیشتر دامپروران احساس وظیفه می‌کردند که با حیوانات خوب رفتار کنند. امروزه مشکل این است که امروزه شیوه‌های صنعتی عرضه شده

که دانشکده های «علوم حیوانی» پیشنهاد می کنند جایگزین دامپروری سنتی شده است. دیگر آشنایی شخصی ای که دامپرور سنتی با هر یکی از حیوانات مزرعه اش داشت از بین رفته چون سیستم های غیرشخصی جایگزین شده اند. در حال حاضر برای یک دامپرور غیر ممکن است که مثلا تمام هزاران و یا دهها هزار خوک را که در سالن دامداری نگه داشته می شود بشناسد و به صورت دستی به آنها خوراک بدهد. دغدغه اپراتور لین نوع دامداری ها، مسائلی در مورد فاضلاب و اتوماسیون است و در این فرایند خود حیوان عملا به فراموشی سپرده شده است. در چنین شرایطی وظایف گاودار فراموش شده است؛ اگر به کلی انکار نشده باشد.

از نظر من حیوانات با ما به یک توافق رسیده اند. یعنی نوعی معامله. هنگامی که دامپروری به شیوه صحیح انجام می شود، انسان ها می توانند برای حیوان زندگی و مرگ بهتری نسبت به زندگی و مرگ در حیات وحش فراهم کنند. این موضوع اهمیت بسیاری دارد. من چند بار به صورت تصادفی، در گاوداری را باز گذاشته ام اما حتی یک حیوان هم فرار نکرده است. دام ها نیازی به فرار از اینجا ندارند چون اینجا احساس امنیت می کنند، فضای کافی برای چرا دارند و همچنین آب سالم و علف در کنار دوستانشان مهیا است و همه چیز برایشان به خوبی قابل پیش بینی است. شاید بتوان گفت که آنها ماندن در اینجا را انتخاب کرده اند. البته این یک قرارداد کاملا ارادی نیست چون آنها مثلا نمی توانستند انتخاب کنند که کجا بدنیا بیایند اما خود ما هم نمی توانیم محل تولدشان را انتخاب کنیم.

این تفکر که انسان، بخشی از طبیعت است هم برای ما از اهمیت بالایی برخوردار است. من همواره برای الهام گرفتن، به سیستم های طبیعی مراجعه کرده ام. طبیعت، بسیار اقتصادی است. حتی اگر یک حیوان شکار نشود، پس از مرگش به سرعت مورد استفاده قرار می گیرد. در طبیعت، حیوانات خورده می شوند؛ چه توسط درندگان و چه توسط لاشخورها. با آنکه گاو، یک حیوان کاملا علفخوار به شمار می آید اما در طول این سالیان ما چندین بار مشاهده کرده ایم که گاوها، استخوان گوزن ها را می جویند. همچنین چند سال پیش هنگامی که یک هیئت حقیقاتی متوجه شدند که گوزن ها تخم پرندگان را که روی زمین تخم می گذارند می خورند، شوکه شدند. طبیعت، سیال تر از آنی است که ما تصور می کنیم. برای حیوانات کاملا طبیعی و عادی است که حیوان دیگری را بخورند و از آنجایی که انسان ها نیز بخشی از طبیعت هستند، خوردن حیوانات برای انسان ها نیز باید کاملا طبیعی و عادی باشد.

البته این بدان معنا نیست که ما مجبور هستیم که حیوانات را بخوریم. من به عنوان یک شخص، حق انتخاب دارم که به دلایل شخصی گوشت نخورم. من چون ارتباط صمیمی و نزدیک با حیوانات دارم نمی توانم گوشت آنها را بخورم. من فکر می کنم که اگر گوشت بخورم احساس بدی پیدا خواهم کرد. در نزد من دامداری صنعتی کار درستی نیست نه به دلیل اینکه گوشت تولید می کند بلکه به دلیل اینکه هر گونه شادی را از حیوانات می دزدد. اجازه بدهید به نحو دیگری توضیح بدهم. اگر من دزدی کنم، وجدانم ناراحت می شود چون دزدی ذاتا عمل بدی است. گوشت، ذاتا چیز بدی نیست و اگر من کمی گوشت بخورم واکنش من تنها احساس پشیمانی خواهد بود.

من فکر می کردم که چون گیاهخوار هستم دیگر از تلاش برای تغییر رفتارهای نادرستی که با حیوانات دامداری صنعتی صورت می گیرد معاف هستم. تصور می کردم که با خودداری از گوشت خوردن، وظیفه خود را انجام داده ام اما این تصور در حال حاضر برایم احمقانه به نظر می رسد. گیاهخوار بودن باعث سلب مسئولیت من درباره

چگونگی پرورش حیوانات در کشورم نخواهد شد آن هم در شرایطی که مصرف گوشت هر روز در کشورم و سراسر جهان در حال افزایش است.

من دوستان و آشنایان و گن زیادی دارم که برخی از آنان با پیتا یا فارم سنکچری^{۱۱۵} در ارتباط هستند. خیلی از آنها معتقدند که در نهایت انسانیت قادر به حل معضل دامداری صنعتی خواهد شد آن هم با متقاعد کردن مردم برای ترک خوردن حیوانات. البته من با نظر آنها مخالفم و معتقدم حداقل در نسل ما، این اتفاق رخ نخواهد داد و شاید چند نسل بعد اتفاق بیفتد. اما در میان مدت، باید اتفاق دیگری رخ بدهد تا اینکه از زجر شدید حیوانات که بر اثر دامداری صنعتی بوجود آمده، جلوگیری شود. باید جایگزین‌هایی برای دامداری صنعتی بیابیم و سپس از آنها حمایت کنیم.

خوشبختانه بارقه های امیدی به آینده وجود دارد. بازگشت به شیوه‌های منطقی تر دامپروری در حال پا گرفتن است. همچنین یک اراده جمعی تازه در حال شکل‌گیری است - یک اراده سیاسی و اراده مصرف‌کننده‌گان، توزیع‌کننده‌ها و رستوران‌داران. از سوی دیگر الزاماتی هم در حال شکل‌گیری است. یکی از این الزامات، رفتار بهتر با حیوانات است. ما داریم به تناقضات رفتار روزانه خود آگاه می‌شویم مثلاً اینکه شامپویی را که روی حیوانات آزمایش شده نمی‌خریم اما از سوی دیگر مرتب گوشت‌هایی را که در یک سیستم بسیار ستمگرانه تولید شده‌ می‌خریم.

همچنین الزامات اقتصادی نیز با توجه به افزایش قیمت بنزین، غلات و مواد شیمیایی مورد استفاده در کشاورزی در حال تغییر است. از سوی دیگر یارانه‌های کشاورزی و دامپروری که چندین دهه باعث گسترش دامداری صنعتی شد به دلیل بحران‌ها اقتصادی دیگر قابل دفاع نیستند. اوضاع در حال تغییر است.

و محض اطلاع اینکه، جهان نیاز به تولید این همه حیوان ندارد. دامداری صنعتی از ابتدا به خاطر نیاز به تولید مواد غذایی بیشتر، و «سیر کردن شکم گرسنگان» متولد نشد بلکه هدف از تولد آن، سودآوری بیشتر برای شرکت‌های تجاری-دامپروری بود. دامداری صنعتی فقط معطوف به پول است و بس. به همین دلیل است که سیستم دامداری صنعتی در حال شکست خوردن است و در درازمدت کارساز نخواهد بود. دامداری صنعتی منجر به ظهور صنعتی غذایی شده است که نگرانی اصلی آن، سیر کردن شکم مردم نیست. آیا در آمریکا کسی هست که در مورد هدف شرکت‌هایی که دامپروری را تحت کنترل خود دارند تردید داشته باشد؟ آیا غیر از این است که آنها تنها به فکر سود بیشتر هستند؟ در بیشتر صنایع، این تفکر قابل قبول است اما جایی که کالا، حیوانات هستند، کارخانه، زمین است و محصول تولید شده به صورت فیزیکی خورده می‌شود، شرایط دیگر قابل مقایسه با صنایع دیگر نیست و نمی‌توان تفکری مشابه را حکمفرما کرد.

به عنوان مثال، اگر هدف شما سیر کردن مردم باشد، پرورش حیواناتی که از نظر فیزیکی قادر به تولید مثل نیستند، منطقی نیست اما اگر هدف تان تنها کسب سود بیشتر باشد آنگاه این شیوه منطقی است. بیل و من هم‌اکنون چند بوقلمون در مزرعه مان داریم که از همان گونه‌ای هستند که در آغاز قرن بیستم پرورش داده می‌شدند. ما مجبور

شدیم که به آن گونه‌های قدیمی مراجعه کنیم چون بوقلمون‌های فعلی حتی توانایی راه رفتن ندارند چه برسد به اینکه بتوانند بدون کمک، جفت‌گیری کنند و بچه‌های خود را بزرگ کنند. این، نتیجه‌ی همان سیستمی است که سیر کردن شکم مردم برایش فقط نقش حاشیه‌ای دارد و هیچ علاقه‌ای به وضعیت حیوانات ندارد. اگر شما نگران سیر کردن شکم مردم در دراز مدت باشید، آخرین گزینه‌ای که انتخاب می‌کنید، همین دامداری صنعتی است.

طرفه اینکه، در شرایطی که دامداری صنعتی سودی برای مردم در بر ندارد، اما صاحبان لین صنعت نه تنها به حمایت مردم نیاز دارند بلکه از آنها می‌خواهند که هزینه اشتباهات این صنعت را نیز بپردازند. آنها نه تنها هزینه عملیات دفن ضایعات خود را نمی‌پردازند بلکه این ضایعات را در محیط زیست مردم پخش می‌کنند. شاید جلوی صندوق پرداخت فروشگاه‌ها، هزینه‌های دامداری صنعتی به چشم نیاید و مردم آن را احساس نکنند اما تا سال‌های سال، اثرات آن بر زندگی مردم باقی خواهد ماند.

آنچه که هم‌اکنون باید اتفاق بیفتد، بازگشت به شیوه‌های سنتی دامپروری و پرورش حیوانات در طبیعت است. این یک رویا پردازی نیست بلکه پیشینه تاریخی دارد. تا قبل از ظهور دامداری صنعتی در اواسط قرن بیستم، حیوانات دامپروری در آمریکا پیوندی نزدیک با علوفه داشتند و اتکای آنها به غلات، مواد شیمیایی و ماشین‌آلات بسیار کم بود. همچنین پرورش حیوانات با دادن علوفه به آنها از نظر اقتصادی نیز در شرایط اقتصادی وخیم فعلی، بسیار مقرون به صرفه است. افزایش قیمت ذرت، شیوه تغذیه ما را تغییر خواهد داد. گاوها اجازه خواهند داشت که بیشتر چرا کند و بیشتر علف بخورند. دامداری صنعتی هم در آن صورت مجبور خواهد شد که مشکل مدفوع حیوانات را به جای انتقال دادن آن مشکل به مردم، به طریقی حل و فصل کند. در واقع می‌توان از این مدفوع در قالب کود برای مراتع و چمنزارها استفاده کرد. آینده همین است: دامپروری واقعی انسان‌دوستانه و پایدار.

او بهتر می‌داند

ممنون که نوشته‌های نیکولت را در اختیار من گذاشتی. من در پیتا کار می‌کنم و او یک تولید کننده گوشت است اما من او را به عنوان همکار خود در مقابله با دامداری صنعتی می‌دانم و او دوست من است. من با حرف‌های او در مورد اهمیت رفتار خوب با حیوانات و پایین بودن تصنعی قیمت گوشت صنعتی کاملاً موافق هستم. من همچنین موافقم که اگر کسی می‌خواهد گوشت حیوان بخورد باید حیواناتی را بخورد که در علفزار چرا کرده اند و این نکته به ویژه در مورد گاوها صادق است. اما حالا سؤال این است که چرا اصلاً باید حیوانات را بخوریم؟

ابتدا بحران‌های غذایی و زیست محیطی را در نظر بگیرد: هیچ تفاوت اخلاقی میان گوشت خوردن و ریختن مقدار زیادی مواد غذایی به سطل زباله وجود ندارد چون حیواناتی که ما می‌خوریم، مقدار اندکی از خوراکی را که به آنها می‌دهیم، تبدیل به کالری گوشت می‌کنند. در واقع هر حیوان به ازای تولید یک کالری گوشت باید بین ۶ تا ۲۶ کالری، خوراک دریافت کند. در آمریکا، ما بیشتر محصولات کشاورزی را که پرورش می‌دهیم به حیوانات

می خورانیم - یعنی زمین و غذایی را که می توان برای سیر کردن شکم انسان و یا حفظ حیات وحش استفاده کرد، هدر می دهیم - و جالب اینکه چنین اتفاقی در تمام جهان رخ می دهد.

در شرایطی که یک میلیارد نفر در جهان از گرسنگی رنج می برند، نماینده ویژه سازمان ملل در زمینه مواد غذایی به درستی تبدیل ۱۰۰ میلیون تن از غلات و ذرت به اتانول را «جنایت علیه انسانیت» خوانده است. پس دامداری صنعتی چه جنایتی است؟ صنعتی که سالانه ۷۵۶ میلیون تن غلات و ذرت مصرف می کند. این میزان ماده غذایی برای سیر کردن شکم ۱.۴ میلیارد نفر که از فقر شدید رنج می برند کافی است. البته این ۷۵۶ میلیون تن بدون در نظر گرفتن ۲۲۵ میلیون تن سویایی است که صرف خوراک حیوانات دامداری های صنعتی می شود. با خوردن گوشت، شما از این اتلاف منابع حمایت می کنید و همچنین قیمت مواد غذایی برای فقیرترین انسان های جهان را بالا می برید؛ حتی اگر فقط از گوشت های نایمن رنج استفاده کنید. اما سؤال روشن این است که اصلاً چرا باید گوشت بخوریم؟

تعدادی از گاوداران به این نکته اشاره می کنند که در برخی از زیستگاه های حاشیه ای که امکان کاشت محصولات کشاورزی در آنجا وجود ندارد، می توان گاو نگهداری کرد و یا گاوها می توانند مواد مغذی مورد نیاز را در زمانی که محصول کشاورزی دچار خسارت می شود فراهم کنند. البته این مورد تنها درباره کشورهای در حال توسعه صادق است. آر کی پاچوری^{۱۱۶} که دانشمند پیشتاز در این حوزه و مدیر مجمع بین المللی تغییرات آب و هوایی^{۱۱۷} است و به دلیل فعالیت های خود در حوزه آب و هوا برنده جایزه صلح نوبل شده، معتقد است که به دلیل زیست محیطی، همه جمعیت کشورهای توسعه یافته باید از رژیم گیاهخواری استفاده کنند.

البته به خاطر حقوق حیوانات است که من عضو پیتا شده ام. می دانیم که حیوانات دیگر هم درست مثل ما از گوشت و خون و استخوان تشکیل شده اند. یک دامپرور خوک در کانادا، چند زن را کشت و آنها را از قلاب هایی که لاشه خوک را از آنها آویزان می کرد، آویزان کرد. در جریان محاکمه این قاتل وحشتناک مشخص شد که او گوشت این زنان را به عنوان گوشت خوک به مردم فروخته بود. مصرف کنندگان هم قادر به تشخیص گوشت خوک از گوشت انسان نبودند. البته ایرادی به مصرف کننده وارد نیست چون تفاوت های میان گوشت انسان و حیواناتی چون خوک، مرغ، گاو و ... بسیار کمتر از شباهت های آنان است. لاشه، لاشه است و گوشت، گوشت.

حیوانات دیگر هم مانند ما از حواس پنجگانه برخوردار هستند. و ما هر چه بیشتر متوجه می شویم که حیوانات هم مثل ما نیازهای رفتاری، روحی و احساسی دارند. حیوانات دیگر مانند انسان ها لذت و درد و غم و شادی را احساس می کنند. این نکته به خوبی شناخته شده که احساساتی که باعث هیجان ما می شود باعث هیجان حیوانات نیز می شود همان طور که نیکولت اشاره می کند، حماقت است اگر بگوییم که همه رفتارهای و احساسات پیچیده آنها ناشی از غریزه است. امروزه به فراموشی سپردن پیامدهای اخلاقی این شباهت ها در دنیای امروزی، کاری متداول و بی دردسر است. هر چند این کار غلط است. دانستن اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد کفایت نمی کند. مهم تر این است که عمل کنیم. عمل کردن نیمی از درک اخلاقی است.

116 R. K. Pachauri

117 Intergovernmental Panel on Climate Change

آیا عشق نیکولت به حیواناتش، عشقی ارزنده است؟ زمانی که این عشق باعث می‌شود که آنها را همچون اشخاص ببیند و به آنها آزار نرساند، این عشق، اصیل به نظر می‌رسد. اما وقتی که او همدست با بقیه باعث جدایی بچه حیوان از مادر و همچنین دریدن گلوی حیوان شود آنگاه نمی‌توانم عشق او را باور کنم. دلیلش این است: استدلال او در مورد خوردن گوشت را به پرورش سگ‌ها، گربه‌ها و حتی انسان‌ها بسط بدهید. در این صورت بیشتر ما نمی‌توانیم با او احساس همدلی کنیم. در واقع استدلال وی دقیقا مانند استدلال برده‌داران است که مدافع رفتار بهتر با بردگان بودند؛ بدون اینکه برده‌داری را نفی کنند. می‌توان یک نفر را مجبور به بردگی کرد اما «زندگی خوب و مرگ راحت»ی برایش مهیا ساخت؛ این دقیقا مانند نظر نیکولت درباره حیوانات دامپروری است. آیا لین بهتر از زجر دادن آنها به عنوان برده نیست؟ حتما اینطور است اما آن چیزی نیست که همه می‌خواهند.

این آزمایش فکری را تصور کنید: آیا شما حاضر می‌شوید حیوانات را بدون استفاده از مسکن، عقیم کنید؟ آیا آنها را داغ می‌گذارید؟ آیا در گلویشان شکاف ایجاد می‌کنید؟ لطفا انجام این کارها را تماشا کنید (فیلم «با گوشتی که می‌خورید ملاقات کنید»^{۱۱۸} به راحتی در اینترنت قابل جستجو است و برای شروع ببینید). بیشتر مردم چنین کارهایی انجام نمی‌دهند. بیشتر ما حتی دوست نداریم که فیلمش را هم تماشا کنیم. اما چگونه است که به دیگران پول می‌پردازیم تا به نیابت از ما چنین اعمال هولناکی را مرتکب شوند؟ این یک قرارداد برای ستمگری و قتل حیوانات است. اما برای چه این قرارداد را امضا می‌کنیم؟ برای محصولی که هیچ‌کس به آن نیاز ندارد؛ گوشت.

خوردن گوشت شاید «طبیعی» باشد و بیشتر مردم آن را قابل قبول می‌دانند- انسان از مدت‌ها قبل گوشت می‌خورده است- اما این ها، استدلال‌های اخلاقی نیستند. در واقع تمایز جامعه انسانی و پیشرفت اخلاق، همواره معطوف به فرارفتن از رویه‌های «طبیعی» بوده است. این حقیقت که بیشتر مردم در ایالات جنوبی آمریکا طرفدار برده‌داری بودند، نشانگر اخلاقی بودن برده‌داری نیست. قانون جنگل یک استاندارد اخلاقی نیست اما می‌تواند باعث شود تا گوشتخواران احساس بهتری درباره گوشتی که می‌خورند داشته باشند.

آیزاک باشویس سینگر^{۱۱۹}، برنده جایزه نوبل ادبیات، پس از فرار از لهستان اشغال شده توسط نازی‌ها، تبعیض بر پایه گونه را با «افراطی‌ترین تئوری‌های نژادپرستانه» مقایسه کرد. سینگر استدلال کرد که دفاع از حقوق حیوانات، ناب‌ترین شیوه دفاع از عدالت اجتماعی است چرا که حیوانات آسیب‌پذیرترین موجودات تحت ستم هستند. او احساس می‌کرد که بدرفتاری با حیوانات سمبل این پارادایم اخلاقی است که «قدرت، حق می‌آورد»^{۱۲۰}. ما کلی‌ترین و مهم‌ترین علائق حیوانات را فدای علائق زودگذر انسان می‌کنیم تنها به این دلیل که زورمان می‌رسد و می‌توانیم. البته انسان، حیوانی متفاوت با سایر حیوانات است. انسان، منحصر به فرد است؛ اما نه طوری که شکنجه دادن حیوان را توجیه کند. به این موضوع فکر کنید: آیا شما به خاطر این مرغ می‌خورید که با مطالعات علمی درباره مرغ‌ها آشنا هستید و نتیجه گرفته‌اید که درد کشیدن آنها مهم نیست؛ یا به خاطر مزه خوبش، مرغ می‌خورید؟

118 Meet Your Meat

119 Isaac Bashevis Singer

120 might-makes-right

معمولاً جایی نیاز به تصمیم‌گیری اخلاقی پیش می‌آید که تضاد علائقی ناگزیر و جدی در میان باشد. در اینجا، تضاد علائقی، اینها هستند: علاقه انسان به لذت ذائقه و علاقه حیوان به بریده نشدن گلویش. نیکولت به شما خواهد گفت که آنها یک «زندگی خوب و مرگ آسان» به حیوان هدیه می‌کنند. اما زندگی خوبی که آنها به حیوانات هدیه می‌دهند به اندازه زندگی خوبی نیست که ما برای سگ‌ها و گربه‌ها بوجود می‌آوریم (شاید آنها زندگی بهتری نسبت به اسمیتفیلد به حیوانات عرضه کنند اما آیا این زندگی، خوب است؟) اگر زندگی انسانی در سن ۱۲ سالگی به پایان برسد آیا زندگی خوبی است؟ در مزارعی مثل مزرعه بیل و نیکولت، حیواناتی برای تولید مثل نگهداری نمی‌شوند، عمر چندانی نمی‌کنند و خیلی زود به کشتارگاه فرستاده می‌شوند. اگر این عمر را به تناسب طول عمر انسان محاسبه کنیم حداکثر معادل دوازده سالگی است.

نیکولت و من در مورد تاثیر انتخاب‌های غذایی مان روی دیگران، توافق داریم. اگر شما گیاهخوار باشید، یعنی به اندازه یک واحد گیاهخواری تاثیرگذار هستید. اگر شما یک نفر دیگر را گیاهخوار کنید، شما تعهد خود را به عنوان یک گیاهخوار به صورت دو برابر انجام داده‌اید. و البته شما می‌توانید افراد بیشتری را هم تحت تاثیر قرار بدهید. انتخاب تغذیه‌ای شما هر چه که باشد، جنبه‌های عمومی تغذیه، اهمیت فراوانی دارند.

تصمیم به خوردن هر نوع گوشتی (حتی اگر این نوع گوشت حاصل دامداری‌هایی باشد که کمتر ستمگری می‌کنند) باعث خواهد شد که افرادی که شما را می‌شناسند، گوشت صنعتی بخورند در صورتیکه اگر شما اصلاً گوشت نخورید، شاید آنها هم گوشت خوردن را ترک کنند. مثل این است که رهبران مطالبه «گوشت اخلاقی» مانند اریک شلوسر و مایکل پولان که هر دو از دوستان من هستند و همچنین دامپرووران نایمن رنچ، مداوم پول از جیبشان بیرون می‌آورند و آن را برای دامپروری‌های صنعتی می‌فرستند. به عقیده من، «گوشتخواری اخلاقی» یک ایده‌ی شکست خورده است؛ حتی برجسته‌ترین مدافعان این تفکر هم به صورت تمام وقت، این ایده را تبلیغ نمی‌کنند. من با افراد زیادی مواجه شدم که با استدلال‌های اریک و مایکل تحت تاثیر قرار گرفته بودند اما هیچ یک از آنها صرفاً گوشت‌های سبک نایمن را مصرف نمی‌کنند. آنها یا گیاهخوار هستند و یا کماکان به خوردن قدری گوشت صنعتی ادامه می‌دهند.

گفتن اینکه خوردن گوشت می‌تواند اخلاقی باشد، حرف «زیبا» و «ملایم»ی است و بیشتر مردم دوست دارند که به آنها گفته شود هر کاری که انجام می‌دهند، اخلاقی است. به همین دلیل است که مثلاً هنگامی که یک گیاهخوار مانند نیکولت به گوشتخواران این فرصت را می‌دهد که چالش اخلاقی واقعی را که گوشت بوجود می‌آورد، فراموش کنند، بسیار خوشحال و راضی می‌شوند. اما محافظه‌کاران اجتماعی امروز در مورد موضوعاتی چون حقوق زنان، حقوق شهروندی، حقوق کودکان و غیره، همان «افراطی‌های» دیروز هستند (امروزه چه کسی حاضر است از برده‌داری نصفه‌نیمه دفاع کند؟). اما چرا زمانی که نوبت به خوردن حیوانات می‌رسد ناگهان قبول لین واقعیت علمی و بدیهی که شباهت‌های حیوانات با ما بیشتر از تفاوت‌هایمان است، این‌قدر سخت می‌شود؟ ریچارد داوکینز در مورد ما می‌گوید که حیوانات «عموزاده» ما هستند. وقت به کسی بگویید «شما دارید یک جسد را می‌خورید» واقعیتی انکار ناپذیر را بیان کرده‌اید. اما مردم ناراحت می‌شوند و می‌گویند اغراق نکنید. اما این اغراق نیست. واقعیت محض است.

اینکه به مردم بگوییم نباید روزانه به کسی پول بپردازند تا سوختگی نوع سوم به حیوانات تحمیل کنند، آت تناسلی حیوانات را از بدنشان بیرون بکشد و یا گلوی حیوانات را بدرند، سخنان گستاخانه ای نیست. اجازه بدهید که واقعیت را بگوییم: این تکه گوشت از حیوانی بدست آمده که داغ گذاشته شده، عقیم شده و برای چند دقیقه لذت انسان، کشته شده است - البته اگر از معدود حیوانات خوشبختی باشد که فقط همین بلاها به سرشان آمده باشد. آیا این لذت، این اعمال را توجیه می‌کند؟

او بهتر می‌داند

من به عقاید افرادی که تصمیم می‌گیرند که - به هر دلیلی - گوشت نخورند، احترام می‌گذارم. در حقیقت این همان چیزی بود که من در اولین ملاقاتمان هنگامی که نیکولت گفت که گیاهخوار است، به او گفتم. من گفتم: «عالیه، من برای گیاهخواری احترام قائلم.»

من بیشتر عمر کاری خود را صرف ایجاد جایگزینی برای دامداری صنعتی کرده‌ام و بیشتر این تلاش‌ها از طریق همکاری با نایمن رنج بوده است. اما با تمام وجود قبول دارم که بسیاری از شیوه‌های تولید گوشت صنعتی که در نیمه دوم قرن بیستم رواج یافتند، ارزش‌های پایه ای پرورش و ذبح حیوانات را نقض می‌کنند. در بسیاری از فرهنگ‌های سنتی، حیوانات را قابل احترام می‌دانستند و معتقدند بودند که جان آنها باید با احترام گرفته شود. به دلیل همین باورها بود که فرهنگ‌های اسلامی، یهودی، شمال آمریکا و سایر نقاط جهان، تشریفات خاصی برای ذبح حیوانات داشتند. متأسفانه در سیستم صنعتی، تمام این مفاهیم از بین رفته و دیگر کسی باور ندارد که باید برای حیوانات احترام قائل شد و زندگی خوبی برایشان مهیا کرد. به همین دلیل است که من با صدای بلند، مخالف خود را با آنچه در تولید صنعتی گوشت اتفاق می‌افتد اعلام کرده‌ام.

بعد از یادآوری این نکات، می‌خواهم برایتان توضیح دهم که چرا احساس خوبی در مورد پرورش حیوانات به شیوه سنتی و شیوه‌های طبیعی دارم. همانگونه که چند ماه پیش به شما گفتم، من در مینیاپولیس بزرگ شدم و پسر یک مهاجر روس یهودی بودم که مغازه میوه‌فروشی نایمن را تاسیس کرد. در این مغازه، ارائه خدمات خوب در اولویت بود: مشتریان را به اسم می‌شناختیم و بیشتر سفارشات مشتریان به صورت تلفنی دریافت می‌شد و خیلی سریع به در منازلشان ارسال می‌شد. من چون بچه بودم بیشتر این سفارشات را به در خانه‌ها می‌بردم. همچنین همراه با پدرم به بازارهای کشاورزان می‌رفتیم که مملو از قفسه و سبزی و میوه بود. البته من کارهای عجیب دیگری هم انجام می‌دادم. مادرم که او نیز در مغازه کار می‌کرد یک آشپز ماهر بود با استفاده از مواد اولیه داخل مغازه، انواع و اقسام غذاها را درست می‌کرد. غذا در خانواده ما از ارزش و اهمیت بالایی برخوردار بود و هرگز آن را به هدر نمی‌دادیم. همچنین به غذا صرفاً به عنوان بنزین بدن نگاه نمی‌شد. فرایند تهیه مواد غذایی، آماده‌سازی و صرف غذا در خانواده ما با تشریفات خاص، زمان کافی و مراقبت کامل انجام می‌شد.

در دهه سوم زندگی، من به بولیناس رفتم تا املاک بخرم. همسر مرحومم و من در یک زمین نسبتاً بزرگ سبزیجات و درخت میوه کاشتیم. سپس چند بز، مرغ و خوک در مزرعه رها کردیم. برای نخستین بار در عمرم، مواد غذایی مورد نیازمان را خودمان در باغچه و مزرعه پرورش می‌دادیم که این موضوع بسیار رضایتبخش بود.

همچنین در همین زمان بود که برای نخستین بار سنگینی گوشت خواری را احساس کردم. ما عملاً در کنار حیوانات مان زندگی می‌کردیم و تک تک آن‌ها را می‌شناختم. به همین دلیل گرفتن جان آن‌ها برایم یک تجربه مستقیم و دشوار بود. خوب به خاطر دارم، شبی که اولین خوک مزرعه را ذبح کردیم تا صبح نخوابیدم. من با خودم کلنجار می‌رفتم که آیا کار درستی انجام داده‌ام یا خیر؟ اما در هفته‌های بعد هنگامی که دوستان و خانواده از گوشت خوکی که ذبح کرده بودیم غذا خوردند متوجه شدم که خوک به دلیل هدف مهمی جان خود را از دست داد؛ تامین غذایی خوشمزه، کامل و مغذی برای ما. من سپس به این نتیجه رسیدم که مادامی که زندگی خوب و طبیعی و سپس مرگ آسان و بدون ترس برای حیوانات خود ایجاد می‌کنم، پرورش آنها برای غذا از لحاظ اخلاقی برلیم قابل قبول است.

البته بیشتر مردم با این واقعیت تلخ مواجه نمی‌شوند که مواد غذایی حیوانی (شامل لبنیات و تخم‌مرغ) مستلزم مرگ حیوانات است. چون مردم با حیوانات در ارتباط نیستند و به راحتی از سوپرمارکت‌ها و رستوران‌ها، گوشت، ماهی و پنیر می‌خرند و توجهی ندارند که منبع این مواد غذایی حیوانات هستند. این یک مشکل بزرگ است چون باعث شد تا صاحبان صنعت دامپروری تجاری، پرورش دام‌ها و ماکیان را تبدیل به یک سیستم‌های غیر بهداشتی و غیر انسانی بکنند بدون اینکه مردم نظارت موشکافانه بر اعمال آنها داشته باشند. تعداد کمی از مردم داخل دامداری‌ها و یا مرغداری‌های صنعتی را دیده‌اند و واقعا نمی‌دانند که در این مراکز چه می‌گذرد. من مطمئن هستم که مردم در صورت اطلاع از اتفاقاتی که در این مراکز می‌افتد، وحشتزده خواهند شد.

در گذشته‌های دور، مردم آمریکا ارتباط نزدیکی با شیوه‌ها و مکان‌هایی داشتند که غذایشان در آنجا تولید می‌شد. این ارتباط باعث می‌شد که شیوه تهیه غذا، سازگار با ارزش‌های مردم باشد. اما دامپروری صنعتی این ارتباط را از هم گسیخت و عصر مدرن، جدایی و فاصله را رقم زد. سیستم تولید غذای امروزی در آمریکا در تضاد با باورهای مذهبی و اخلاقی بیشتر مردم آمریکا است. آنها دامپروری را از لحاظ اخلاقی قابل قبول می‌دانند اما در عین حال معتقدند که حیوانات باید زندگی خوب و مرگی انساندوستانه داشته باشند. آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا وقتی در سال ۱۹۵۸، سند روش‌های انساندوستانه ذبح حیوانات را امضا کرد گفت که نامه‌های فراوانی از مردم آمریکا دریافت کرده که نشان می‌دهد آمریکاییان به ذبح انساندوستانه اعتقاد دارند.

در همین حین، بیشتر مردم آمریکا و سایر کشورهای جهان معتقدند که خوردن گوشت از لحاظ اخلاقی پذیرفته شده است. این باور، هم فرهنگی است و هم طبیعی. فرهنگی از این لحاظ که هنگامی که بچه در خانواده‌ای که گوشت و لبنیات مصرف می‌کنند بزرگ می‌شود طبیعتاً عادات تغذیه‌ای خانواده را به ارث می‌برد و بر اساس آن عادت‌ها، از همان مواد غذایی استفاده می‌کند. قیاس با برده‌داری، یک قیاس ضعیف است. برده‌داری هرگز جهانی نبود، اما خوردن گوشت و ماهی و لبنیات یک کار روزمره است که همواره در تمام جوامع بشری در سراسر جهان وجود داشته است.

من از این جهت می‌گویم که خوردن گوشت طبیعی است که بسیاری از حیوانات در طبیعت، گوشت حیوان دیگری را می‌خورند. این واقعیت شامل حال ما انسان‌ها و ما قبل انسان‌ها هم می‌شود که از ۱.۵ میلیون سال قبل خوردن گوشت را آغاز کرده بودند. در بسیاری از نقاط جهان، علت خوردن گوشت، به دلیل مزه آن نبوده بلکه نیاز مبرم به آن برای بقا و زنده ماندن بوده است.

من چون ارزش تغذیه‌ای گوشت را می‌شناسم و در طبیعت، گوشتخواری دیده‌ام فکر می‌کنم که خوردن گوشت کار درستی است. البته برخی با این باور من مخالفت دارند و معتقدند که ملاک سنجش ما برای قابل قبول بودن کاری از لحاظ اخلاقی، نباید طبیعت باشد چون کارهای غیر اخلاقی مانند تجاوز و فرزند کشی در حیات وحش رسم است اما در زندگی انسان بی اخلاقی به شمار می‌آید. البته این استدلال آنها صحیح نیست چون به رفتار منحرفانه استناد می‌کنند. این رفتار منحرفانه به صورت طبیعی و اجتناب ناپذیر در میان حیوانات تکرار نمی‌شود. به طور حتم ملاک قرار دادن رفتار منحرفانه برای سنجش پذیرفته بودن یک رفتار، عملی بس حماقت‌آمیز است. اما قواعد اکوسیستم‌های طبیعی دربردارنده حکمت و خرد نامحدودی در مورد اقتصاد، نظم و ثابت هستند. و خوردن گوشت همواره یک قاعده در طبیعت بوده است.

اما عده‌ای می‌گویند که فارغ از اینکه هنجار طبیعی چیست، ما نباید اساساً گوشت بخوریم چون خوردن گوشت، به هدر دادن منابع است. این ادعا نیز دارای نقص است. آماری که در مورد به هدر رفتن منابع وجود دارد در مورد دام‌هایی است که در سالن‌های سربسته نگهداری می‌شوند و خوراک آنها غلات و سویایی است که در مزارعی که کود شیمیایی مصرف می‌کنند، بدست می‌آیند. به همین دلیل این آمار و ارقام را نمی‌توان به حیواناتی مانند گاو، بز، گوسفند و آهو که در چمنزارها چرا می‌کنند، بسط داد.

دیوید پیمنتل^{۱۲۱} از دانشگاه کورنل، یکی از دانشمندان پیشرو در زمینه مصرف لنتری در تولید مواد غذایی بوده است. پیمنتل مدافع گیاهخواری نیست و حتی گفته است: «تمام شواهد موجود حاکی از آن است که انسان‌ها، گوشتخوار هستند.» او به صورت مداوم در مورد نقش مهم دام‌ها در تولید غذا می‌نویسد. به عنوان مثال او در کتاب ماندگارش، غذا، انرژی و جامعه^{۱۲۲} می‌نویسد: «دام‌ها، نقش مهمی در عرضه غذا برای انسان‌ها دارند. نخست اینکه، دام‌ها به صورت موثر علوفه‌ای را که در زیستگاه‌های حاشیه‌ای رشد می‌کنند را به مواد غذایی که مناسب انسان‌ها هستند تبدیل می‌کنند. دوم، گله‌ها، منبع ذخیره غذا محسوب می‌شود. سوم، در سال‌های خشکسالی و کمبود محصولات کشاورزی، دام‌ها را می‌توان با کالاهای دیگر معاوضه کرد»

تاکید روی این موضوع که دامپروری به صورت ذاتی برای محیط زیست ضرر دارد، ناشی از فقدان یک چشم انداز کل نگر برای درک تولید غذا در سطح ملی و جهانی است. شخم زدن زمین و کاشتن محصولات کشاورزی در آن ذاتاً برای محیط زیست مضر است. بسیاری از اکوسیستم‌ها در ده‌ها هزار سال اخیر، با چرای دام‌ها هماهنگ شده‌اند. برای حفظ این علفزارها و مراتع به وجود دام‌ها نیاز است.

121 David Pimentel

122 Food, Energy, and Society

همان طور که وندل بری به شیوایی در نوشته‌های خود اشاره کرده، کشاورزان باهوش و ماهر به طور همزمان هم محصولات کشاورزی در مزارع خود می‌کارند و هم دام نگهداری می‌کنند. در واقع آن‌ها از همان مدل اکوسیستم‌های طبیعی پیروی می‌کنند که در آن برهمکنش پیچیده‌ی میان فلورا و فلانا بهره می‌برند. بسیاری از کشاورزانی که میوه‌ها و سبزیجات ارگانیک پرورش می‌دهند برای کود دادن مزارع خود وابسته به مدفوع دام‌ها و ماکیان هستند.

واقعیت این است که تولید هر نوع ماده غذایی، تا حدی متضمن دگرگون کردن طبیعت است. هدف دامپروری پایدار، به حداقل رساندن این دگرگونی است. دامپروری بر مبنای چرای دام‌ها به ویژه زمانی که همراه یک کشاورزی چند محصوله باشد کم‌ضررترین شیوه تولید غذاست و کمترین آلودگی آب و هوا، فرسایش خاک و همچنین کمترین تاثیر روی حیات وحش را دارد. در این شیوه همچنین حیوانات شکوفا می‌شوند. دستیابی به چنین هدفی مقصود تمام زندگی من بوده است و من به آن افتخار می‌کنم.

۳.

آیا ما بهتر می‌دانیم؟

بروس فریدریش از «پیتا» (که نوشته اش را پس از نیکولت در بخش قبل خواندیم) از یک سو و خانواده نیامن از سوی دیگر، نماینده دو دیدگاه مختلف به سیستم فعلی دامداری صنعتی هستند. این دو دیدگاه نماینده دو راهکار متفاوت نیز هستند. بروس معتقد به حقوق حیوانات^{۱۳۳} است و بیل و نیکولت اعتقاد به رفاه حیوانات^{۱۳۴} دارند.

از یک چشم انداز، هر دو دیدگاه مشابه‌اند: هر دو خواهان خشونت کمتر نسبت به حیوانات هستند. (وقتی طرفداران حقوق حیوانات استدلال می‌کنند که حیوانات برای استفاده ما نیستند، در واقع خواهان محدود کردن آسیبی هستند که ما به حیوانات می‌زنیم.) از این چشم انداز، مهم‌ترین اختلاف این دو دیدگاه در این است که کدام شیوه زندگی، خشونت کمتری برای حیوانات در بر دارد.

طرفداران حقوق حیوانات - که من در حین تحقیق خود با آنها مواجه شدم - وقت زیادی را صرف نقد پرورش حیوانات توسط چوپان‌های خوبی چون فرنک، پل، بیل و نیکولت نمی‌کنند. ایده دامپروری انساندوستانه و سازگار با محیط زیست چندان محل ایراد افرادی که در حوزه دفاع از حقوق حیوانات کار می‌کنند نیست چون آن را خیال‌پردازی می‌دانند و در واقع به این سناریو اعتقادی ندارند. در نزد آنها، دامپروری انساندوستانه مانند این است که حقوق اولیه کودکان را سلب کنیم؛ مشوق‌های مالی به کارفرمایان کودکان کار بدهیم؛ خرید کالاهای ساخته شده توسط کودکان کار را تحریم نکنیم و در عین حال امیدوار باشیم که طرفداری از قانون «رفاه کودکان» باعث تأمین زندگی خوبی برای کودکان شود. البته هدف از این قیاس، یکسان‌انگاشتن کودکان و حیوانات از لحاظ

اخلاقی نیست اما باید پذیرفت که هم کودکان و هم حیوانات، آسیب‌پذیر هستند و اگر کسی دخالت نکند، به طور نامحدودی استثمار می‌شوند.

البته کسانی که «اعتقاد به خوردن گوشت» دارند و خواستار تداوم گوشتخواری بدون دامداری‌های صنعتی هستند، تصور می‌کنند که طرفداران گیاهخواری، انسان‌های واقع‌گرای نیستند. از نظر آنها، گرچه همواره عدد کمی (و شاید هم عده زیادی) می‌خواهند گیاهخوار شوند اما عموم مردم از دیرباز، خواهان گوشت بوده‌اند و خواهند بود و باید این واقعیت را پذیرفت. پس گیاهخواران، در بهترین حالت انسان‌های مهربان اما غیر واقع‌بین و در بدترین حالت، یک عده احساساتی متوهم هستند.

بدون تردید، این دو نگرش متفاوت از دنیای امروز و غذایی که می‌خوریم هستند اما تفاوت لین دو نگرش در عمل چه تفاوتی ایجاد می‌کنند؟ ایده دامپروری عادلانه که بر مبنای بهترین سنت‌های رفاه حیوانات بنا شده و ایده گیاهخواری که مبنای اخلاقیات حامی حقوق حیوانات بنا شده، هر دو راهکارهایی برای کاهش (و نه حذف) خشونت ذاتی ناشی از زنده بودن هستند. طرفداران این دو نگرش، در راهکارها اختلاف نظر دارند نه در اهداف. آنها بر مبنای دو شهود متفاوت درباره سرشت آدمی بنا شده‌اند اما هر دو طالب مهرورزی و ملاحظه‌کاری هستند.

هر دو نگرش، نیازمند اعتقاد قلبی و مشارکت عده زیادی از ما و همچنین جامعه هستند. هر دو تفکر نیازمند هوادار و حامی هستند البته نه فقط برای اخذ تصمیمات شخصی. در هر دو استراتژی، برای نیل به هدف، فقط کافی نیست که رژیم غذایی خودمان را تغییر دهیم بلکه باید دیگران را هم متقاعد کنیم تا با ما همراه شوند. با آنکه تفاوت‌های میان این دو استراتژی اهمیت دارند اما نقاط اشتراک آنها بسیار مهم‌تر از این تفاوت‌هایشان است چرا که هر دو، مخالفت آشتی‌ناپذیری با دامداری صنعتی دارند.

تا مدت‌ها پس از آن که تصمیم گرفتم گیاهخوار شدم هنوز برای نامشخص بود که گزینه دیگر تا چه حد قابل احترام است؟ آیا استراتژی حامیان رفاه حیوانات غلط است؟

۴.

نمی‌توانم واژه «اشتباه» را به کار ببرم.

بیل، نیکولت و من در چراگاه‌های مجاور صخره‌های مشرف به اقیانوس، قدیم می‌زدیم. زیر پای ما، امواج به تخته سنگ‌های مجسمه‌مانند برخورد می‌کرد. گاوهای در حال چرا، در پس زمینه کاملاً سبز هر یک به سان لکه‌ای سیاه به چشم می‌آمدند. سرهای گاوها، پایین و مشغول چرا بودند. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که گاوها حداقل در حین چرا، زندگی و حال خوبی نداشته باشند.

من پرسیدم: «نظر شما در مورد خوردن حیوانی که شخصا آن را می‌شناسید، چیست؟»

بیل: مثل خوردن یک حیوان خانگی نیست. حداقل من می‌توانم بین آنها تفاوت قائل شوم. شاید خوردن این حیوانات به دلیل اینکه تعداد آنها در مزرعه زیاد است راحت‌تر از حیوانات خانگی باشد که تعداد آنها در خانه ما معمولاً بسیار کم است. اما حتی اگر من قصد خوردن این حیوانات را نداشتم، رفتارم با آنها را به هیچ عنوان تغییر نمی‌دادم.

واقعا؟ آیا او حاضر است سگش را هم داغ بگذارد؟
- «در مورد قطع کردن اندام بدن آنها چطور، چون آن هم مثل داغ گذاشتن است؟»

بیل: خب این‌ها حیوانات بزرگ و پوست کلفتی هستند و سیستم قدیمی داغ گذاری هنوز هم رایج است. برای فروختن حیوانات چاره‌ای جز داغ گذاشتن آنها نیست و این کار جلوی سرقت گاوها را هم می‌گیرد و باعث حفاظت از سرمایه می‌شود. البته امروزه شیوه‌های بهتری برای انجام این کار شناسایی در دست بررسی است مثلاً اسکن قرنیه یا قرار دادن تراشه داخل بدن حیوانات. ما فعلاً با آهن گداخته داغ گذاری می‌کنیم. البته داغ گذاشتن به روش فریز کردن را امتحان کرده‌ایم اما هر دو روش برای حیوانات دردناک است. تا زمانی که روش بهتری پیدا کنیم، معتقدیم که داغ گذاشتن حیوان ضروری است.

نیکولت: من احساس خوبی از داغ گذاشتن حیوانات ندارم. سالهاست که درباره این موضوع صحبت می‌کنیم.... اما سرقت گاوها یک مشکل اساسی است.

من از برنی ولین^{۱۲۵}، یک متخصص رفاه حیوانات از دانشگاه ایالت کلرادو که در سطح جهان شناخته شده است، نظرش را راجع به استدلال بیل در مورد ضروری بودن داغ گذاشتن حیوانات برای جلوگیری از سرقت آنها، پرسیدم. جواب او این بود:

اجازه بدهید که به شما بگویم که امروزه گاوها چگونه به سرقت می‌روند: سارقان، گاو را داخل کامیون می‌اندازند و در جا، ذبحش می‌کنند. آیا فکر می‌کنید که داغ گذاشتن تفاوتی ایجاد می‌کند؟ داغ گذاشتن یک سنت فرهنگی است. سالهاست که در خانواده‌های گله‌داران، چنین کاری انجام می‌شود و نمی‌خواهند آن را کنار بگذارند. آنها می‌دانند که این کار، دردناک است اما پدرها و پدربزرگ‌های آنها هم چنین کاری انجام داده‌اند. یک گله‌دار بسیار خوب و ماهر را می‌شناسم که به من گفت، بچه‌هایش برای مراسم جشن شکرگذاری و یا کریسمس به خانه نمی‌آیند اما برای داغ گذاشتن حیوانات همواره حاضر هستند.

نایمن رنچ، روال‌های جاری در پرورش حیوانات را در ابعاد مختلف به چالش گرفته است و وقتی بخواهید یک الگوی عملی فوری برای دامپروری امروزی ارائه دهید احتمالاً این بهترین کار است. اما در مورد داغ گذاری حیوانات تسلیم شده است. دامپرورانی مانند پل به یک خشونت غیر ضروری که تبدیل به سنت شده گردن می‌نهند تا بتوانند در بازار حضور داشته باشند.

در میان صنایع تولید گوشت، صنعت گاو‌داری هنوز هم از لحاظ اخلاقی، سرآمد سایر صنایع است اما امیدوار بودم که حقایق اینجا، تا این اندازه تلخ نباشند. انستیتو رفاه حیوانات، پروتکل‌های رفاهی‌ای را که نایمن رنج اجرا می‌کند را تایید کرده است و شاید این پروتکل‌ها، بهترین پروتکل‌های موجود در این حوزه باشند. در این پروتکل، قطع شاخ تازه رسته گاوها با ابزار فلزی گداخته و یا مواد شیمیایی، و نیز عقیم کردن گاوها، مجاز است. اما مشکل اصلی از نقطه نظر رفاه حیوانات این است که تمام گاوهای نایمن رنج، در ماه آخر عمر خود پروار می‌شوند. یعنی در این ماه به اندازه‌ای به آنها خوراک داده می‌شود که چاق و فربه شوند. البته پروراسازی صنعتی با پروراسازی در این دامداری‌های خانوادگی، متفاوت است چون در دامداری‌های خانوادگی به دام‌ها دارو خورلنده نمی‌شود و همچنین شرایط نگهداری و رسیدگی به گاوها بسیار بهتر از دامداری‌های صنعتی است. با این حال بیل و نیکولت یک رژیم غذایی مشخص برای گاوهایشان در نظر می‌گیرند که این نوع رژیم، سازگار با دستگاه گوارش گاوها نیست و حیوانات زبان‌بسته باید چند ماه این رژیم را تحمل کنند. بله درست است، نایمن، غلاتی به دام‌ها می‌خوراند که بسیار ملایم‌تر از غلات صنعتی هستند اما باز هم رفتارهای ذاتی و طبیعی این حیوانات تحت الشعاع تمایل انسان به گوشت خوشمزه قرار گرفته است.

بیل: آنچه برای من در حال حاضر اهمیت دارد این است که احساس می‌کنم ما می‌توانیم شیوه غذا خوردن انسان‌ها و روش خوردن حیوانات را تغییر بدهیم. البته برای تحقق این هدف باید با هم همکاری و همدلی داشته باشیم. اگر روزی زندگی خود را ارزیابی کنم و از خودم پرسم که دستاورد تو در زندگی چه بوده، جواب خواهم داد: «ما الگویی ارائه کردیم که همگان می‌توانند از آن تقلید کنند.» حتی اگر در بازار ما را لکه کنند اشکالی ندارد چون حداقل توانستیم تغییری ایجاد کنیم.

این، قمار بیل بود که زندگی خود را وقف آن کرده بود اما قمار نیکولت چه بود؟ من سؤال کردم: «شما چرا گوشت نمی‌خورید؟ این موضوع در تمام طول بعدازظهر مرا آزار داده است. شما مدام تاکید می‌کنید که خوردن گوشت، ذاتا اشکالی ندارد اما کاملا واضح است که برای شما اشکال دارد. من در مورد سایر مردم از شما سؤال نمی‌کنم بلکه در مورد خود شما می‌پرسم.»

نیکولت: من احساس می‌کنم که می‌توانم انتخاب کنم اما نمی‌خواهم این انتخاب بر وجدانم سنگینی کند. علت نخوردن گوشت، ارتباط شخصی‌ای است که با حیوانات دارم. این ارتباط باعث می‌شود که از خوردن گوشت آنها احساس بدی پیدا کنم.

- «می‌توانید توضیح بدهید که چه چیزی باعث این احساس بد می‌شود؟»

نیکولت: فکر می‌کنم دلیلش این باشد که به نظرم خوردن گوشت، ضروری نیست. اما فکر نمی‌کنم که خوردن گوشت ایرادی داشته باشد. نمی‌توانم واژه اشتباه را به کار ببرم.

بیل: من شخصا تجربه کرده‌ام - و شاید هم بسیاری از دامداران حساس دیگر هم، تجربه کرده باشند - که زمان ذبح، انسان به مفهوم سرنوشت و سلطه پی می‌برد چون این شما هستید که حیوان را به کام مرگ می‌فرستید. زمانی

که حیوانات برای ورود به کشتارگاه به خط می‌شوند، بدترین لحظه برای من است و واقعا نمی‌دانم که این لحظه بد را چگونه تشریح کنم. این لحظه ازدواج زندگی و مرگ است؛ زمانی که به خود می‌گویید: «خدایا! آیا من واقعا می‌خواهم که سلطه خود را به رخ بکشانم و این موجود زنده را به کالا و غذا تبدیل کنم؟»

- « و چگونه با این موضوع کنار می‌آیید؟»

بیل: خب، نفس عمیقی می‌کشم. بر خلاف چیزی که مردم فکر می‌کنند، تکرار این صحنه، باعث عادی شدنش نمی‌شود.

نفس راحتی می‌کشید؟ شاید برای یک لحظه این پاسخ، منطقی به نظر برسد. البته رمانتیک است. برای یک لحظه، دامدار صادق تر می‌شود: مواجهه با لحظه دشوار زندگی و مرگ، سرنوشت و سلطه.

اما شاید این نفس عمیق، نشانه تسلیم و رضا است؛ یک قول نصفه و نیمه برای اینکه بعدش در موردش فکر کنید؟ آیا این نفس عمیق نشانه رویارو شدن با مسئله است یا اجتناب از آن؟ در مورد بازدم چه باید گفت؟ تنفس آلودگی دنیا کافی نیست. واکنش نشان ندادن، خود یک واکنش است - ما نه فقط درباره کارهایی که می‌کنیم بلکه در مورد کارهایی که نمی‌کنیم هم مسئول هستیم. در مورد ذبح حیوانات، دست به سینه ایستادن یعنی شما در واقع انگشتان خود را دور دسته چاقو سفت و محکم کرده‌اید.

. ۵

نفس عمیقی بکشید

زندگی اکثریت قریب به اتفاق گاوها به یک صورت به پایان می‌رسد: آخرین سفرشان به سکوی کشتار است. گاوهایی که برای گوشت‌شان پرورش داده می‌شوند در نوجوانی به نقطه پایانی زندگی خود می‌رسند. در گذشته، دامداران آمریکایی، گاوها را در سن ۴ تا ۵ سالگی ذبح می‌کردند اما امروزه آنها در ۱۲ تا ۱۴ ماهگی کشته می‌شوند. اگر چه ما محصول نهایی این سفر تلخ از نزدیک آشنا هستیم (این محصول نهایی داخل خانه و دهان ما و بچه‌هایمان است) اما برای بسیاری از ما، این سفر، نامرئی است و آن را احساس نمی‌کنیم.

به نظر می‌رسد که گاوها در طول لین سفر با سریالی از استرس‌های مختلف مواجه می‌شوند: دانشمندان واکنش‌های هورمونی متفاوت گاوها موقع بار زدن در کامیون، حمل و نقل به کشتارگاه و ورود به کشتارگاه را بررسی کرده‌اند. مشخص شده که اگر سکوی کشتار، صحیح کار کند، آنگاه واکنش هورمونی گاوها موقع بار زدن گاو در کامیون بسیار بیشتر از واکنش هورمونی حمل و نقل و کشتار است.

با آنکه بازشناسی احساس درد شدید در حیوان آسان است اما تا زمانی که شما گونه‌های حیوانی، گله و حتی تک تک حیوانات را نشناسید نمی‌توانید قضاوت کنید که آیا حیوان مورد نظر از زندگی خوبی برخوردار بوده است یا خیر. شاید صحنه کشتار به نظر ما انسان‌های متمدن از همه وحشتناک تر باشد اما اگر از چشم گاو به دنیا نگاه کنید

تصورش دشوار نیست که پس از خو گرفتن به زندگی در بین بقیه گاوها، مواجه شدن با کامیون های عجیب و پر سر و صدا و دردناک حتی از خود لحظه کشتار کنترل شده هم ترسناک تر باشد.

هنگامی که من در میان گله بیل قدم می‌زدم در این مورد نکات جالبی به نظرم رسید. اگر من فاصله خود را از آنها حفظ می‌کردم، گاوها به گونه‌ای برخورد می‌کردند که گویی مرا اصلاً ندیده‌اند. اما اینگونه نبود: زاویه دید گاوها، نزدیک به ۳۶۰ درجه است و آنها مدام مراقبت محیط اطراف خود هستند. آنها حیوانات اطراف خود را می‌شناسند، رئیس برای خود انتخاب می‌کنند و از گله محافظت می‌کنند. هر زمانی که من به حیوان خیلی نزدیک می‌شدم و فاصله ام تقریباً به اندازه یک دست می‌رسید، گاو با یک حرکت سریع از من فاصله می‌گرفت. گاوها ذاتاً حیوانات حساس و ترسویی هستند و به همین دلیل های فرآیند حمل و نقل گاو مانند بستن آنها با طناب، فریاد زدن، پیچاندن دم و یا وارد کردن شوک الکتریکی و کتک زدن باعث ترس شدید آنها می‌شود.

اما به هر ترتیب گاوها را برای انتقال به کشتارگاه یا در کامیون بار می‌زنند و یا در قطار. آنها برای رسیدن به کشتارگاه تا چهل و هشت ساعت در راه هستند که در این مدت نه به آنها غذا داده می‌شود و نه آب. به همین دلیل بسیاری از آنها وزن کم می‌کنند و دچار کم آبی بدن می‌شوند. همچنین ممکن است در شرایط آب و هوایی بسیار سرد و یا بسیار گرم به کشتارگاه منتقل شوند. به همین سبب است که برخی از آنها در طول مسیر می‌میرند یا به حدی بیمار می‌شوند که دیگر گوشت‌شان مناسب مصرف نیست.

من اجازه نداشتم وارد کشتارگاه بشوم. تقریباً تنها راه ورود به کشتارگاه‌ها، این است که در پوشش یک کارگر وارد شوید. این کار نه تنها نیاز به حدود شش ماه مقدمه چینی دارد بلکه ممکن است که جان شما را هم در معرض خطر قرار بدهد. پس توصیف من از کشتارگاه، توصیف شاهدان عینی است و آمار و ارقام ارائه شده، همان آمار رسمی کشتارگاه‌هاست. من تا جایی که توان داشته باشم تلاش کردم تا کارگران سکوی کشتار حیوانات، واقعیات را به زبان بیاورند.

مایکل پولان در کتاب *پرفروش تناقضات یک گوشتخوار*^{۲۶} زندگی یک گاو گوشتی (موسوم به گاو شماره ۵۳۴) را که شخصاً آن را خریده بود، ردیابی کرده است. پولان در مورد مراحل رشد و پرورش گاو به صورت کامل و مفصل توضیح می‌دهد اما به تفصیل وارد بحث ذبح نمی‌شود. او از فاصله‌ای دور و به طور لنتزاعی فقط به جنبه اخلاقی ذبح می‌پردازد. در مقابل سایر گزارش‌های روشن بینانه و تفکر برانگیز او این یک نقطه ضعف محسوب می‌شود.

پولان می‌نویسد: «ذبح، تنها مرحله از زندگی گاو شماره ۵۳۴ بود که من اجازه نداشتم شاهد آن باشم و حتی در مورد آن چیزی جز زمان احتمالی وقوعش را بدانم. البته این موضوع موجب تعجب من نشد چون صنعت گوشت کاملاً آگاه است که هر چه آگاهی مردم در مورد آنچه در صحن کشتارگاه رخ می‌دهد افزایش یابد به همان نسبت احتمال خرید گوشت توسط آنها کاهش می‌یابد.»

نکته درستی است. اما پولان ادامه می دهد: « البته اکراه احتمالی ما الزاما به دلیل غیرانسانی بودن ذبح نیست بلکه ما نمی‌خواهیم که بدانیم که گوشت در اصل چه بوده و طی چه فرایندی به بشقاب ما رسیده است.» این حرف پولان به نظرم چیزی بین گفتن نیمی از حقیقت و گریز از گفتن آن است. همان طور که پولان توضیح می دهد «خوردن گوشت صنعتی نیاز به یک عمل قهرمانانه برای ندانستن یا فراموش کردن واقعیت دارد.»

حق با پولان است و واقعا به این عمل قهرمانانه نیاز است چون کسی که گوشت صنعتی می‌خورد باید واقعیت‌هایی بسیار بیشتر و فراتر از مرگ حیوانات را فراموش کند: شخص نه تنها باید مرگ حیوانات را فراموش کند بلکه باید چگونگی کشته شدن آنها را نیز به فراموشی بسپارد.

بعضی نویسندگان هستند که باید از آنها برای نشان دادن واقعیات دامداری صنعتی به مردم تقدیر کرد، اما آنها هم بعضا وحشتی که ما به حیوانات تحمیل می‌کنیم را بسیار بی‌روح، بیان می‌کنند. بی. آر. میرز^{۳۷} در نقد جاننداری که بر کتاب تناقضات یک گوشتخوار نوشته اشاره می‌کند که:

تکنیک مورد نظر نویسنده اینگونه است: یک طرف، از طرف دیگر با قوت انتقاد می‌کند تا جایی که حریف را به گوشه رینگ می‌راند بعد طرف پیروز کلا استدلال را کنار می‌گذارد و وانمود می‌کند که از استدلالش کوتاه نیامده بلکه از آن فراتر رفته است. و عدم انطباق باورهایش با عقل را یک راز بزرگ می‌شمارد که آمادگی برای مواجهه با آن، و رای درک اذهان فروتر و یقین‌های کم مایه شان است.

البته این بازی قاعده دیگری هم دارد: هرگز روی این مسئله تاکید نکنید که ما همواره باید میان ستمگری و نابودی زیست محیطی از یک سو و توقف خوردن گوشت حیوانات از سوی دیگر، دست به انتخاب بزنیم.

فهم علت اینکه چرا مسئولان صنعت گوشت گاو حتی به گوشتخواران قهار اجازه نزدیک شدن به کشتارگاه‌ها را نمی‌دهند، دشوار نیست. حتی در کشتارگاه‌هایی که در آنها گاوها خیلی سریع کشته می‌شوند دشوار بتوان تصور کرد که هر روزه بعضی حیواناتی (ده‌ها، یا صدها حیوان؟) دچار دهشتناک‌ترین مرگ نمی‌شوند. صنعتی گوشتی که مطابق با اصول اخلاقی مطلوب ما باشد (یعنی زندگی و مرگ راحت برای حیوانات فراهم کند) یک رویا نیست اما آن نوع صنعت نمی‌تواند گوشتی ارزان و فراوانی را که در حال حاضر می‌خوریم تأمین کند.

در یک کشتارگاه معمولی، گاوها از داخل یک دالان دراز وارد جعبه ضربه‌زنی می‌شوند که معمولا به شکل یک استوانه بزرگ است و گاو در آن مهار می‌شود. سپس اپراتوری که مامور شوک وارد کردن به گاو است یک تفنگ بادی بزرگ روی پیشانی گاو فشار می‌دهد. سپس یک میله فلزی از لوله آن تفنگ بادی به جمجمه گاو شلیک می‌شود. این میله پس از ضربه زدن به سر گاو به صورت خودکار به داخل تفنگ باز می‌گردد. در بیشتر مواقع، شلیک این میله فلزی منجر به بیهوش شدن و یا مرگ گاو می‌شود. در برخی مواقع نیز این میله فلزی تنها گاو را به صورت موقت گیج می‌کند و چند دقیقه بعد هنگامی که عملیات «فراوری» آغاز شد، گاو هوشیار می‌شود. البته موثر بودن عملکرد تفنگ بادی به عواملی چون مهارت اپراتور شلیک کننده، سالم بودن تفنگ و شرکت سازنده تفنگ و

نگهداری آن بستگی دارد. کمی نشطی در لوله بادی یا عجله در شلیک قبل از ایجاد فشار کافی باعث می‌شود که ضربه کاری نباشد و آنگاه گاو بیهوش نخواهد شد و در کشتارگاه، زجر وحشتناکی خواهد کشید.

همچنین در برخی از کشتارگاه‌ها، مدیران کشتارگاه عمداً شدت ضربه تفنگ بادی را کاهش می‌دهند تا گاو به صورت کامل نمیرد. استدلال آنها این است که در صورت مرگ کامل گاو، آنگاه قلبش نیز از کار خواهد افتاد و فرایند خونریزی، سریع و کامل صورت نخواهد گرفت. (خارج شدن سریع و کامل خون از لاشه گاو برای کشتارگاه بسیار مهم است چون خروج سریع‌تر خون باعث تسریع عملیات فرآوری می‌شود و نیز اگر خون به صورت کامل از لاشه گاو تخلیه نشود آنگاه احتمال رشد باکتری‌ها افزایش یافته و گوشت، زودتر فاسد می‌شود.) در نتیجه بعضی شرکت‌ها عمداً با کاستن از شدت ضربه تفنگ بادی منجر به هوشیار ماندن گاو حین ذبح و یا به هوش آمدن آن در وسط عملیات ذبح می‌شوند.

هیچ چیز دلپذیری در این حقایق نیست و شما هم از روبه‌رو شدن با واقعیت فرار نکنید. واقعیت این است که گاوها در حالی که زنده هستند، خونشان تخلیه شده، پوستشان کنده و اندامشان تکه تکه می‌شود. این اتفاق هر روز تکرار می‌شود و شاغلان این صنعت و حتی دولت به این موضوع کاملاً واقف هستند. خیلی از کشتارگاه‌هایی که متهم به ذبح و سپس پردازش حیوانات در حین به هوش بودن آنها شده‌اند از خود دفاع کرده و مدعی شده‌اند که در تمام کشتارگاه‌ها چنین اعمالی صورت می‌گیرد و تنها نباید عملکرد چند کشتارگاه را زیر ذره‌بین قرار داد.

نتایج بازرسی‌های تمپل گرندین^{۱۲۸} در سال ۱۹۹۶ حاکی از آن بود که بیشتر کشتارگاه‌های گاو در آمریکا قادر به بیهوش کردن گاوها با تک ضربه تفنگ بادی نبودند. اما وزارت کشاورزی آمریکا که یکی از وظایفش، اجرای مقررات ذبح انساندوستانه است برای اجرای قانون، تلاش خود را افزایش نداد بلکه با یک تغییر سیاست، از بازرسان خواست که حین بازرسی از کشتارگاه‌ها، تعداد موارد نقض مقررات ذبح انساندوستانه را ثبت نکنند و حتی این وظیفه را از شرح وظایف بازرسان حذف کرد. با این حال، اوضاع اندکی بهتر شده اما کماکان نگران‌کننده است. گرندین، علت بهبودی شرایط را درخواست گزارش بازرسی از سوی شرکت‌های عرضه‌کننده غذاهای سریع و آماده-فست فود- می‌داند که البته فست فودها به دلیل فشار گروه‌های حامی حقوق حیوانات خواستار گزارش‌های بازرسی شده‌اند. تازه‌ترین گزارش گرندین که براساس گزارش بازرسی‌های مکتوب است نشان می‌دهد که هنوز هم در ۲۵ درصد موارد، گاوها با تک ضربه تفنگ بادی بیهوش نمی‌شوند. البته این آمار و ارقام مربوط به کشتارگاه‌های بزرگ است و آمار دقیق و قابل استنادی درباره کشتارگاه‌های کوچک وجود ندارد و به گفته متخصصان بدرفتاری با گاوها در این کشتارگاه‌ها به مراتب بیشتر است.

گاوهایی که بر اثر ضربه تفنگ بادی بیهوش شوند و جان بدهند دیگر نمی‌فهمند که چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود اما گاوهایی که کامل بیهوش نشوند می‌فهمند که باید برای نجات زندگی خود در کشتارگاه، بجنگند. یک کارگر کشتارگاه می‌گوید: «گاوهایی که با تک ضربه تفنگ بیهوش نشده‌اند سرشان را بالا می‌گیرند چون دیگر نمی‌خواهند ضربه بخورند به همین دلیل تلاش می‌کنند تا خود را پنهان کنند.»

افزایش ۸۰۰ درصدی سرعت فرایند ذبح در کشتارگاه‌ها طی یکصد سال اخیر و همچنین بکارگیری کارگران غیر ماهری که در شرایط جهنمی کار می‌کنند سبب شده تا ضریب خطا در کشتارگاه‌ها افزایش یابد. (کارگران کشتارگاه‌ها دارای بالاترین میزان جراحت‌های ناشی از کار در میان مشاغل هستند- ۲۷ درصد در سال- و با اینکه در هر شیفت کاری ممکن است تا ۲۰۵۰ گاو را ذبح کنند اما دستمزد بسیار پایینی دارند).

تمپل گرندین معتقد است که مردم عادی بر اثر کار در کشتارگاه‌ها و ذبح مداوم، ممکن است دچار سادیسم شوند. به نظر گرندین این یک خطر همیشگی است که مدیران کشتارگاه‌ها باید به آن توجه کنند. برخی مواقع گاوها اصلا مورد ضربه تفنگ بادی قرار نمی‌گیرند. چندی پیش فیلمی که خود کارگران یک کشتارگاه مخفیانه تهیه کرده بودند در اختیار واشینگتن پست قرار گرفت. در این فیلم کاملا مشخص بود که کارگران، با تفنگ بادی به سر گاوها ضربه نمی‌زدند و گاوهای هشیار وارد خط فرآوری می‌شدند. به گزارش واشینگتن پست ۲۰ کارگر این کشتارگاه با تهیه و امضای اظهارنامه ای شهادت دادند که اتفاقات نمایش داده شده در فیلم به صورت مداوم در کشتارگاه تکرار می‌شود و حتی سرپرستان بخش‌ها نیز از این اتفاقات مطلع هستند. یک کارگر کشتارگاه اینگونه توضیح داد: «من با چشم‌های خودم هزاران گاو را مشاهده کرده‌ام که بدون اینکه بیهوش شوند وارد خط پردازش شده‌اند و حتی ۷ دقیقه روی خط زنده بوده‌اند تا اینکه سرانجام گردنشان بریده شد.» و در بیشتر مواقع کارگرانی که گلیه کرده اند بلافاصله اخراج شده‌اند. یکی از این کارگران کشتارگاه روایت می‌کند:

با اعصابی خرد به خانه می‌آیم..... مستقیما به رختخواب می‌روم. مدام سر بچه‌ها داد می‌زنم. یک بار خیلی ناراحت بودم. همسرم خاطرش هست. یک گاو ماده ۳ ساله در صف ورود به کشتارگاه بود که متوجه شدم که باردار است و بچه او نصفه و نیمه در حال دنیا آمدن است. من می‌دانستم که او خواهد مرد به همین دلیل بچه را بیرون کشیدم. رئیس خیلی عصبانی شد. به این جور گوساله‌ها «تودلی» می‌گویند و از خون آن‌ها برای تحقیقات در مورد سرطان استفاده می‌شود. رئیس آن گوساله را می‌خواست. موقع بیرون ریختن دل و روده گاو ماده باردار، کارگران باید رحم گاو را شکاف داده و گوساله را از آن خارج کنند. رئیس، گوساله را اینچنین می‌خواست اما من آن گوساله را به خارج از محوطه کشتارگاه انتقال داده بودم دیدن گوساله ای که در شکم مادر مرده دست و پا می‌زند منظره جالبی نیست.... من اعتراض خود را به سرپرست بخش و حتی بازرس حاضر در کشتارگاه اعلام کردم. حتی یک روز در کافه تریا بحثی طولانی داشتیم اما آنها هیچ اقدامی انجام ندادند و فکر کنم که یک روز باید سرم را به دیوار بکوبم. من هرگز دامپزشک وزارت کشاورزی آمریکا را در نزدیکی اتاق بیهوشی حیوانات در کشتارگاه ندیده‌ام. هیچ‌کس نمی‌خواهد آنجا بیاید. ببینید من سرباز سابق نیروی دریایی بودم و از خون و دل و روده ترسی ندارم اما آنچه مرا آزار می‌دهد رفتار غیرانسانی است. آنجا دیگه آخرش است.

طی ۱۲ ثانیه و یا کمتر، گاو ضربه خورده - چه بیهوش باشد و چه هوشیار و چه مرده- روی خط حرکت داده می‌شود تا به مسئول زنجیر کردن برسد. در اینجا به پای گاو زنجیر زده می‌شود و از قلاب آویزان می‌شود. گاوی که از یک پا آویزان است به صورت مکانیکی به بخش «تیغ زنی» در خط پردازش می‌رسد و در آنجا شاهرگ حیوان زده می‌شود. در مرحله بعد حیوان به «ریل خون ریزی» می‌رود که در آنجا باید خون حیوان به صورت کامل تخلیه شود. این فرایند چند دقیقه به طول می‌انجامد. هر گاو به طور متوسط ۲۱ لیتر خون دارد به همین دلیل عملیات

تخلیه خون به زمان نسبتاً زیادی نیاز دارد. قطع شدن رگ‌های خون‌رسان به مغز باعث مرگ گاو می‌شود اما نه مرگ آنی و فوری‌اش. (به همین دلیل است که حیوانات باید بیهوش باشند.) اگر حیوان بیهوش کامل نباشد یا تیغ زنی درست انجام نشده باشد آنگاه عملیات تخلیه خون با کندی انجام شده و هوشیاری گاو بیشتر به طول خواهد انجامید. یک کارگر کشتارگاه اینگونه توضیح داد: «گاوهای هوشیار در حال خونریزی سرشان را به طرفین حرکت می‌دهند و با حالت خیلی آشفته به اطرافشان خیره می‌شوند.»

حالا گاو باید تبدیل به لاشه شود تا به مرحله بعد که مرحله پوست‌کنی است برسد. در اینجا پوست سر حیوان کنده می‌شود. احتمال زنده بودن حیوانات در این مرحله بسیار پایین است اما صفر نیست. در برخی از کشتارگاه‌ها، زدن بدن حیوانات در مرحله پوست‌کنی معضل بزرگی است چون دستورالعمل مشخصی برای از بین بردن حیوان در این مرحله وجود ندارد. یک کارگر که با چنین مشکلی روبه‌رو شده بود اینگونه توضیح داد: «برخی مواقع، پوست‌کن متوجه می‌شود که حیوان هنوز زنده است و لگدهای وحشیانه پرتاب می‌کند. اگر چنین اتفاقی رخ بدهد، پوست‌کن یک چاقو به پشت سر گاو فرو می‌کند تا نخاع حیوان پاره شود.»

این کار باعث فلج شدن حیوان خواهد شد اما حس او را از بین نخواهد برد. من نمی‌توانم به شما بگویم که برای چند حیوان چنین اتفاقی رخ می‌دهد چون هیچ‌کس اجازه تحقیق در این رابطه را ندارد. تنها چیزی که ما مطمئن هستیم این است که با تدام شیوه فعلی ذبح در کشتارگاه‌ها، از این دست اتفاقات باز هم رخ خواهد داد.

مرحله بعدی در خط پردازش، قطع کردن قسمت پایین پاهای گاو است. اگر در این مرحله گاوی زنده باشد، اقدام به لگدپرانی خواهد کرد هر چند که پا قطع کن با چند ضربه، پاهای او را قطع خواهد کرد. سپس نوبت به کندن پوست سایر اندام‌های گاو می‌رسد و پس از پایان این فرایند، عملیات برش لاشه از وسط انجام می‌شود که اینجا دیگر گاو به گوشت آشنای قابل نگهداری در فریزر تبدیل می‌شود.

. ۶

پیشنهاد

در تاریخ نه چندان طولانی سازمان‌های مدافع حیوانات در آمریکا، مدافعان گیاهخواری که تعدادشان کم بود اما سازمان‌دهی خوبی داشتند، با افرادی که دیدگاه « با مراقب بخورید» را ترویج می‌دادند اختلاف نظر جدی داشتند. اما ظهور دامداری صنعتی و کشتار صنعتی باعث شد فاصله زیاد میان سازمان‌های غیرانتفاعی طرفدار گیاهخواری (مانند پیتا) و کسانی که حرف‌های خوبی درباره وگنیسم می‌زند اما دغدغه اصلی‌اش رفاه حیوانات است (مانند اچ اس یو اس^{۱۲۹})، از بین برود.

از میان تمام گله‌دارانی که من در طول تحقیق خود با آنها روبه‌رو شدم، فرنک ریس جایگاه ویژه‌ای دارد. به دو دلیل چنین اعتقادی دارم؛ اول اینکه او تنها دامپروری است که در دامپروری خود هیچ عمل بی‌رحمانه‌ای انجام نمی‌دهد. او مانند پل، حیوانات خود را عقیم نمی‌کند و مانند بیل، آنها را داغ نمی‌گذارد. در شرایطی که سایر دامپروران اعمال بی‌رحمانه خود را با جملاتی چون « برای اینکه دوام بیاوریم و نابود نشویم لین کار را انجام می‌دهیم» و «مصرف کننده این را می‌خواهد» توجیه می‌کنند، فرنک، ریسک بزرگی را متحمل شده و از مشتریانش خواسته تا متفاوت غذا بخورند. (فرنک می‌داند که اگر در این راه ناکام شود شاید خانه‌اش را هم از دست بدهد. چون فرنک به گونه‌ای کاملاً انسانی، پرندگان را پرورش می‌دهد، گوشت‌هایی که تولید می‌کند دیر پز هستند به همین دلیل او در برخی از مواقع مجبور است همراه با محصولات خود، دستورالعمل پخت را نیز به مشتریانش ارائه کند. او حتی برخی مواقع خودش شخصا غذا درست می‌کند تا شیوه سنتی غذا پختن را به مشتریانش آموزش بدهد.) کار او نیازمند صبر و حوصله بسیار است. و ارزش کار او نه تنها اخلاقی است بلکه چون باعث شده تا که در بین همه چیزخواران نیاز به گوشت اخلاقی پدید آید پیامد اقتصادی نیز دارد.

فرنک، یکی از معدود دامپرورانی است که توانسته ژنتیک ماکیان «سنتی» را حفظ کند (او نخستین و تنها دامپروری است که از وزارت کشاورزی آمریکا، مجوز دریافت کرده تا پرندگان خود را «سنتی»^{۳۰} بنامد.) حفظ ژنتیک سنتی توسط فرنک از ارزش بسیار زیادی برخوردار است چون در حال حاضر مهم‌ترین عاملی که باعث جلوگیری از ظهور و رونق دوباره دامپروری‌های سنتی بوقلمون و مرغ شده، وابستگی دامپروران به مراکز جوجه‌کشی صنعتی است که تقریباً تنها جوجه‌کشی‌های باقی‌مانده هستند. تقریباً هیچ یک از این جوجه‌های صنعتی قادر به تولید مثل نیستند و به دلیل اینکه ژن‌های آنها مهندسی و دستکاری شده، اغلب بیمار هستند. (مرغ‌ها و بوقلمون‌هایی که ما می‌خوریم به سبب طراحی ژنتیک شان قادر به تولید مثل نیستند چون آن‌قدر عمر نمی‌کنند که به سن تولید مثل برسند.) با توجه به اینکه یک دامپرور معمولی و متوسط، امکان جوجه‌کشی را ندارد مجبور است که نیاز خود به جوجه را از دامداری صنعتی تأمین کند. غیر از فرنک، بیشتر دامداران - حتی معدود دامداران خوبی که برای ژنتیک سنتی پول می‌دهند و رفاه مناسبی برای پرندگان فراهم می‌کنند - مجبورند که جوجه‌هایشان را از جوجه‌کشی‌ها تأمین کنند. این جوجه‌های صنعتی با پُست به دامپروری‌های ارسال می‌شوند و می‌توان تصور کرد که در طول مسیر چه زجرهایی می‌کشند. اما حتی جدی‌تر از وضع جوجه‌ها، نگرانی از شرایط والدین تخم‌گذار آنهاست. وابستگی به جوجه‌کشی‌های صنعتی پاشنه آشیل مرغداری‌های کوچکی است که خود رفتار خوبی با پرندگان شان دارند زیرا در جوجه‌کشی‌های صنعتی، رفاه پرندگان تخم‌گذار می‌تواند مانند بدترین دامداری‌های صنعتی باشد. به همین دلیل است که ژن‌های سنتی فرنک و مهارت او در جوجه‌کشی، پتانسیل بزرگی برای جایگزینی مرغدارهای صنعتی است، کاری که تنها از او برمی‌آید.

البته فرنک مانند بسیاری از دامپروران سنتی - که به خوبی نسبت به شیوه‌های سنتی دامپروری آگاهی دارند - بدون کمک نمی‌تواند کارهای بزرگی انجام بدهد. برای ایجاد یک دامپروری موفق، فقط . پشتکار، مهارت و ژنتیک کافی نیست. هنگامی که من برای نخستین بار به ملاقات فرنک رفتم، تقاضا برای بوقلمون‌های او بسیار بالا بود (او هم‌اکنون بجز بوقلمون، مرغ هم پرورش می‌دهد) و برای شش ماه آینده بوقلمون‌هایش را پیش‌فروش کرده بود. با آنکه وفادارترین مشتریان او طبقه کارگر هستند اما سرآشپزهای سرشناس دن باربر و هاریو بلتالی تا مارتا

استیوارت هم کیفیت محصولات وی را پسند کرده اند. با این حال او از لحاظ مالی ضرر می‌داد و اگر کارهای دیگری برای تامین هزینه‌های دامپروری انجام نمی‌داد به طور حتم ورشکسته می‌شد.

فرنک در دامپروری خود جوجه کشی می‌کند اما همچنان نیاز دارد به خدمات بیرونی مانند کشتارگاه رجوع کند. البته او علاوه بر کشتارگاه، به انبار غلات و همچنین ایستگاه‌های وزن‌کشی نیاز دارد که نبود هر یک از اینها مانعی در راه ظهور دوباره دامپروری سنتی است. علت شکوفا نشدن دامپروری سنتی، تمایل نداشتن مصرف‌کننده برای خرید محصولات آنها نیست بلکه این است که دامداران سنتی قادر نیستند بدون بازسازی زیرساخت‌های روبه‌زوال روستایی، به تولید دامی بپردازند.

من در اواسط نگارش این کتاب، با فرنک تماس تلفنی گرفتم همانگونه که قبلاً بارها سئوالاتم در مورد ماکیان را از او پرسیده بودم. این بار اما صدای او مثل سابق آرام، صبور و اطمینان بخش نبود. کشتارگاهی که به نظر او حداقلها را رعایت می‌کرد- البته ایده‌آل نبود- پس از یک‌صدسال، تعطیل شده بود. یک شرکت صنعتی این کشتارگاه را خریده و تعطیل کرده بود. فرنک سفارشات بسیاری برای عید شکرگذاری دریافت کرده بود و تعطیل شدن کشتارگاه به معنی نرسیدن سفارشات مشتریان به دست آنها و ضرر اقتصادی هنگفت فرنک بود. همچنین احتمال داشت که فرنک مجبور شود مرغ‌ها را در کشتارگاهی که مورد تایید وزارت کشاورزی آمریکا نبود ذبح کند که در اینصورت نمی‌توانست گوشت مرغ‌هایش را بفروشد.

تعطیلی این کشتارگاه غیرعادی نبود. تقریباً همه زیرساخت‌های حامی مرغداران کوچک در آمریکا از بین رفته است. تعطیلی این کشتارگاه، نتیجه یک فرایند طبیعی است که در آن شرکت‌ها یا بنگاه‌های اقتصادی برای افزایش درآمد خود سعی می‌کنند رقیبان شان را دسترسی به منابع لازم برای ادامه کسب و کار محروم کنند. در این صنعت دامداری پول کلانی در گردش است؛ این مبلغ به میلیاردها دلار بالغ می‌شود. این پول یا باید میان چند بنگاه کلان اقتصادی تقسیم شود و یا میان صدها هزار دامپرور کوچک. اما دوام یا نابودی دامپرورانی چون فرنک در بازاری که ۹۹ درصد آن در اختیار دامپروری صنعتی است صرفاً یک موضوع مالی و اقتصادی نیست. اینجا سرنوشت یک میراث اخلاقی که نسل‌های قبلی برای ساختن آن زحمت کشیده‌اند، مطرح است. اینجا سرنوشت آنچه که به نام «دامپرور آمریکایی» و «ارزش‌های آمریکایی‌های روستائین» انجام شده، مطرح است. دولت میلیاردها دلار به نام کشاورزان و دامپروران هزینه می‌کند. سیاست‌های دولت بر زمین، آب و هوای کشور ما تأثیر می‌گذارند و در سطح جهانی هم بر موضوعاتی مانند گرسنگی و تغییرات جوی اثر دارند. اما واحدهای کشاورزی که مورد حمایت دولت قرار می‌گیرند دیگر کشاورز و یا دامپرور نیستند بلکه شرکت‌ها هستند. این بنگاه‌ها صرفاً یک قطب اقتصادی نیستند (که وجدان داشته باشند). بلکه شرکت‌های غول پیکری هستند که تنها هدف شان کسب سود بیشتر است. برای اینکه آنها چهره مثبتی در نزد افکار عمومی از خود به جای بگذارند و فروش خود را افزایش بدهند، خود را مثل فرنک ریس معرفی می‌کنند در حالی که این بنگاه‌ها با تمام توان در حال تلاش برای از بین بردن فرنک ریس واقعی و امثال او هستند.

آلترناتیو وضع فعلی این است که دامپروران کوچک و دوستان آنها- حامیان محیط زیست پایدار و رفاه حیوانات- رشد کنند و شیوه سنتی دامپروری را گسترش دهند. تعدادی کمی از مردم دامپروری می کنند اما به قول وندل بری، همه ما از طریق نماینده و وکالت دادن، دامپروری می کنیم. اما باید وکالت را به چه کسی بدهیم؟ در سناریوی اول، ما حمایت‌های اخلاقی و مالی مان را وقف معدود روسای شرکت های دامداری صنعتی می کنیم. کسانی که خود تسلط محدودی بر ماشین بوروکراسی دامپروری تجاری دارند و هدف آنها، صرفا کسب سود کلان برای شرکت شان است. اما در سناریوی دوم، ما نه تنها به دامپروران واقعی بلکه به هزاران متخصصی وکالت می دهیم که هدف زندگی آنها، فعالیت مدنی و سود رساندن به جامعه است نه به شرکت‌های تجاری. کسانی مانند دکتر آرون گروس، مؤسس سازمان «فارم فوروارد»^{۱۳۱}. فارم فوروارد، یک موسسه حامی دامپروری پایدار و مبلغ پرورش حیوانات به روش‌های سنتی است. هدف این سازمان، کمک به ایجاد یک سیستم تولید مواد غذایی است که مطابق ارزش‌های گوناگون ما باشد.

دامداری صنعتی باعث جدایی مردم از غذایشان، حذف دامپروران و سیطره شرکت‌های بزرگ بر دامپروری شده است. اما اگر دامپرورانی همچون فرنک و نیز گروه‌های جوان تری چون فارم فوروارد همراه با گوشتخواران با شور و ذوق و مبلغان گیاهخواری مانند دانش‌آموزان، دانشمندان، استادان دانشگاه، ولدین، هنرمندان، رهبران مذهبی، آشپزها، وکلا، تاجران و کشاورزان، شبکه‌ای تشکیل بدهند، چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ آیا بهتر نیست که این ائتلاف شبکه‌ای بوجود آمده، به فرنک این فرصت را بدهد که به جای صرف وقت برای یافتن و یا ساخت یک کشتارگاه معقول، تمام انرژی خود را صرف تلفیق فناوری مدرن با شیوه‌های دامپروری سنتی کند و در مسیر دستیابی به یک سیستم دامپروری انسان‌دوستانه، پایدار و دمکراتیک گام بردارد؟

من وگنی هستم که کشتارگاه می سازد

من بیش از نیمی از عمرم را وگن بوده‌ام و با آنکه نگرانی‌های متعددی - از جمله دستیابی به محیط زیست پایدار، مسائل مربوط به نیروی انسانی و سلامت شخصی و عمومی- باعث شده تا گیاهخواری را انتخاب کنم اما علت اصلی این انتخابم، خود حیوانات بوده‌اند. در واقع به همین دلیل است که اطرافیان من از اینکه دنبال ساخت کشتارگاه هستم، شوکه می شوند.

البته من همواره از رژیم غذایی مبتنی بر گیاهان حمایت کرده‌ام و معتقدم که کاهش مصرف محصولات حیوانی - و در شرایط ایده‌آل، ترک کامل آنها- کمک بزرگی به حل مسئله است.

اما درک من از خودم و همچنین از اولویت‌های کنشگری مدنی تغییر کرده است. من قبلا تصور می کردم که وگن بودن، نقطه نهایی و اوج ضدیت با سنت است. اما حالا برایم کاملا مشخص شده، ارزش‌هایی که باعث وگن شدن من شده، بیش از هر چیز پیشینه کشاورزی سنتی در خانواده من بوده است.

اگر شما در مورد دامداری صنعتی اطلاعات داشته باشید و همچنین نوعی اخلاق سنتی در حوزه پرورش حیوانات را به ارث برده باشید، در عمق وجود خود نسبت به اتفاقاتی که برای دامپروری افتاده است احساس انزجار پیدا

می‌کنید. من در مورد اخلاقیات قدیسانه صحبت نمی‌کنم بلکه منظورم، اخلاقیات گله‌دارانی است که با عقیم کردن و داغ گذاشتن حیوانات مشکلی نداشتند و حیوانات ضعیف را می‌کشتند و بالاخره یک روز ناگزیر گلوی حیوانی را که به خوبی می‌شناختند می‌بریدند. با آنکه خشونت بسیاری در دامپروری سنتی بود اما حداقل شفقت و مهربانی هم در آن وجود داشت؛ چیزی که امروز به چشم نمی‌خورد و یا نیازی به وجود آن احساس نمی‌شود. امروزه، فرمول یک دامپرور خوب کاملاً معکوس شده است. هنگامی که شما بحث مهربانی با حیوانات را مطرح می‌کنید، دامپروران به سرعت جواب می‌دهند: «هیچ کس به دلیل نفرت از حیوانات وارد این حرفه نمی‌شود.» اظهار نظر عجیبی است چون با نگفتن نکته‌ای، در واقع نکته‌ای را بیان می‌کند. این جمله یعنی: دامپروران به دلیل اینکه حیوانات را دوست داشتند و از مراقبت آنها لذت می‌بردند، وارد این حرفه شدند.

من نمی‌گویم که در این ادعا تناقضی وجود ندارد اما باید پذیرفت که حقیقتی هم در آن هست. به نظرم یک عذرخواهی پنهان هم در این پاسخ دامپروران نهفته است که نمی‌خواهند به تصریح آن را ادا کنند. بالاخره چرا آدم باید تأکید کند که از حیوانات متنفر نیست؟

متأسفانه امروزه برای افراد شاغل در دامپروری، حفظ ارزش‌های سنتی روستایی هر چه سخت‌تر می‌شود. شاید بسیاری از افراد شهری شاغل در سازمان‌ها فعال در زمینه دفاع از حقوق حیوانات ندانند که بهتر از روستاییان نماینده ارزش‌های روستایی هستند؛ ارزش‌هایی که مبلغ احترام به همسایه، رک بودن، مراقبت از زمین و البته احترام به حیواناتی است که در زمین‌های آنها زندگی می‌کردند. اما از آنجایی که دنیا بسیار تغییر کرده، این ارزش‌ها دیگر منجر به انتخاب‌های مشابه سابق نمی‌شود.

من امید بسیاری به تداوم و ثبات گاوداری سنتی داشتم و همچنین در خودکداری به شیوه سنتی نیروی تازه‌ای یافتیم اما در مورد صنعت مرغداری و ماکیان، تمام امیدهایم به یاس تبدیل شد البته تا زمانی که با فرنک رییس و مرغداری‌اش آشنا شدم. فرنک و تعداد کمی از مرغدارانی که از او جوجه دریافت می‌کنند تنها مرغدارانی هستند که شاید بتوانند جایگزینی مناسب برای مرغداری صنعتی پیدا کنند. جایگزینی که از ژنتیک مرغ‌ها گرفته تا بقیه جوانب مرغداری را دربرگیرد.

هنگامی که در مورد موانع دستیابی به این هدف با فرنک صحبت کردم وی با افسوس به نیم دوجین مشکل اشاره کرد که بدون تزریق پول هنگفت نمی‌توان آنها را حل کرد. مشخص بود که تقاضا برای محصولات او فروان است طوری که آرزوی هر کارآفرینی است اما به دلیل عدم وجود ظرفیت کافی در دامپروری فرنک، او قادر به پاسخ دادن به همه تقاضاها نیست و به همین دلیل مجبور است بسیاری از سفارشات را رد کند. اما سازمان فوروارد فارم که من تأسیس کردم به فرنک پیشنهاد داد تا با یک برنامه اقتصادی مشترک به او کمک کند. چند ماه بعد من به همراه مدیرعامل فوروارد فارم با فردی که قصد داشت سرمایه‌گذاری کند در اتاق نشیمن خانه فرنک جلسه داشتیم.

سپس ما تحسین‌کنندگان فرنک از جمله خبرنگاران، اساتید دانشگاه، شرکت‌های تولید مواد غذایی و سیاستمداران را بسیج کردیم تا از نفوذ آنها برای سریع‌تر رسیدن به هدف استفاده کنیم. نقشه‌های توسعه به تدریج در حال اجرا بود. فرنک چندین گونه از مرغ‌های سنتی را به بوقلمون‌های مرغداری اضافه کرد. همچنین نخستین ساختمان از ساختمان‌های جدید مورد نیاز او در حال تکمیل شدن بود و او حتی مذاکره با یک فروشگاه زنجیره‌ای بزرگ

برای امضای یک قرارداد همکاری گسترده را آغاز کرده بود. دقیقاً در همین زمان بود که کشتارگاهی که فرنک با آن کار می‌کرد، خریداری و تعطیل شد.

البته ما چنین اتفاقی را پیش‌بینی کرده بودیم. با این حال دامپرورانی که از جوجه‌های پرورشی فرنک استفاده می‌کردند و از او حمایت کرده بودند دچار هراس شدند. فرنک به این نتیجه رسید که تنها راهکار در دراز مدت، ساخت یک مجتمع کشتارگاهی سیار در کنار دامپروری اش بود تا حیوانات مجبور نشوند مسافتی طولانی تا کشتارگاه را طی کنند. حق با او بود. پس ما بررسی‌های اقتصادی و همچنین مکانیکی برای آغاز چنین پروژه‌ای را آغاز کردیم. این پروژه، عرصه جدیدی را برای من می‌گشود؛ هم از لحاظ فکری و هم عاطفی. فکر می‌کردم لازم است که که مادام خودم را توجیه کنم که تا بر مقاومت خود در برابر کشتن حیوانات غلبه کنم. اما تنها چیزی که باعث ناراحتی من می‌شد، فقدان ناراحتی من بود. از خودم می‌پرسیدم که چرا احساس بدی نسبت به احداث کشتارگاه و کشتن حیوانات ندارم؟

پدر بزرگ مادری ام قصد داشت که به کشاورزی و دامپروری ادامه بدهد اما او هم مانند بسیاری از دامپروران و کشاورزان از این حرفه بیرون رانده شد. البته مادرم قبل از خروج پدر بزرگ از کشاورزی، کار در مزرعه را تجربه کرده بود. او در یک شهر کوچک غرب میانه تحصیل می‌کرد. برای مدتی، پدر بزرگ، خوک پرورش می‌داد. او این حیوانات را عقیم می‌کرد و حتی از برخی روش‌های محصور کردن حیوانات استفاده می‌کرد که در واقع در راستای دامداری صنعتی امروزی بود. با این حال او مراقب حیوانات بود. مثلاً اگر زمانی یکی از خوک‌ها، بیمار می‌شد تلاش می‌کرد تا مراقبت خوبی از حیوان بیمار بعمل بیاید. او در چنین زمان‌هایی چرتکه نمی‌لنداخت تا محاسبه کند که زنده ماندن حیوان از لحاظ اقتصادی سودمندتر است یا کشتن آن. از نظر پدر بزرگ، چنین حسابگری کاری غیرمسیحی و شنیع بود.

غلبه مهربانی بر حسابگری، دلیل اصلی وگن شدن من است. دلیل تلاشم برای ساخت یک کشتارگاه هم همین است. این اصلاً تناقض آمیز یا طعن‌آمیز نیست. همان انگیزه‌ای که باعث شد از خوردن گوشت، تخم‌مرغ و لبنیات بپرهیزم، باعث شد تا به فرنک کمک کنم تا کشتارگاهی بسازد که به الگویی برای دیگران تبدیل شود. شاید من مصداق این ضرب‌المثل باشم که: اگر نمی‌توانید آنها را شکست بدهید پس به آنها ببینید. خیر اصلاً اینگونه نیست. نکته این است که «آنها» که هستند.

۷

قمار من

پس از ۳ سال تحقیق در حوزه دامداری، اراده من در دو جهت تقویت شده است. نخست اینکه رژیم گیاهخواری برای من تثبیت شده در حالی که قبلاً بین رژیم‌های مختلف در حال نوسان بودم. برایم تصور این موضوع که باز

هم رژیم غذایی خود را تغییر بدهم، دشوار است. من دیگر نمی‌خواهم با دامداری صنعتی در ارتباط باشم و بهترین راه برای تحقق این هدف، دوری از گوشت است.

همچنین بینش دامپروری پایدار که مبنای آن، اعطای زندگی خوب (مانند همان زندگی‌ای که ما برای گربه و سگ مان مهیا می‌کنیم) و مرگ خوب (مانند مرگی که برای حیوانات همدم خود مهیا می‌کنیم) روی من تاثیر گذاشته است. پل، بیل، نیکولت و بیشتر از همه فرنک، نه تنها انسان‌های خوبی هستند، بلکه انسان‌های فوق‌العاده هستند. به نظرم روسای جمهور باید برای انتخاب وزیر کشاورزی از آنها مشورت بگیرند. دامپروری‌های آنها، همان دامپروری‌هایی هستند که من آرزو دارم دولت و اقتصاد از شکل‌گیری و رشد آنها حمایت کنند.

صنعت گوشت تلاش کرده تا افرادی را که به صورت همزمان طرفدار این دو ایده هستند را، گیاهخواران مطلق اندیشی معرفی کند که برنامه‌های بنیادگرایانه شان را پنهان می‌کنند. اما گله‌داران هم می‌توانند گیاهخوار باشند، گیاهخواران هم می‌توانند کشتارگاه بسازند و من هم می‌توانم گیاهخواری باشم که حامی بهترین نوع دامپروری است.

من مطمئن هستم که فرنک به خوبی از حیوانات دامپروری اش مراقبت می‌کند اما آیا چنین تضمینی در مورد سایر دامپروری‌های الگو گرفته از دامپروری فرنک وجود خواهد داشت؟ چقدر می‌توانم در این مورد مطمئن باشم؟ آیا استراتژی گوشتخواران گزینشی در مقایسه با استراتژی گیاهخواران، ساده‌اندیشانه است؟

چگونه می‌توان به طور همزمان هم در قبال موجودات تحت سلطه‌مان احساس مسئولیت کنیم و هم آنها را برای کشته شدن پرورش بدهیم؟ مارلین هالورسون^{۱۳۲} موقعیت عجیب دامپرور را به شیوایی توصیف می‌کند:

رابطه اخلاقی دامپرور با حیوانات، منحصر به فرد است. دامپرور باید یک موجود زنده را پرورش بدهد. حیوانی که در نهایت برای غذای مردم ذبح می‌شود. دامپرور نه باید به حیوان وابستگی عاطفی پیدا کند و نه باید در وظیفه‌اش که تأمین زندگی مناسبی برای حیوان است، دچار تردید شود. دامپرور باید پرورش دام را به عنوان یک فعالیت اقتصادی دنبال کند اما خود دام را صرفاً یک کالا فرض نکند.

آیا این درخواستی منطقی از یک دامپرور است؟ با توجه به فشار ناشی از عصر صنعتی ما، آیا تولید گوشت، لزوماً به منزله انکار کامل شفقت یا دست کم چشم‌پوشی از شفقت است؟ دامداری صنعتی معاصر پاسخ مثبتی به این پرسش می‌کند اما هیچ‌کس نمی‌داند که دامپروری‌های آینده چگونه خواهند بود.

آنچه که می‌دانیم این است که اگر شما امروز گوشت بخورید، انتخاب شما از بین گوشت حیواناتی است که کمتر (مثل گاو) یا بیشتر (مثل مرغ، بوقلمون، ماهی و خوک) مورد بی‌رحمی قرار گرفته‌اند. چرا بسیاری از ما معتقدیم که تنها، حق انتخاب از میان این دو گزینه را داریم؟ ما می‌توانیم به صراحت اعلام کنیم که: این گزینه‌ها، غیر قابل قبول هستند و اجازه ندهیم که از میان بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم.

سلیقه غذایی ما تا چه حد باید مخرب باشد تا تصمیم بگیریم که چیز دیگری بخوریم؟ اگر مشارکت در زجر دادن میلیاردها حیوان که زندگی و مرگ سختی دارند به ما انگیزه کافی برای ترک گوشت ندهد، پس چه عاملی می تواند به ما انگیزه بدهد؟ اگر متهم ردیف اول بودن گرمایش زمین (بزرگترین تهدید کره زمین) برای خودداری از خوردن گوشت کافی نیست پس چه چیزی می تواند باعث شود که گوشت خوردن را ترک کنیم؟ اگر می خواهید این پرسش ها، وجدانتان را آزار ندهد نگوید که حالا وقتش نیست. اگر حالا وقتش نیست پس کی وقت پاسخ دادن به این پرسش هاست؟

ما اجازه داده ایم که دامداری صنعتی، جایگزین دامپروری سنتی بشود. دلیل آن هم کاملاً مشخص است؛ به همان دلایلی که فرهنگ ما باعث شده تا اقلیت ها، به شهروندان درجه ۲ تبدیل شوند و زن ها، زیر سلطه قدرت مرد ها قرار بگیرند. دلیل رفتار نامناسب ما با حیوانات این است که ما می خواهیم و می توانیم که چنین رفتاری داشته باشیم. (آیا هنوز کسی هست که بخواهد این واقعیت را انکار کند؟) افسانه رضایت حیوانات، احتمالاً محبوب ترین داستان درباره گوشت است و بستگی به خودمان دارد که این داستان را چقدر واقعگرایانه بدانیم.

اما این داستان دیگر واقعگرایانه نیست. این داستان فقط باعث رضایت افرادی می شود که از خوردن حیوانات منتفع می شوند. علت وجودی دامداری صنعتی، غذا دادن به مردم نیست بلکه پول درآوردن است. صرف نظر از اینکه آیا کشتن حیوانات برای غذا، کار درستی است یا خیر، می دانیم که امروز در سیستم دامداری صنعتی، امکان ندارد که حیوانات بدون اینکه زجر بکشند، کشته شوند. به همین خاطر است که حتی فرنک، به عنوان مهربان ترین دامپروری که می توانید تصور کنید، از حیواناتی که روانه کشتارگاه هستند عذرخواهی می کند. او در واقع به جای یک توافق عادلانه، سازش کرده است.

اخیراً یک اتفاق نه چندان خنده آور در نایمن رنچ رخ داد. قبل از اینکه این کتاب روانه چاپخانه بشود، بیل را از این شرکتی که به نامش بود اخراج کردند. به گفته خودش، هیات مدیره شرکت نایمن رنچ، وی را وادار به ترک شرکت کردند زیرا قصد داشتند که شرکت را سودآورتر و کمتر اخلاقی کنند در صورتیکه تداوم حضور بیل در شرکت اجازه نمی داد، آنها به اهداف خود برسند. به نظر می رسد که حتی شرکت او - که عملاً بهترین تولید کننده گوشت در آمریکا است - نیز کم آورده است. من به این دلیل نام نایمن رنچ را در کتاب خود آوردم چون بهترین شاهد برای اثبات این مدعا بود که گوشتخواران گزینشی می تواند راهکاری عملی ارائه دهد. اما حالا با افول نایمن رنچ چه می توانم بگویم؟

در حال حاضر نایمن رنچ تنها برند ملی است که زندگی بهتری برای حیوانات ایجاد می کند (خوک ها بیشتر از گاو ها از این بهبود بهره مند می شوند). اما از اینکه پول خود را برای آنها می فرستید احساس خوبی دارید؟ انگار رفاه حیوانات امروزه به یک شوخی تبدیل شده طوری که حتی بیل نایمن گفته که دیگر گوشت های گاوی تولید شده توسط نایمن رنچ را نخواهد خورد.

من روی رژیم گیاهخواری شرط بندی کرده ام. در عین حال احترام کافی برای افرادی مانند فرنک قائل هستم که روی دامپروری انسان دوستانه شرط بندی کرده اند تا شیوه دامپروری آنها مورد حمایت قرار بگیرد. این کتاب یک

دفاع در لفافه از گیاهخواری نیست بلکه دفاع صریح و سراسر است از گیاهخواری است البته همچنین دفاع از دامداری صنعتی عقلانی تر و همچنین گوشتخواری آبرومندانه تر است.

اگر ما حق زندگی بدون خشونت را نداشته باشیم، آنگاه مجبوریم که غذای خود را یا از برداشت محصولات کشاورزی تأمین کنیم یا از کشتار حیوانات؛ یعنی باید بین کشاورزی و جنگ یکی را انتخاب کنیم. ما کشتار حیوانات را انتخاب کرده‌ایم. ما جنگ را برگزیده‌ایم. این واقعی‌ترین نسخه داستان ما در مورد خوردن حیوانات است.

آیا ما می‌توانیم داستان جدیدی روایت کنیم؟



پایان ماجرا کجاست؟

آخرین جشن شکرگذاری دوران کودکی من

در دوران کودکی، ما جشن شکرگذاری را در خانه دایی یا عمه برگزار می‌کردیم. دایی من، برادر کوچکتر مادرم، نخستین عضو خانواده مادری بود که در این سوی اقیانوس اطلس بدنیا آمد. عمه من باید اصل و نسب خود را در بین مهاجران کشتی می‌فلاور جستجو کند. در واقع همین سرگذشت‌های متفاوت دو خانواده و بیاد آوردن وقایع بود که جشن شکرگذاری را جذاب و بیادماندنی کرده بود و واقعا حس خوب آمریکایی به آن داده بود.

ما حدود ساعت ۲ به مراسم می‌رسیدیم. همراه پسرخاله و دایی‌ها در حیاط آنقدر فوتبال می‌کردیم تا اینکه دست و پای برادر کوچک آسیب می‌دید و پس از آن به بازی‌های ویدیویی می‌پرداختیم. در طبقات دیگر خانه، پدر مشغول صحبت درباره سیاست و کلسترویل بود، تلویزیون بدون اینکه مخاطبی داشته باشد برنامه پخش می‌کرد و مادر بزرگ هم به زبان بستگان درگذشته‌اش فکر می‌کرد.

حدود دو دوجین صندلی غیر هم‌شکل دور چهار میز کوتاه و بلند چیده شده بودند البته میزها به هم چسبیده شده و روی آن را یک رومیزی بزرگ انداخته بودند. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که این چینش، عالی باشد اما واقعا فوق‌العاده بود. خاله کمی مغز ذرت بو داده را کنار هر بشقاب می‌ریخت که باید در جریان صرف غذا به نشانه چیزهایی که باید بابت آنها از خداوند تشکر کنیم، آن را به روی میز انتقال می‌دادیم. غذاهای متنوعی مانند زیتون، خیارشور، قارچ، بوقلمون سرخ شده در فر، سیب‌زمینی و ... روی میز چیده می‌شدند. ما هم در مورد موضوعات مختلف از جمله تغییرات ایجاد شده در محل، توفیقات خودمان و ناکامی‌های دیگران صحبت می‌کردیم و در همین حال مادربزرگ نیز به نوه‌هایش یک به یک مراجعه می‌کرد تا مطمئن شود که آنها گرسنه نمانده‌اند.

جشن شکرگذاری دربرگیرنده همه جشن‌های دیگر است. مثلا مراسم مارتین لوتر گینگ، درختکاری، کریسمس و روز ولنتاین همگی به نوعی جشن شکرگذاری است. اما جشن شکرگذاری مراسمی نیست که در آن ما برای یک چیز مشخص تشکر کنیم. جشن شکرگذاری یک مراسم آمریکایی است اما هیچ چیز مشخص آمریکایی در آن وجود ندارد. در حقیقت ایده‌های آمریکایی را جشن می‌گیریم نه خود آمریکا را. جشن شکرگذاری، پذیرای همگان است و به همین دلیل هر کس که احساس شکرگذاری دارد می‌تواند در آن شرکت کند و به نقطه‌ای و رای جنایاتی که شکل‌گیری این کشور را ممکن ساخت بنگرد و همچنین تجارت زدگی و وطن‌پرستی مبتدلی که روی شانه‌های این مراسم سنگینی می‌کند را به فراموشی بسپارد.

غذای جشن شکرگذاری غذایی است که ما آرزو می‌کنیم که غذاهای دیگر نیز شبیه آن باشند. البته بیشتر ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم که هر روز غذا درست کنیم و البته اگر به صورت مداوم این غذاها را بخوریم، بیمار خواهیم شد. همچنین چه کسی دوست دارد هر شب در کنار تمام اعضای خانواده ی گسترده خود غذا بخورد؟ البته تصور اینکه همه غذاها با هدف خاصی تهیه شده، حس خوبی است. از میان حدود هزار وعده غذایی که ما در طول سال می‌خوریم، غذای جشن شکرگذاری چیز دیگری است چون تلاش می‌کنیم که آن را بسیار خوب و صحیح درست کنیم. ما امیدوار هستیم که غذای جشن شکرگذاری یک غذای خوب باشد چون حداکثر توان خود را صرف تهیه این غذا کرده‌ایم. این غذا در واقع درباره خوب خوردن خوب فکر کردن است.

و بیش از هر غذای دیگری، بوقلمون این جشن متضمن تناقض‌های خوردن حیوانات است: کارهایی که ما با بوقلمون کرده‌ایم شاید از بدترین کارهایی باشد که بشر در طول تاریخ علیه حیوانات انجام داده باشد. با این حال، کاری که ما با جسم مرده این حیوان انجام می‌دهیم احساس خوبی به ما دست می‌دهد. بوقلمون جشن شکرگذاری، تجسد رقابت بین یادآوری و فراموشی است.

من این کلمات آخر را چند روز قبل از جشن شکرگذاری می‌نویسم. من هم‌اکنون در نیویورک زندگی می‌کنم و، به قول مادر بزرگ، به ندرت به واشینگتن دی سی می‌روم. هیچ کس که قبلاً جوان بوده، هم‌اکنون جوان نیست. برخی از افرادی که قبلاً غذا سر میز می‌آوردند دیگر در میان ما نیستند و افراد جدیدی به خانواده ما اضافه شده‌اند. این اولین سالی است که جشن شکرگذاری را در خانه خودمان برگزار می‌کنیم و من باید غذا را آماده کنم. همچنین این اولین سالی است که پسر من می‌تواند همراه ما غذای این جشن را بخورد. اگر بخواهم تمام این کتاب را در قالب یک پرسش خلاصه کنم این سؤال، چنین خواهد بود: آیا ما باید بوقلمون در جشن شکرگذاری بخوریم؟

۲.

بوقلمون چه ربطی به جشن شکرگذاری دارد؟

وجود بوقلمون روی میز غذای جشن شکرگذاری چه چیزی به این جشن اضافه می‌کند؟ شاید به خاطر طعم خوشش باشد اما طعم و مزه خوب، دلیل بودن بوقلمون سر میز نیست چون بسیاری از مردم در طول سال اصلاً بوقلمون نمی‌خورند. (۱۸ درصد مصرف گوشت بوقلمون در آمریکا در زمان جشن شکرگذاری است.) با آنکه ما از خوردن مقادیر زیادی غذا لذت می‌بریم اما هدف جشن شکرگذاری، پرخوری نیست بلکه برعکس آن است.

شاید دلیل بودن بوقلمون در این مراسم، این است که از اجزای سنتی این مراسم جشن شکرگزاری است. اما چرا؟ شاید زائران، آن را در نخستین جشن شکرگذاری خود خورده باشند. اما احتمال اینکه نخورده باشند بسیار زیاد است. ما می‌دانیم که آنها ذرت، سیب، سیب‌زمینی و کرنبری نداشتند تنها اسناد تاریخی موجود از جشن شکرگذاری نخستین و افسانه‌ای پلیموث نشان می‌دهد که آنها گوشت آهو و اردک وحشی می‌خوردند. هر چند بعید نیست آنها گاهی بوقلمون وحشتی شکار کرده باشند اما کاملاً مشخص است که بوقلمون در قرن نوزدهم به عنوان غذای اصلی مراسم جشن شکرگذاری ظهور کرد. قبلاً تصور می‌شد که نخستین جشن شکرگذاری در سال ۱۶۲۱ در پلیموث برگزار شده است اما مورخان دریافته‌اند که انگلیسی‌ها - آمریکایی‌ها حتی زودتر از این تاریخ هم جشن شکرگذاری برگزار می‌کردند. نیم قرن پیش از سال ۱۶۲۱، نخستین مهاجرانی که به آمریکا رسیده بودند همراه با سرخ‌پوستان در فلوریدای کنونی جشن شکرگذاری برگزار می‌کردند. آن‌ها مهاجران، برخلاف تصور عمومی، کاتولیک بودند نه پروتستان و به جای زبان انگلیسی، اسپانیولی صحبت می‌کردند. آنها در جشن شکرگذاری، سوپ لوبیا می‌خورند.

اما اجازه بدهید که باور کنیم که زائران داستان متداول شکرگذاری، جشن شکرگذاری را لبداع کردند و در آن بوقلمون می خوردند. با اینکه بسیاری از کارهایی که زائران در آن زمان انجام دادند امروزه مورد تایید ما نیست (و عکس آن نیز صادق است) اما بوقلمونی که ما امروز می خوریم شباهت زیادی به بوقلمون زائران نداشته است. بر سر میز جشن شکرگذاری ما، حیوانی نشسته که هرگز قبل از خروج از کشتارگاه، هوای آزاد تنفس نکرده و یا آسمان را ندیده است. در انتهای چنگال ما حیوانی است که نمی توانسته به صورت طبیعی تولید مثل کند. در داخل شکم ما حیوانی است که شکمش مملو از آنتی بیوتیک است. ژنتیک بوقلمون های امروزی با بوقلمون های سنتی کاملاً متفاوت است. اگر آن زائران می توانستند آینده را پیش بینی کنند و می دانستند که چه بلایی بر سر بوقلمون های ما آمده، بدون اغراق، نام این حیوانی را که هم اکنون روی میز ما قرار دارد، بوقلمون نمی گذاشتند.

و اگر بوقلمون سر میز نباشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر به جای بوقلمون، سبزیجات و حبوبات سر میز بگذاریم، سنت ها شکسته خواهند شد و یا لطمه خواهند دید؟ چه می شود اگر به جای یک پرنده، کاسرول سیب زمینی شیرین، ساندویچ های خانگی، لوبیا سبز با بادام، سالاد کرنبری، یام، پوره سیب زمینی، پای کدو و پیکانت سر میز باشد؟ شاید بتوانیم سوپ لوبیا هم اضافه کنیم. اگر بوقلمون روی میز نباشد آیا عزیزان شما که دورتا دور میز نشسته اند ناراحت خواهند شد؟ آیا این جشن فشل خواهد شد؟ آیا جشن شکرگذاری دیگر جشن شکرگذاری نخواهد بود؟

یا اینکه با نبود بوقلمون، جشن شکرگذاری پرشکوه تر خواهد شد؟ آیا نخوردن گوشت بوقلمون روشی فعال تر برای شکرگذاری نخواهد بود؟ مکالماتی را تصور کنید که در صورت نبود بوقلمون روی میز، رد و بدل می شود. به این دلیل است که خانواده ما شکرگذاری را اینگونه جشن می گیرد. آیا این مکالمه باعث ناراحتی شما خواهد شد؟ یا برعکس به شما انگیزه خواهد داد؟ آیا ارزش های کمتر یا بیشتری به جشن داده می شود؟ آیا با نخوردن گوشت یک حیوان لذت شما کاهش خواهد یافت؟ زمانی را تصور کنید که شما از دنیا رفته لید و دیگر در مراسم جشن شکرگذاری خانواده حضور ندارید. در آن زمان اعضای خانواده دیگر نخواهند پرسید که «چرا ما بوقلمون نمی خوریم؟» بلکه آنها سوال خواهند کرد که «چرا آنها قبلاً بوقلمون می خوردند؟» آیا خیره شدن نسل بعدی به چشمان ما باعث شرمندگی مان نخواهد شد؟ همانگونه که خیره شدن چشم ماهی به کافکا او را شرمنده کرد؟

مخفی کاری که باعث رونق دامداری صنعتی شده است به تدریج در حال از بین رفتن است. طی سه سالی که من مشغول نوشتن این کتاب بودم، برای نخستین بار نشان داده شد که دام ها بیشترین تأثیر را در گرم شدن آب و هوای زمین دارند. برای نخستین بار درخواست تعطیلی کلی دامداری های صنعتی مطرح شد (توسط کمیسیون پو). برای نخستین بار دیدم که یک فروشگاه زنجیره ای مدعی شده که به رفاه حیوانات اهمیت می دهد. برای نخستین بار در یک ایالت (کلرادو) برخی روش های متداول دامداری صنعتی (مثل محفظه های بارداری و محفظه گوساله) در پی مذاکره با صنعت دامداری ممنوع شد نه در پی کارزار علیه لین صنعت. برای نخستین بار سرمقاله یک روزنامه معتبر (نیویورک تایمز) به انتقاد از دامداری صنعتی اختصاص یافت و نوشت که «پرورش حیوانات به سوءاستفاده از حیوانات و کود به یک فاضلاب مسموم بدل شده است».

هنگامی که سلایا استیل برای نخستین بار، مرغ‌ها را در سالن فشرده و سربسته محدود کرد، نمی‌دانست که این اقدام وی چه تبعاتی در بر خواهد داشت. هنگامی که چارلز و نترس در سال ۱۹۴۶ «مرغ فردا» را که جد مرغ‌های گوشتی فعلی به شمار می‌آیند عرضه کرد نمی‌دانست که پیامد جوجه کشی اش چه خواهد بود.

ما نمی‌توانیم مدعی شویم که نمی‌دانستیم. فقط می‌توانیم بگوییم که سهل‌انگار بودیم. آنهایی که امروز زنده هستند نسلی هستند که این موضوع را بهتر درک می‌کنند. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که نقد دامداری صنعتی، ذهن و وجدان ما را در مورد این صنعت بیدار کرده‌اند و به همین دلیل مسئولیت ما بسیار سنگین است. از ما سؤال خواهد شد که: وقتی واقعیت‌های مربوط به خوردن حیوانات را دانستید چه کردید؟

۳.

واقعیت خوردن گوشت حیوانات

گزارش تمپل گرندین در مورد بهبود شرایط کشتارگاه‌ها در سال ۲۰۰۰ منتشر شد. از آن زمان تاکنون تصاویر مستندی از کارگرانی که با چوب بیسبال، جوجه بوقلمون‌ها را کتک می‌زند؛ با پا روی مرغ‌ها می‌پریدند؛ با میله‌های آهنی خوک‌ها را کتک می‌زدند و یا اعضای بدن گاوهای زنده را جدا می‌کردند، منتشر شده است. برای آگاهی از این واقعیت‌های تلخ نیازی به تماشای ویدیوهای دردناکی نیست که پنهانی از داخل کشتارگاه‌ها گرفته شده است چون می‌توان چندین کتاب را با بیان اعترافات کارگران کشتارگاه‌ها درباره انواع ستم به حیوانات پر کرد - یک دایره المعارف ستمگری.

گیل آیشنیتز^{۱۳۳} در کتاب کشتارگاه خود تقریباً دایره المعارفی در مورد این اعمال غیرانسانی گرد آورده است. او ده سال برای جمع‌آوری اطلاعات کتاب خود تحقیق کرده و کتابش پر از مصاحبه با کارگرانی است که در مجموع دو میلیون ساعت سابقه کار در کشتارگاه را دارند. شاید هیچ اثر روزنامه‌نگاری تحقیقی، مانند تحقیق گیل در این باره کامل نباشد.

یک روز که تفنگ بادی و ضربه زننده از کار افتاد، آنها با چاقو، پشت گردن گاوهایی را که هوشیار و زنده ایستاده بود، می‌بریدند. گاو روی زمین می‌افتاد و می‌لرزید. سپس آنها چاقو را به باسن گاو فرود می‌کردند تا او را وادار به حرکت کنند. آنها دم گاو را هم می‌شکستند. گاو را به شدت کتک می‌زدند... و گاو در حالی که زبانش بیرون افتاده بود فریاد می‌کشید.

صبحت کردن درباره این صحنه‌ها سخت است. شما زیر فشار و استرس شدیدی قرار دارید. شاید بی‌رحمانه باشد اما من سیخک‌های برقی را برداشتم و داخل چشم حیوان فرود کردم و همانجا نگه داشتم. می‌گویند که بوی خون باعث تهاجمی شدن می‌شود و واقعا اینگونه است. شما به خود می‌گویید که اگر خوک به من حمله کند و لگد بزند، من هم تلافی خواهم کرد. شما می‌دانید که می‌خواهید خوک را بکشید اما این کافی نیست. باید او را زجر بدهید. شما با خشونت عمل می‌کنید تا اینکه خوک را در

خون خودش غرق کنید. دماغش را خرد می‌کنید تا دور اتاق ذبح، سراسیمه بدود. خوک به چشمان شما خیره می‌شود و شما با چاقو چشمانش را از حلقه بیرون می‌آورید. و خوک تنها نعره می‌کشد. یکبار من چاقوی تیز خود را برداشتم و با آن نوک بینی خوک را بریدم. خوک برای چند ثانیه دچار جنون شد و بعد مانند یک احمق، نشست. سپس مقداری نمک روی بینی خوک ریختم. خوک دیوانه شد و بینی‌اش را به همه جا می‌کوبید. من مقداری نمک در دست داشتم و با دستکش، نمک باقی مانده را به باسن خوک مالیدم. خوک بیچاره نمی‌دانست که مدفوع کند و یا کور شود. من تنها کسی نبودم که این کار را انجام می‌داد بلکه بسیاری از کارگران و مسئولان کشتارگاه به آزار و اذیت خوک‌ها می‌پرداختند.

این اعترافات را کارگران کشتارگاه در گفت و گو با گیل به زبان آورده‌اند. هر چند که این رفتارها مورد حمایت سخنگویان صنعت دامداری نیست اما در این صنعت مرتب تکرار می‌شود. تحقیقات نشان داده با توجه به اینکه کارگران شاغل در دامداری صنعتی در شرایط بسیار بدی فعالیت می‌کنند و به گفته دیده بان حقوق بشر «حقوق انسانی آن‌ها بطور سیستماتیک نقض می‌شود» و به همین دلیل نارضایتی و عقده خود را بر سر حیوانات خالی می‌کنند یا اینکه به خواست روسای شان گردن می‌نهند تا خط کشتار به هر قیمت کار کند. شاید بعضی کارگرانی که چنین اعمال غیراخلاقی را انجام می‌دهند مبتلا به سادیسم باشند اما ده‌ها کارگری که من با آنها مصاحبه کردم اثری از سادیسم در آنها نمایان نبود. افرادی که من با آنها مواجه شدم همگی آدم‌های باهوش، صادق و خوبی بودند که حداکثر تلاش خود را در این شرایط نامطبوع انجام می‌دادند. مشکل، به ذهنیت مالکان صنعت گوشت مربوط می‌شود که به حیوانات و انسان‌ها به عنوان ماشین می‌نگرند. یکی از کارگران در این رابطه گفت:

بدتر از لطمات فیزیکی، فشارهای روحی و روانی است. اگر شما برای مدت زمان طولانی در کشتارگاه کار کنید، کشتن برایتان به عادت تبدیل می‌شود. قبل از آغاز عملیات ذبح، خوک‌ها نزد شما می‌آیند و خودشان را به بدن شما می‌مالند اما دو دقیقه بعد باید این حیوانات نازنین را بکشید. هنگامی که من در طبقه بالای کشتارگاه کار می‌کنم و احساس خوک‌های کشته شده را روی خط تولید بیرون می‌آورم به خودم می‌گویم که مشغول تولید غذا برای سیر کردن شکم مردم هستم. اما هنگامی که در طبقه پایین و در اتاق ذبح کار می‌کنم دیگر خود را یک تولیدکننده غذا نمی‌دانم بلکه خود را مثل قاتل می‌بینم.

واقعا این اتفاقات بی‌رحمانه باید چند بار تکرار شود تا اینکه یک شخص منطقی به آن توجه کند؟ اگر شما حتی احتمال بدهید که یک در هزار حیوان با چنین رفتار بی‌رحمانه‌ای مواجه می‌شود آیا باز هم تصمیم به ادامه خوردن گوشت حیوانات می‌گیرید؟ یک در ۱۰۰ حیوان چطور؟ یک در ۱۰ حیوان چطور؟ مایکل پولان در انتهای کتاب تناقضات گوشتخوار می‌نویسد: بخشی از وجود من به شفافیت اخلاقی گیاهخواری حسادت می‌ورزد و بخشی دیگر هم برای گیاهخوار دلسوزی می‌کند. رویای بی‌گناهی همین است؛ این رویاها معمولا برپایه تفاخر به انکار واقعیات هستند.

حق با اوست چون واکنش‌های احساسی می‌تواند منجر به نارضایتی متفرعانه شود. اما آیا ما باید برای کسانی که می‌کشند تا مطابق رویای بی‌گناهی زندگی کند، دلسوزی کنیم؟ و در اینجا چه کسی واقعیت را انکار می‌کند؟

هنگامی که تمپل گرنندین برای اولین بار بدرفتاری‌ها در کشتارگاه‌ها را به طور کمی بررسی کرد به این نتیجه رسید که در ۳۲ درصد کشتارگاه‌هایی که او از آنها بازدید کرده بود «آزار عمدی حیوانات به طور مرتب» صورت می‌گیرد. این رقم به حدی شوکه‌آور بود که من مجبور شدم گزارش او را سه بار بخوانم. اقدامات عمدی که به صورت مرتب تکرار می‌شدند، مقابل چشمان یک بازرس، حین بازرسی‌هایی از پیش اعلام شده رخ داده‌اند و این فرصت کافی به پرسنل کشتارگاه می‌دهد تا بدترین موارد ستمگری را لاپوشانی کنند. حالا تصور کنید که چه اقدامات بدتری به دور از چشمان بازرسان در کشتارگاه‌ها انجام می‌شود.

گرنندین تاکید می‌کند که وضعیت کشتارگاه‌ها پس از اینکه فروشگاه‌های گوشت، خواستار گزارش بازرسی از کشتارگاه‌ها شدند، بهتر شده است. اما این بهبودی به چه میزانی بوده است؟ بررسی گزارش‌های بازرسی اخیر از کشتارگاه‌های مرغ که توسط شورای ملی مرغ منتشر شده نشان می‌دهد که میزان آزار و اذیت در ۲۶ درصد کشتارگاه‌های به حدی بوده که باید مجوز فعالیت آنها لغو می‌شد. (ترفه اینکه صاحبان صنعت، نتایج گزارش‌های منتشر شده را پذیرفتند اما باز هم به کشتارگاه‌هایی که در آن‌ها مرغ‌ها پرتاب شده و زنده زنده پوست کنده می‌شدند اجازه ادامه فعالیت یافتند.) بر اساس آخرین گزارش منتشر شده از سوی گرنندین، در ۲۵ درصد کشتارگاه‌ها سوءاستفاده چنان شدید بوده که امتیاز لازم برای ادامه فعالیت را دریافت نمی‌کنند (مواردی مثل «آویزان کردن حیوان زنده» از جمله موارد رایجی است که باید باعث رد شدن کشتارگاه در بازرسی شود). گرنندین در بازرسی‌های اخیر خود شاهد بوده که یک کارگر، مشغول قطعه‌قطعه کردن یک گاو زنده بود، گاو هنگامی که برای خونریزی از قلاب آویزان شده بود هشیار شد و کارگران همچنین سیخک برق وارد مقعد گاو می‌کردند. این کارها در زمانی رخ داد که بازرس، شاهد آن بود. تصور کنید که دور از چشم بازرس چه اتفاقات هولناکی رخ می‌دهد. و یا چه اتفاقاتی در کشتارگاه‌هایی می‌افتد که اصلاً به بازرسان اجازه ورود را نمی‌دهند؟

امکان ارتباط انسانی مستقیم دامداران با شغل‌شان از آنها سلب شده است. در واقع آنها، مللک حیوانات نیستند؛ نمی‌توانند از بینش و فهم سنتی شان استفاده کنند و هیچ جایگزینی برای ذبح صنعتی ندارند. این الگوی صنعتی باعث شده تا میان آنها و کارشان (دریدن، بریدن، پوست کندن، تکه‌تکه کردن)، محصولاتی که تولید می‌کنند (غذای نفرت انگیز و غیرسالم) و همچنین نحوه فروش محصول (بی‌نام و نشان و ارزان)، فاصله عمیقی بیفتد. انسان نمی‌تواند در شرایط دامداری و کشتارگاه صنعتی، انسان بماند. کار در کشتارگاه از خودبیگانه کننده ترین شغل دنیای معاصر است مگر اینکه شما خود را جای حیواناتی که می‌کشید بگذارید.

۴.

میز آمریکایی

در مورد گزینه‌های اخلاقی غذا خوردن که برای بیشتر ما وجود دارد، ما نباید خود را گول بزنیم. در آمریکا، مرغ غیر صنعتی کافی برای سیر کردن یک شهر نیم میلیون نفری وجود ندارد؛ گوشت خوک غیر صنعتی کافی هم برای

سیر مردم نیویورک وجود ندارد چه برسد به برطرف کردن نیازهای مردم سراسر کشور. گوشت اخلاقی یک نکته امیدوار کننده است اما یک واقعیت نیست. مبلغان گوشت اخلاقی اگر در کار خود جدی هستند، باید بیشتر گیاهخواری کنند.

تعداد زیادی از مردم وقتی گوشت غیر صنعتی موجود باشد، آن را خریداری می‌کنند در غیر اینصورت گوشت صنعتی می‌خرند. این خوب است اما نمی‌توان به آینده اش امیدوار بود. هر نقشه‌ای که شامل تزریق پول به دامداری صنعتی باشد، نمی‌تواند باعث توقف این صنعت شود. به نظر شما آیا اعتصاب کارگران موفق خواهد بود اگر بگویند که وقتی ادامه اعتصاب سخت شد به سر کار برمی‌گردند؟ اگر کسی پس از خواندن این کتاب تشویق به خرید گوشت غیر صنعتی در کنار استفاده از گوشت صنعتی شود، هدف این کتاب محقق نشده است.

اگر ما واقعا در مورد توقف دامداری صنعتی، جدی هستیم، کمترین کاری که می‌توانیم انجام بدهیم، تزریق نکردن پول به افرادی است که بدترین رفتار را با حیوانات دارند. برای برخی، خودداری از مصرف محصولات دامداری صنعتی، آسان و برای برخی دیگر دشوار است. (من جزو گروه دوم بودم.) پرسش نهایی این است که آیا تحریم دامداری صنعتی به دردسرش می‌ارزد؟ ما حداقل می‌دانیم که این تصمیم ما باعث از جلوگیری از تخریب جنگل‌ها و گرم شدن کره زمین، کاهش آلودگی هوا، حفظ منابع نفتی، کاهش نقض حقوق شهروندان، بهبود سلامت عمومی و حذف بدرفتاری با حیوانات خواهد شد. البته مجهولات ما هم شاید به اندازه معلومات ما مهم باشند. اتخاذ چنین تصمیمی چگونه ما را تغییر خواهد داد؟

صرفنظر از تغییرات شکلی و صوری تحریم سیستم دامداری صنعتی، تصمیم برای تغذیه هدفمند باعث ایجاد پتانسیل‌های بزرگی خواهد شد. به طور حتم اگر ما روزانه سه بار حین خوردن غذا، منطقی و مهربانی خود را بکار بیندازیم و فعال کنیم آنگاه دنیا مسلما جای بهتری برای زندگی خواهد شد. این سخن تولستوی معروف است که کشتارگاه و میدان جنگ دو روی یک سکه هستند. درست است؛ ما با خوردن گوشت، جنگ نمی‌کنیم و برای برخی از جنگ‌ها الزما نیاز به درگیری فیزیکی نیست. البته فراموش نمی‌کنیم که هیتلر یک گیاهخوار بود. اما مهربانی مانند عضله‌ای است که بر اثر تمرین و استفاده، قویتر می‌شود و به همین دلیل، تمرین مداوم انتخاب مهربانی به جای بی‌رحمی، حتما ما را تغییر خواهد داد.

شاید این ادعا ساده‌لوحانه به نظر برسد که سفارش دادن برگر سبزیجات به جای کالباس مرغ، یک تصمیم عمیقا مهم است. اما اگر در دهه ۱۹۵۰ کسی می‌گفت که مبارزه با تبعیض نژادی را می‌توان با تغییر جای نشستن داخل رستوران و یا اتوبوس آغاز کرد، مردم متعجب می‌شدند. همچنین اگر در اوایل دهه ۱۹۷۰ و قبل از اینکه سزار چاوز^{۱۳۴} فعالیت خود برای اعاده حقوق کارگران را آغاز کند، کسی می‌گفت که خودداری از خوردن انگور منجر به رهایی کارگران از شرایط برده‌وار مزارع می‌شود، باز هم مایه تعجب می‌شد. اما اگر دقت کنیم متوجه خواهیم شد که انتخاب‌های روزمره ما، جهان را تغییر می‌دهند. هنگامی که مهاجران آمریکایی در بوستون، صندوق‌های چای یک کشتی را به داخل آب پرتاب کردند، مقدمه ایجاد یک ملت، مهیا شد. انتخاب اینکه چه بخوریم و چه نخوریم اساس فرایند تولید و مصرف را تشکیل خواهد داد. انتخاب گیاه به جای گوشت و دامداری خانوادگی به جای

دامداری صنعتی، به خودی خود باعث تغییر دنیا نخواهد شد اما به ما، فرزندانمان، محله و ملت مان یاد می‌دهد که همواره وجدان را به آسایش ترجیح بدهیم. یکی از بهترین موقعیت‌ها برای تحقق ارزش‌های مورد نظرمان در زندگی، زمانی است که غذای مان را انتخاب می‌کنیم. این انتخاب نه تنها سرنوشت ارزش‌های شخصی ما بلکه سرنوشت ارزش‌های یک ملت را تعیین خواهد کرد.

ما به غیر از طلب محصولات ارزان، میراث ارزشمندتری داریم. مارتین لوتر کینگ، با شور بسیار در مورد زمانی نوشت که شخص «باید موضعی اتخاذ کند که نه امن است؛ نه سیاسی و نه طرفدار». برخی مواقع ما باید تصمیماتی بگیریم که وجدانمان می‌گوید صحیح هستند. این سخن معروف لوتر کینگ و همچنین تلاش‌های چاوز در سازماندهی اتحادیه کارگران مزارع^{۱۳۵}، نیز جزو میراث ارزشمند ما هستند. شاید بگوییم که این جنبش‌های عدالت اجتماعی، هیچ ربطی به وضعیت دامداری صنعتی ندارند و ظلم به انسان، مانند آزار دادن حیوان نیست. لوتر کینگ و چاوز به دلیل نگرانی از رنج کشیدن انسان و نه به دلیل زجر کشیدن مرغ‌ها و یا گرمایش زمین، جنبش خود را آغاز کردند. این درست است؛ اما بد نیست که بدانید سزار چاوز و همسر مارتین لوتر کینگ، کورتا اسکات کینگ گیاهخوار بودند. ما نمی‌توانیم مدعی شویم که اگر آن‌ها قرار بود امروز مبارزه کنند به مصاف ظلم دامداری صنعتی نمی‌رفتند.

۵.

میز جهانی

دفعه بعدی که برای صرف غذا سر میز نشستید تصور کنید که ۹ نفر دیگر هم کنار شما سر میز نشسته‌اند و هر یک از شما، نماینده بخشی از مردم این کره خاکی هستید. اگر تقسیم بندی متناسب با جمعیت کشورها صورت بگیرد، دو نفر این افراد چینی هستند، ۲ نفر هندی و نفر پنجم هم نماینده همه کشورهای دیگر شمال شرق، جنوب و مرکز آسیا است. نفر ششم، نماینده کشورهای جنوب شرق آسیا و اقیانوسیه است. نفر هفتم نماینده کشورهای جنوب صحرای آفریقا؛ نفر هشتم نماینده سایر کشورهای آفریقا و خاور میانه است؛ نفر نهم نماینده اروپا است؛ صدلی دهم هم متعلق به نماینده کشورهای جنوب، مرکز و شمال قاره آمریکا است، که شما نماینده آن هستید. اگر ما بر اساس زبان‌های مادری این سهمیه بندی را انجام بدهیم، آنگاه تنها چینی‌ها نماینده منحصر به فرد خود را خواهند داشت و تمام انگلیسی و اسپانیولی زبان‌ها باید یک صدلی مشترک داشته باشند. اگر این تقسیم بندی بر اساس مذهب انجام شود، ۳ نفر مسیحی، دو نفر مسلمان، ۳ نفر بودایی یا پیرو مذاهب سنتی چین و یا هندو خواهند بود. ۲ نفر دیگر هم متعلق به مذاهب دیگر و یا بدون مذهب خواهند بود. اگر بخواهیم سهمیه بندی را بر اساس غذا انجام بدهیم، یک نفر گرسنه است و دو نفر چاق. بیش از نیمی از آنها اغلب از رژیم گیاهخواری پیروی می‌کنند اما این رقم در حال کاهش است. گیاهخواران محض یک صدلی سر میز دارند. همچنین نیمی از این افراد هنگامی که دست خود را برای برداشتن مرغ و گوشت و تخم‌مرغ روی میز دراز

می‌کنند باید محصولات صنعتی را بردارند. اگر روند فعلی برای ۲۰ سال دیگر تداوم یابد، تمام گوشت گاو و گوسفندی که شما می‌خورید هم صنعتی خواهد شد.

اگر قرار باشد که سهمیه سر میز بر اساس جمعیت تقسیم شود آنگاه آمریکا به سختی صاحب یک صندلی خواهد شد اما اگر بر اساس مواد غذایی مصرفی، صندلی تقسیم شود آنگاه آمریکا بین ۲ تا ۳ صندلی به خود اختصاص خواهد داد. هیچ کس در جهان به اندازه ما آمریکایی‌ها عاشق غذا خوردن نیست و اگر ما انتخاب غذایی خود را تغییر بدهیم، جهان هم تغییر خواهد کرد.

من در این کتاب بحث خودم را به تاثیر انتخاب‌های غذایی ما بر محیط زیست جهان و زندگی حیوانات محدود کرده‌ام اما می‌توانستم به راحتی تمام حجم کتاب را به سلامت عمومی، حقوق کارگران، جوامع روستایی و فقر جهانی ناشی از دامداری صنعتی اختصاص بدهم. دامداری صنعتی البته عامل همه مشکلات جهان نیست اما روی بسیاری از آنها تاثیر دارد. همچنین کاملاً مشخص است که من و شما به تنهایی نمی‌توانیم تاثیر واقعی روی دامداری صنعتی بگذاریم اما هیچ کس تردید ندارد که مصرف کنندگان آمریکایی می‌توانند روی دامداری جهانی تاثیرگذار باشند.

فکر کنم الان می‌توانم پیشنهاد کنم که هر کس می‌تواند به نوبه خود تغییری ایجاد کند. البته واقعیت بسیار پیچیده‌تر از این است. شما به عنوان یک مصرف کننده منفرد، نمی‌تواند تغییری در این صنعت ایجاد کنید. البته شما تنها در صورتی به طور انفرادی غذا خواهید خورد که مثلاً در یک کمد بروید و تنهایی غذا بخورید. ما در قالب پسرها، دخترها، خانواده، جامعه، نسل، کشور و همچنین جهان، غذا می‌خوریم. ما نمی‌توانیم از اثرگذاری غذا خوردنمان جلوگیری کنیم مگر اینکه خودمان بخواهیم.

من مثل هر شخص دیگری که سال‌ها گیاهخوار بوده می‌توانم بگویم که گیاهخوار بودن من چه تاثیر عمیقی روی اطرافیانم داشته است. اتحادیه ملی رستوران در آمریکا توصیه کرده که رستوران‌های این کشور حداقل یک غذای اصلی برای گیاهخواران در منوی شان داشته باشند. چرا؟ پاسخ بسیار ساده است: بیش از یک سوم رستوران‌های آمریکا با افزایش درخواست غذاهای گیاهی مواجه شده‌اند. گاهنامه /خبر ملی رستوران به رستوران‌داران توصیه کرده که: «تعداد غذاهای گیاهی خود را افزایش دهید چون علاوه بر اینکه غذاهای گیاهی، ارزانتر هستند، باعث جذب بیشتر مشتری هم می‌شوند. چون اگر یک نفر در جمع شما وگن باشد معمولاً بقیه به رستورانی که او توصیه می‌کند می‌روند.»

در آمریکا، میلیون‌ها دلار صرف تبلیغات می‌شود تا ما به صورت کاملاً شفاف در فیلم‌ها ببینیم که مردم در حال خوردن شیر و یا گوشت هستند و میلیون‌ها دلار بیشتر خرج می‌شود که نوشیدنی در دست بازیگران فیلم‌ها، یا کوکا کولا باشد یا پسی. اتحادیه رستوران آمریکا اما توصیه‌ای مشابه در مورد غذاهای گیاهی ندارد و شرکت‌های چند ملیتی نیز برای تبلیغ غذاهای گیاهی هزینه نمی‌کنند. آنها فقط این نکته را می‌فهمند که غذا خوردن، یک عمل اجتماعی است.

هنگامی که ما چنگال‌های خود را بلند می‌کنیم، در واقع پرچم خود را بلند می‌کنیم. ما سر سفره با حیوانات صنعتی، کارگران دامداری‌های صنعتی، اقتصاد کشورها و بازارهای جهانی ارتباط برقرار می‌کنیم. تصمیم نگرفتن - غذا خوردن مثل همه - ساده‌ترین تصمیم است؛ تصمیمی که هر روز مشکلات بیشتری ایجاد می‌کند. بدون تردید، در بیشتر زمان‌ها و مکان‌ها، هم رنگ جماعت شدن و مثل بقیه غذا خوردن احتمالاً تصمیم خوبی بود. اما امروزه غذا

خوردن مثل بقیه، نمک به زخم پاشیدن است. با آنکه این نمک پاشیدن ما ممکن است به تنهایی تاثیر گذار نباشد اما فرزندان و فرزندان فرزندان ما این عمل را هر روز تکرار خواهند کرد.

مجددا به میز بین‌المللی بازگردیم. دو نفر چینی که دور میز نشسته‌اند، ۴ برابر بیشتر نسبت به چند دهه پیش، در بشقاب خود گوشت دارند و این حجم در حال افزایش است. در همین حال، دو نفر که دسترسی به آب آشامیدنی سالم ندارند به چشمان چینی‌ها خیره شده‌اند. امروز، محصولات حیوانی تنها ۱۶ درصد تغذیه مردم چین را شامل می‌شوند اما حیوانات صنعتی، ۵۰ درصد آب چین را مصرف می‌کنند آن هم در شرایطی که چین با کمبود آب مواجه است و کم آبی نگرانی گسترده‌ای در سطح جهان بوجود آورده است. فرد گرسنه‌ای که دور میز نشسته و نمی‌تواند غذای کافی برای سیر کردن شکمش پیدا کند نگران این است که اگر مردم دنیا به سبک آمریکایی‌ها گوشت بخورند آنگاه غلاتی که وی شکمش را با آنها سیر می‌کند از امروز هم کمیاب‌تر خواهد شد. مصرف بیشتر گوشت یعنی تقاضای بیشتر برای غلات. تا سال ۲۰۵۰، دام‌های جهان به اندازه ۴ میلیارد نفر از جمعیت جهان غذا خواهند خورد. به عبارتی دیگر در حال حاضر تنها یک نفر گرسنه سر میز ما وجود دارد. با روال فعلی تا سال ۲۰۵۰ یک نفر دیگر هم اضافه خواهد شد چون هر روز ۲۷۰ هزار نفر به گرسنگان جهان افزوده می‌شود. همچنین یک صندلی بیشتر به افراد چاق اختصاص خواهد یافت. راحت می‌توان تصور کرد که در آینده نزدیک، بیشتر صندلی‌ها به تصرف افراد چاق و یا دچار سوء تغذیه در خواهد آمد.

اما می‌توان این روند را تغییر داد چون بهترین دلیل برای تصور اینکه آینده‌ای بهتر در انتظارمان است این است که می‌دانیم آینده چقدر می‌تواند بد باشد.

ار لحاظ عقل و منطق، دامداری صنعتی مملو از اشکال است و من در تمام تحقیقات و مطالعات خود حتی یک دفاع قابل استناد و منطقی از این صنعت پیدا نکردم. اما غذا، منطق نیست. غذا، فرهنگ، عادت و هویت است. انتخاب غذا مانند انتخاب مد یا شیوه زندگی است. فعالانی که من با آنها صحبت کردم از شکاف و فاصله بین تفکر و انتخاب غذایی مردم بسیار متحیر و کلافه بودند. من با آنها ابراز همدردی می‌کنم اما شاید همین عقلانی نبودن تغذیه، بتواند نویدبخش باشد.

انتخاب غذا هرگز بر پایه محاسبه اینکه کدام رژیم غذایی آب کمتری مصرف می‌کند و یا زجر کمتری تحمیل می‌کند، نبوده است. و شاید همین نکته بزرگ‌ترین امید ما برای تغییر باشد. دامداری صنعتی، از یک سو ما را می‌دارد تا وجدان خود را به نفع ذائقه مان سرکوب کنیم. اما در سطحی دیگر، توانایی برای رد دامداری صنعتی، دقیقا همان چیزی است که برای دست یافتن به آن انگیزه داریم.

بقای دامداری صنعتی، فقط ناشی از بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری ما نیست - برخلاف نظر بسیاری کنشگران مشکل فقط این نیست که «مردم واقعیات را نمی‌دانند». البته این یکی از دلایل است و به همین خاطر من این کتاب را با واقعیت‌های زیادی پر کرده‌ام چون دانستن این واقعیات برای شروع لازم است. من همچنین تبعات انتخاب‌های غذایی امروز خودمان را به صورت علمی بیان کرده‌ام چون از اهمیت بالایی برخوردار است. حرف من این نیست که عقل و منطق ما نباید چراغ راهنما باشد اما انسان بودن چیزی فراتر از بکار لنداختن عقل و منطق است.

واکنش به دامداری صنعتی نیازمند به کارگیری ظرفیت مهرورزی است. ظرفیتی که فراسوی اطلاعات، فراسوی تضاد عقل و احساس، واقعیت و افسانه و حتی فراسوی تمایز انسان و حیوان است.

دامداری صنعتی به دلیل اقتصاد معیوبش، بالاخره روزی به نقطه پایان خواهد رسید. این صنعت، ذاتاً ناپایدار است و کره زمین مانند سگی که حشرات را با تکان دادن بدن خود، روی زمین می‌لندازد، دامداری صنعتی را سرنگون خواهد کرد. تنها سؤال این است که آیا ما هم با این تکان‌ها به زمین خواهیم افتاد؟

بحث در مورد خوردن حیوانات، به ویژه در عرصه عمومی، واکنش‌های غریبی برمی‌انگیزد. از یک سو، گوشت مثل خیلی چیزهای دیگری است که مصرف می‌کنیم و در همان حد اهمیت دارد که دیگر کالاهای مصرفی ما مثلاً ماشین اسپرت یا دستمال سفره کاغذی اهمیت دارند. اما از سوی دیگر گوشت با دیگر کالاهای مصرفی قابل قیاس نیست. فرض کنید که تصمیم بگیرید که دستمال سفره کاغذی را از جشن شکرگذاری حذف کنید. شما می‌توانید سخنرانی غزایی در مورد عملیات غیر اخلاقی شرکت تولید کننده دستمال انجام بدهید اما مطمئناً هیچ کس هیجانزده نخواهد شد. اما اگر بحث برگزاری جشن شکرگذاری با غذای گیاهی را مطرح کنید آنگاه نظرات بسیار قوی - حداقل قوی، خواهید شنید. بحث خوردن حیوانات، ناگهان خاطرات، حافظه، انگیزه‌ها و ارزش‌های ما را برمی‌انگیزند. این برانگیختگی می‌تواند به طور بالقوه جنجالی، تهید کننده یا انگیزه بخش باشد. غذا برای ما اهمیت دارد، حیوانات هم اهمیت دارند و اهمیت خوردن حیوانات حتی بیشتر است. خوردن یا نخوردن حیوانات در نهایت معطوف به این است که «انسان بودن» برای ما چه معنایی دارد.

۶

اولین جشن شکرگذاری کودکی‌اش

من در جشن شکرگذاری برای چه چیزی تشکر می‌کنم؟ هنگامی که بچه بودم، اولین دعایی که سر میز می‌خولندم شکرگذاری برای سلامت خودم و خانواده‌ام بود. البته این برای یک بچه عجیب است. شاید این برگرفته از شعار معروف مادر بزرگم بود که می‌گفت «باید سلامت باشی» - انگار می‌خواست بگوید «تو سلامت نیستی. اما باید بشوی». هر چه که بود، حتی در کودکی فکر می‌کردم که سلامتی چیز غیرقابل اعتمادی است (شاید فقط به خاطر حقوق بالا و پرستیژ نبود که بسیاری از فرزندان یهودیان جان به در برده از هلوکاست پزشک‌ها شدند). دعای بعدی، نماد شادی بود و دعای پس از آن، تشکر بابت وجود خانواده و دوستانم دور و برم بود. به عبارتی دیگر من بابت سلامتی، شاد بودن و وجود عزیزانم تشکر می‌کردم. شاید هنگامی که پسرم به سن مناسب برای شرکت در این مراسم برسد بابت چیزهای دیگری تشکر کند اما الان من به نیابت از او شکرگذاری می‌کنم.

چگونه جشن شکرگذاری می‌تواند وسیله ابراز خالص‌ترین شکرگذاری‌ها شود؟ کدام آداب و رسوم مذهبی و سمبل‌ها می‌توانند قدردانی ما بابت سلامتی، شادی و وجود عزیزان را ابراز کنند؟

ما دور هم جشن می‌گیریم و این منطقی است. ما فقط دور هم جمع نمی‌شویم بلکه دور هم غذا می‌خوریم. البته قبلاً همواره اینچنین نبود. دولت فدرال ابتدا قصد داشت که روز جشن شکرگزاری را روز روزه گرفتن اعلام کند چون برای چندین دهه اینگونه بود. به گفته بنجامین فرنکلین که به نظرم قدیس حامی این روز تعطیل است، یک کشاورز پیشنهاد روزه داری را مطرح کرد اما من تصور می‌کنم که خود فرانکلین به نیابت از آن کشاورز چنین پیشنهادی ارائه کرده بود. این پیشنهاد می‌توانست به رسم یک ملت تبدیل شود.

از لحاظ تاریخی، تولید و خوردن غذایی که خودمان تولید می‌کنیم همان عاملی بود که ما را آمریکایی کرد و نگذاشت تا تحت سلطه قدرت‌های اروپایی قرار بگیریم. بر خلاف سایر مستعمره‌ها که در آن‌ها مردم برای سیر کردن شکم خود مجبور به واردات غذا بودند، مهاجران اولیه در آمریکا، به لطفاً بومیان آمریکا، از همان ابتدا توانستند همه غذای مورد نیاز خود را پرورش بدهند. غذا، سمبل آزادی نیست اما پیش‌نیاز آزادی است. ما در جشن شکرگزاری غذاهایی را که بومی آمریکاست می‌خوریم تا به این واقعیت اذعان کنیم. جشن شکرگزاری از بسیاری جهات نشانگر ایده‌آل مصرف‌گرایی اخلاقی در آمریکا است.

اما در مورد غذایی که با آن جشن می‌گیریم چطور؟ آیا چیزهایی که ما می‌خوریم منطقی هستند؟ بیشتر ۴۵ میلیون بوقلمونی که سر سفره جشن شکرگذار گذاشته می‌شوند، غیر بهداشتی، مغموم و بی‌یاور هستند. حتی اگر عقاید متفاوتی در مورد جایگاه بوقلمون در سفره جشن شکرگزاری داشته باشیم حداقل همه ما در مورد این سه نکته توافق داریم.

بوقلمون در طبیعت یک جانور حشره خوار است. امروز به بوقلمون‌ها، غذاهایی غیر طبیعی مانند «گوشت، خاک اره و حتی ضایعات چرم دباغی شده» و چیزهای دیگری داده می‌شود که احتمالاً مزاج شما را به هم می‌زند. همچنین با توجه به اینکه بوقلمون‌های کارخانه‌ای نسبت به بیماری‌ها بسیار آسیب‌پذیر هستند در دامداری صنعتی مقدار زیادی آنتی‌بیوتیک به آنها داده می‌شود که این باعث افزایش مقاومت میکروبیوم‌ها در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها می‌شود که در نهایت باعث کاهش تأثیر این داروها بر انسان خواهد شد. به زبان ساده، بوقلمون‌های سر میز باعث می‌شوند تا درمان بیماری‌های انسان، سخت‌تر شود.

وظیفه مصرف‌کننده نباید این باشد که کشف کند که چه کاری ستمگرانه است و چه کاری مهربانی؛ چه چیزی عامل تخریب محیط زیست است و چه چیزی پایدار. تولید مواد غذایی ستمگرانه و تخریب‌کننده باید غیرقانونی باشد. ما نیازی نداریم که اسباب‌بازی‌های سرب‌دار و یا اسپری‌های حاوی کلروفلوئور کربن یا داروهای دارای عوارض جانبی نامعلوم به بازار عرضه شوند. به همین دلیل به محصولات دامداری صنعتی هم نیازی نداریم.

هر چند می‌توانیم اعتنایی به دامداری صنعتی نکنیم اما می‌دانیم که این صنعت به عمیق‌ترین معنای کلمه غیر انسانی است. و ما درون خود نسبت به اینکه زندگی ناخوشایندی برای موجودات تحت کنترل خود ایجاد کرده‌ایم، احساس گناه می‌کنیم. واکنش ما نسبت به دامداری صنعتی آزمونی است که واکنش ما را در قبال زجر کشیدن موجودات بی‌زبان و بی‌آزار معلوم می‌کند آن هم در شرایطی که کسی ما را وادار نمی‌کند که واکنشی نشان دهیم. نیازی نیست که ما به صورت مداوم واکنش نشان بدهیم اما درگیر شدن با موضوع اهمیت دارد.

مورخان، داستانی در مورد آبراهام لینکلن تعریف می‌کنند؛ هنگامی که وی در حال بازگشت از اسپرینگ فیلد به واشینگتن بود و همراهان خود را مجبور به توقف کرد تا به پرندگان کوچکی که درد می‌کشیدند کمک کند. هنگامی که وی با پرسش‌های اطرافیانش مواجه شد خطاب به آنان گفت: «اگر این پرندگان کوچک را نزد مادرشان باز نمی‌گردانم، شب خوابم نمی‌برد.» او نگفت که این کار را به دلیل ارزش‌های اخلاقی فی‌نفسه آن پرندگان، کمک به محیط زیست و یا به خاطر رضای خدا انجام داده است (هر چند می‌توانست این‌طور هم استدلال کند). او نمی‌توانست به راحتی از کنار پرندگان مستاصل بگذرد چون دچار عذاب وجدان می‌شد. لینکلن البته شخصیتی متناقض داشت چون خیلی بیشتر از آنچه به پرندگان کمک می‌کرد، آنها را می‌خورد.

من چه همراه با خانواده باشم و چه همراه با وجدانم دور میز بین‌المللی بنشینم، پذیرش دامداری صنعتی برایم نه فقط غیرعقلانی است بلکه احساس می‌کنم که اگر آن را بپذیرم کاری غیرانسانی کرده‌ام. اگر من دامداری صنعتی را بپذیرم، محصولات آن را برای خانواده‌ام بخرم و پول خود را به جیب مالکان آن بریزم آنگاه دیگر خودم نیستم، نوه آن مادر بزرگ نیستم و پسر آن پدرم هم نیستم. منظور مادر بزرگ از گفتن این جمله که: «اگر هیچ چیز مهم نباشد پس چیزی برای نجات دادن نیست»، دقیقاً همین بود.

پایان